

قرآن السجده

شیر

امیر خسرو دہلوی

بیگم

پروفیسر احمد حسن دانی



از اشعارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

اسلام آباد پاکستان

۱۳۹۶ ہجری

۱۹۷۶ میلادی

QUAID-I-AZAM BIRTH CENTENARY
QIRĀN AL-SA'DAIN

BY
AMIR KHUSRAU DEHLAVI

INTRODUCTION BY
PROF. AHMAD HASAN DANI

*Dean, Faculty of Social Sciences
Quaid-i-Azam University, Islamabad*



IRAN PAKISTAN INSTITUTE OF PERSIAN STUDIES
ISLAMABAD, PAKISTAN

1976





قرآن السجده

سریر

امیر خسرو دہلوی

پیشکار

پروفیسور احمد حسن دانی

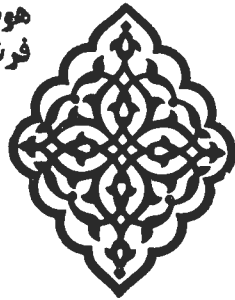
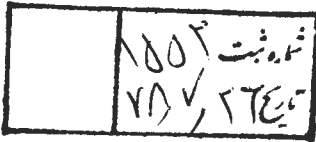
اهدائی

شادروان

دکتر

ہوشنگ

فرشید



انزلیات مرکز تحقیقات فارسی لاریانہ

اسلام آباد پاکستان



۱۳۹۶ ہجری قمری

۱۹۷۶ میلادی



بہرِ مینت و ترانِ السَّعَدین

[REDACTED]

[REDACTED] تا ۲۴۸۴

و

صدین سال تولد قائد اعظم محمد علی جناح بنیانگذار پاکستان

۱۸۷۶ تا ۱۹۷۶ میلادی

[REDACTED]

مختصات این کتاب

نام کتاب	: قران السعدین .
شاعر	: امیر خسرو دهلوی.
پیشگفتار	: دکتر احمد حسن دانی ، رئیس دانشکده علوم اجتماعی ، دانشگاه قایداعظم ، اسلام آباد پاکستان .
محقق مدیر	: دکتر علی اکبر جعفری ، مدیر مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ، اسلام آباد ، تلفن ۲۳۳۴ .
چاپ کتاب	: پاکستان پرنٹنگ ورکس ، ایبٹ رود ، لاهور تلفن ۵۴۰۴ .
چاپ تصاویر رنگین	: بیوتی آرٹ پرنٹرز ' ۸۲۴ پیرادائیز مارکت ، کراچی
ناشر	: مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان .
تعداد	: ۱۰۰۰
قطع	: ۲۴ × ۱۷ سانتیمتر .
کاغذ	: ۷۰ گرمی سفید .
خوشنویس	: مولانا سید انور حسین نفیس رقم ، لاهور .
مدت چاپ	: ۱۲ روز .
سال چاپ و نشر	: برابر ۱۳۹۶ هجری قمری و ۱۹۷۶ میلادی .
صحافی و تصاویر	: جدید اردو ٹائپ پریس ، لاهور تلفن ۶۴۲۸۷
محل انتشار	: مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ، اسلام آباد
بها	: ۵۰ روپیہ پاکستانی .

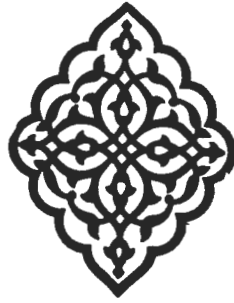
قرآن السجدت

سریر

امیر خسرو دہلوی

پیشگفتہ

پروفیسور احمد حسن دانی



انزلیات مرکز تحقیقات فارسی لار و پاکستان

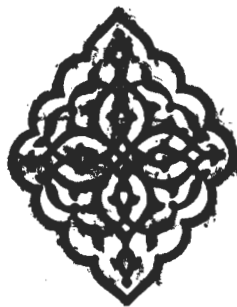
اسلام آباد پاکستان



۱۳۹۶ ہجری قمری

۱۹۷۶ میلادی

انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان



شماره ۲۱

گنجینهٔ ادب

شماره ۹

انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

- ۱- فهرست نسخه های خطی کتابخانه گنج بخش جلد اول ، تألیف محمد حسین تسبیحی .
- ۲- شرح احوال و آثار شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی ، تألیف بانو دکتر شمیم محمود زیدی .
- ۳- فهرست نسخه های خطی خواجه سناء الله خراباتی ، تألیف محمد حسین تسبیحی .
- ۴- چهار تقویم از دو سال و در یک شهر ، تألیف دکتر علی اکبر جعفری .
- ۵- مثنوی مهر و ماه ، تألیف جالی دهلوی به کوشش سید حسام الدین راشدی .
- ۶- شش جهت ، تألیف منشی روپ نارین به کوشش دکتر علی اکبر جعفری .
- ۷- داد سخن ، تألیف سراج الدین علی خان آرزو به کوشش دکتر سید محمد اکرم .
- ۸- فارسی گویان پاکستان ، تألیف دکتر سید سبط حسن رضوی .
- ۹- تحقیقات فارسی در پاکستان تألیف دکتر علی اکبر جعفری .
- ۱۰- تاریخ روابط پزشکی ایران و پاکستان تألیف حکیم نیر واسطی .
- ۱۱- فهرست نسخه های خطی کتابخانه گنج بخش ، جلد دوم تألیف محمد حسین تسبیحی .
- ۱۲- شعر فارسی در بلوچستان ، تألیف دکتر انعام الحق کوثر .
- ۱۳- راج ترنگینی یا تاریخ کشمیر ، تألیف دکتر صابر آفاق .
- ۱۴- رساله قدسیه تألیف خواجه محمد پارسا با مقدمه و تحشیه و تصحیح و تعلیقات ملک محمد اقبال .
- ۱۵- کتابخانه های پاکستان تألیف محمد حسین تسبیحی .
- ۱۶- فهرست نسخه های خطی کتابخانه گنج بخش ، جلد سوم ، تألیف محمد حسین تسبیحی .
- ۱۷- کلیات درباره فرهنگ پاکستان و ایران ، تألیف گروهی از محققان .
- ۱۸- ریاض العارفین تألیف پیر حسام الدین راشدی .
- ۱۹- گرایشهای تازه در زبان فارسی ، عبدالشکور احسن .
- ۲۰- کلیات فارسی شبلی نعمانی به کوشش دکتر محمد ریاض .
- ۲۱- قران السعدین ، امیر خسرو دهلوی ، با پیشگفتار پرفسور احمد حسن دانی .



شکر گویم که به توفیق خداوند جهان
برسرنامه ز توحید نوشتم عنوان

نام این نامه والست قران السعدین
کز بلندیش به سعدین شهر است قران

در تضرع به درحق که گنهکاران را
داد باران گنه شوی ز عین غفران

نعت سلطان رسل آنکه مسیحابه درش
پرده داری است نشسته زبس شادروان

دست معطر پسته که شب روشن شد

سر سپیدش از زلف ییگانه افشان

دست ماه که ماهش بسکرت زلف خاکند

بش کن رخ نه جنگ کله را پران

از خطابش عالم که بگفتند دست

ایم و این که چند نشانی ز زنا

صفت درستی و کجی پوچا بپوشم

پست منثور وی از ترانه پنهان نشان

صفت مجید که چنانست در و

شعر طرب سرودی جو طوبی بجهان

صفت سخن که در وقت پست

از پی نغمه خوشید شد پست افشان

صفت عرض که در قالب پستکین گویی

ریخت دست ملک زاب نضر صورت جان

صفت فصل دی و سپیدی مهر شرق

و آمدن تیغ کشیده ز پی ضبط جهان

صفت تهنیت آن کرم و بیاش بدی

که شب و روز بود شمع دل و میوه جان

بخش شاه بدین پی کیس پدر

کشتن آواز غبار و شدن مهر نمان

صفت تهر نو و شهر نو اندر آب

که بود عرصه زرق و دورق و یول

صفت فصل خندان و بغل غم سپاه

هم بدانسان که تباران چنین بمانند

صفت فصل بهار آن که چنان که در دماغ

که در درختین نادیده ماند حیران

صفت موسم نوروز و طرب کردش

وزنم دریا و کت پست جوار بریاں

صفت چرت پیله کردن چشم غور شد

آن پیاپی که تو در غوطه بلبلت همان

صفت تاجر که لعلت جو خوشید صبح

بکله پست او شفق صبح جمال سلطان

صفت چرخ پیفشش پس لاله پیا

چند شب عید و پیغده دم عید از پی آن

صفت بزرگ که بزرگیت بر سر پیروی شاه

برک نیلونه اندر سپهر دریا می دوان

صفت تاجر که گل گزشت و در گل گز او

بر سپه شاه ز گل سایه کند ما بستان

صفت دریا ش که نزدیک شتر از دست شاه

گلنگ لذت و میرت نخلد کار زبان

صفت تیغ که با خنجر نیایش گوید

که ز بر تو نرسد و چند بر آب دمان

صفت صبح گالی که بیازوی شه است

نیم چرخ پست که او نام نهاد پست گمان

صفت تیر که بارش نهایت سخت است

سخت بارش که در تیره و در نیان

ذکر باز آمدن قبشه از قبل معصل

پنجوگر کاه رزیه جسم از برغان

نفرگشتن شکر بیک سوتی دود

مدیر افراز ملک مارکب اندر پسران

صفت پوسم که ما در برش شاه

ابر بالای سپه و باد بدستال غمان

صفت خربزه که ز پرده کی بجاکر رود

تغ و شستیش قیاس پیرایه غلطان

وگر پنجم پدر سوی جگر کشته خویش

پوی قوت روان گشت خرابه هان

گفت شاه جهان پنج پنجم پدر

قصه یوسف پسر کشته بر پسر کفان

باز پنجم پدر بر پسر خود که بر زم

پل خویش از می چون پست کرم در میدان

باز پنج رنپه سوی پدر کاب مرا

پل بدست و دایه که به چید غمان

باز پنجم پدر جانب مندر عینیر

جسلی که ز غول بود و شب امان

باز از شاه جهان پنج پنجم پدر

شربت آب حیات از پی سور حنبران

از بد آمدن شاه جهان کجا و پس

بر برادر جو کل نوبه بر پسر و جوان

رشد شاه کیومرث و بزرگ که حاضر

بر شتر قحجاء ض و جو سرامین

و اتصال و دوشید و قران تعدیا

پنج پسر که دایه که و پسران کربلا

صفت کشتی و دریای پناهنده

سج آن دریا رفته ز کرات با کراں

نکر در آب و پستاد و پلطان بر پدر

هم بدان کند که در باغ وزد باد روان

وصف اسپانک ز سر قهر و جرح و جمل

شوان خارج شاکت و نه دهل جان

صفت آن شب قدر که با مطلع خنجر

برو آن روح و ملک بود سلام بر دلا

صفت شیخ که چون بر سپهرش آید مستراض

در زمان پاک زند پر و بخت ز میان

صفت نور سپهری که اگر بر تو ا و

بنود در دل شب کور بود سپهر و جوان

صفت پیر بروج و روشن نما

که همه کار کرد از کف اندازد و رن

صفت اشرد آن طالع وقت نیو و

که گرفتند و سپو دیک برج مکان

صفت باد که پسنی و خط بغدادش

نی سوادیش سخن آن سخن آب حیوان

وصف قزاق که بر سر دم دختر رز

شبه جایت به بالای سپهرش و شنان

سخن بنو و صف صراحی که گرانازک را

در کلو پست نی خوشن آید ز دمان

سخن از و صف پاک که ریشش خون

چون تل بر سوی دشت همه وقت کمال

صفت ساقی رخا که کند پستان را

پیکار شد غو بهش و پت و غلطان

صفت چنگ کبری سویت جوئی کشید

موی پات و کرش آبریزان

صفت گاس باب و برش کج پخت

شکر دران کاس خیالیت نعم خداوان

صفت نامی که هر لحظه زدم و ادن او

کله مطرب برباد شود چون انبان

صفت ف که در دوت کمان کو بلای

معن کج داشته و کوشش پارس که چای

صفت پرده دار و پشنامان شکوف

که بر دپت نایند نزاران پستان

صفت مایه خاص که از خوان بست

جاشنی او بهر کام و دسر لذت اس

صفت پره قبول که بسزد و همه خلق

بر ازان میت غباتی همه مند پستان

صفت نغمه که بیای زنان مطرب

که بسی لمس کند زمره کج سیرد انجان

صفت تاج مکل که بر پیرایه نشاء

از سپهر که نرگس تاج پستد از حاقان

صفت تخت که همچون گلک شایسته بود

و ان مشرق جو زرشید شرف و ادبکلا

صفت پل که شد و او بسزد و عین نیرز

که شد از جبهش او که جو دریا لرزان

صفت صبح و کلاه سپید و جگر تپید

رفتن از شب به بدر و دشمنی نور افشان

صفت چشمه خورشید بدریای سپهر

که گشت پدر تو آن به سمارا تا با آن

شب دیگر ز پی عیش طاقت دوشاه

وز پدر دادن پند و پر سپهر کوش گراں

در دواغ دو کرامی که پدر را در شک

مردم دیده محبت خرم کریان

صفت پوسم باران روان کرو شاه

جانب شهر شدن از آب کمر بکراں

صفت از وصف ظلم اگر بلوغ محفوظ

پست اول صفتش با خلق آید بخوان

صفت کاغذ پیمین زنی دو دستم

پیم سودی بودش نقش بر آرد و سر پان

نوکر باز آمدن شاه بدولت بر شمس

پنجو چوبیس تو پس و قمر اندر سپهر کلا

نسخ از ختم کتاب و بخط خوش مز

که بخونید خط را بدرستی بر مان

شدن ختم و قبولی که خدا بشن ادیت

تا ابد پامان با دوا و مبادش پامان

شکر ختم که توفیق خداوند جهان

پیرامه ز توحید و ششم عنوان

نام این نامه والا پست قرآن الیحدین

کریمدیش عیدین پست قرآن

مخد اند پند نیم نخت	تا شود این راه بجا بشن پت
واجب از دل بوجد قدم	نی بوجدی که بود از عدم
پشتر از کفر خسر و پروان	پشتر از عدم فرا پست کرب
نور خنده ای بصر و در من	دید کشائی لحررت کرن
مکرت صاحب خسر و افغان کلا	معترف عجز ز نور کاه او
دل محسوس که نداند در او	روح درین کم که بخواند در او
زمره ندارد خسر و پست خیز	تا که ندانید شدرین آینه
او می بجا بجنج او بوجست	لیک سخن کی رسد بجا که آست
مرکب پس از دانه در گفتگوی	مقرفش از نه پوشید روی
رخش عل در رخسار خند پشم	علت و معلول در و سر و دم
کن بنه در راه تحقیق و	در به دانه که بنوشتیق او
مستی از خود اید گیت	و ان همه بایستی بکیت

س که همه پستی من نیستی پت	پستی بای حیت چه دایم که پت
یت شناسند پستی کز	اکه و رهیت رپستی گذر
یستی و پستی و پستی پت	پت بود نیست شود پسر پت
ثابت مطلق صفات احد	زنده باقی به بهتای بد
بوده در او کس از روشن	مانده در خنک کس از روشن
عاده را با انش کای نی	نقش قلم با انش یار نی
محک و محکش که ندارد زلال	هم ز خل غالی و هم از خیال
کرده خسر و حدت سوار وجود	ثانی او مستی اندر وجود
غیرت غیران قدرشن و ریر	پاک نامکان تنی سر و ریر
شکر که بر محکشن و تنی پای	خود توان بر دشت بکت نای
مکرت پستی ز اسپاب جنت	بی سبب غیر علم بر دخت
نقش صورت کرد بابت نکرد	بر کلف طبع حوالت کرد

عین پر انصاف است	آینه صورت از رو شهرت
آنکه بچند حال صور	چون چهره کی کند آنجا کدز
پاک دانه را لودگی و خاک	پاکست از هر چه بگوید پاک
نیک پس از دانه و دانی و پش	زاد و نازاد و زو پش
وید رخ و گفته با دروغ	شادی آنکس که بدید بخت
وید ز او پست ز مردم و غوغ	تام از و دیده بیا بدوغ
خشم جت پیش بر سپند نور	تا بخت خور جت از دیده دو
مست مکار از بخت در صفت	هم ز مکان فرغ و هم از بخت
ی غم عا و همه جا رون	سر همه جا و همه جا رون
بستی و بدستی که چو است	راست در پست آنکه کند بخت
است ی سه و سه	داده و بدستی بخت
عز که از بطرب و کفای	کم شد کار با کم مسمای

مونس هر دل که غمش نیست	مهر مرثیه که چو غمش نیست
هر چه نه او در خط امکان	هر چه نه او بند با چنان
روزی که پس با ندی	منت روزی تند بریکه
و او ب روزی تن کشید	جسته و نامسته بخا بدید
مکن مکن او پست ز تو مکن	هر چه کند گیت که گوید مکن
عالم بر حق تعلیم کس	سر همه زو پست تعلیم کس
هر چه کند در کل در جبهه وار	مکمل و غرضش بود زان خبر
مورچه جایی که هند پای راست	او شب تار بداند کجاست
آنچه بستی قش حرف جویت	خاک گذار مستم وضع اویت
صلح بی عیب و عیب	نور نه ای قزو مشرب
خاکه سالی شب میکس کند	پرده بر انداز سپر بند
نورده انجم و خورشید ماست	یسر کن خاک یا شیه آب

چنه تن افنا و گشتی	چو سر جازا به بهار سنمای
ز آب غایت کمر آنجسته	در صدف کنی کون کجسته
قطره چاشن نعین نسیم	حل صدف بسته ز نرسیم
جمله کس جلوه گیران باغ	خاص کن عطیه بقصر دماغ
نفس طریقی که بضع بین	ز اندر مسلم بضعات ریح
نایکل از تار خاه کرد	نایمه احرف کش ناکرود
پسبل برنج کلن کشید	پسبله راه از بهر من کشید
طلی کیا از موارحت شیر	بغیر جازا صعبان و سیر
ناف شکوفه ز بجزر نسیم	کرده بنسیر نفسی پستیم
لوح پس که درق کرده بنا	هنودش او بسنوا ناز
جشم حجاب از نم دریا کشاد	جستاب از دل خاکشاد
جاکر کمر کرد جازا پدید	در کراهش جت اندر کشید

دور زینس از زمان بازیت	دام دود از وی باں بازیت
سپل آب زده بر زده	طریق نمین کرده کرده بر کرده
باد محیط کرده آب پاحت	نار به پهل اس از بر خفت
کحل شب از دیده بخشم نموده	نور دل از پینه مردم کشود
طالع مردم ز شمار غمت	کرده بتقوم غایت در پست
آب چخال کرده صور خیال	کمان تصویر غناید جمال
نقش چنان بست بهر تن گشته	کس بل خود شوائف شست
قصر جرد را به بین اوری	ز آب و کلی کرده عارت کری
دست در دل اخط ساهی نوشت	جایزه پهلای نوشت
جان که بهر پینه رویه پیش او	پرتوی از نور خدایش او
کوشش آواز سخن آرزو کرد	در سخن آفاق پراو آرزو کرد
ما که بنو دیم بود آیدیم	در عدم از وی بوجو دادیم

ایس دراکراو کشاوی با	دولت ایس خانه که دادی با
نوبه روا که پنا شدیم	خشم کشا شد که شناسا شدیم
تفرش کشندی رشنا	فی زغوا که بی فی از خدا
که مرزاید شبه بکر کنسیم	شکرین حرمستی چون نسیم
طاعت مانی و کرم بی قیاس	وای بر کس که نکوید پس
ای منت بنده زار بندیکه	از تو خدا ای و ز ما بندیکه
که پریناید زمین خاکبار	آنچه شوم بر درویشکار
م توام پست امید تمام	کز درویش شوم و ایتلام

در خضر بدستی که کار ازنا
داد باران که شوی عین غفران

ای بکالی قدم ار استه	شبه شبست میان بنیده
ذات تو پداپت دلی بی جوی	مس تو پدا تو هم از خوشی

نیت شناسای کمال کوش	پستی و هم تو شناسایی بس
و اش هر کس که بویست کشت	یک دو قدم رفت غافل گشت
مکزدین پرده بر ایتپا	با بک زوش حیرت و بار ایتپا
عمل درین پرده انانی مینت	خطا مان پست نشانی مینت
دل تودا پست نشانی مرا	در نور پسم کر بر پانی مرا
پوی خودم کش که آلی شوم	خازن کفنه شای شوم
آن عمل آدر زمین اندر وجود	کال توام راه تواند نمود
آنچه دلم از نور و زری دپا	دور ترک که دوری پتا
نوبه و بشناسایم	تا بنود جسته تو پسنایم
قوت دل بخش دینم	پینه قوی کن چپینم
تا جوعون تو قوی ل شوم	بو که تو انم که بستانم
در دندار و دل چایم	چاشنی در دند اندر و لم

چسبیل نیت که پیش آورم	غذر بر سوانی خویش آورم
بر من سوانده چسب کوش	عجب تو پوشی که تویی چسب پوش
که عین نیت عمل یابم	دیده بر آنسوز و زیب خودم
چون کجی دل کندم خود پست	آیند ز ایتیم ده بدست
در بوی راپستی یابم	رات چنان ار کران کندم
هر چه پندی که بگرم پیش	را در بر بخش تو فویش
و آنچه سید بر د انجام گام	از من از غلام من در دوا
مهرم ده که شناسا شوم	بهر بزم بخش که دانا شوم
نور هدایت بچراغم رسان	بوی غایت بدمانم رسان
ای ز کرم بردل ادرکشی	کم شد کانا سوسی خود زنی
بر در تو بستم امید ابر	بارکش بر من استیدار
بارکش از زود خدمت می	بو که سپاسم ز حماوت بری

از در خویشم بدر پس مرا	خود چسباید ز در و کرا
مس که بچشم من بر کارگاه	از عدم این سوزده ام بارگاه
بخوشنا پسندد این آیت	کدام درشت باهر پست
بر که جو آوردی باز هم می	هم بسوی خویش فزادم بری
بخبرده خویش مدارم مدار	در تو بوسیدند ارم مدار
پرده بر انداز که چون لا شوم	پرده کشای در آلا شوم
کم شده ام راه نایم تو باش	بی بصرم نور فزاید تو باش
داس تر و اب ندارم بجوی	دانم از آب غایت بشوی
ماخذ خست من جوی خان	آب رسیده به خیمه نیم رسان
که چو تن من ز پی سوز راپست	رحمت تو از پی این دوز راپست
ای کشته آفرین شاع پذیر	پر کنما ز از کرم و پستیر
مس که زینکی همه بدر گاهم	سینک و بد خود تو آورده ام

یک بدم یک نشیج بد	از من بسیار کشیک خود
در بد ویکم تو امیدوار	یشکی پذیر و بدی در گذار
خود نم از فضل بدو کرد شربت	کنده و دوح نه نبال بشت
کنده جو در خوشن آرد و بال	پشتر از خوشش کن نبال
مرحمتی کن که کرده ام	نام اعمال پسید کرده ام
حل تو کر حکم بطاف کند	پحوینه را کشفات کند
پست جو انعام تو ای کارنا	از من از طاف من بی نیاز
تا نشود عین اناچه پست یار	کی شوم از طاعت خود پست یار
خاصه که چون بکرم حواله بش	غده و جسمم را از آتش
ای بنایت علم از اوسته	کار و د عالم کرمست پناخته
در تن پسته تو ام را بهیت	بخر تو کن از پسته تو اکاهیت
سرم را چون صد داننده	بازر باقم کرد با نسنده

گر ز تو بر جلد بر آه پست	نام من خطا نجات پست
در تو کنی سوجی بنتم ز دم	در که پناهم که ز تو دارم
عذر دارم چکم ز بکنا	خود تو کن شودم عذر خواهم
بر تو آورده ام شرپار	از پس من در که ز تو در گذار
روی پیامتم بوبسته امید	هم تو کنی دی پیامتم پیمنید
کار بدستم جو ز ادبی نخت	کار من حسنم در دست
از غل خود جو شینم نخل	ذیل کرم پوشش بی شکدل
دست من اذم که ماند ز کار	دست ز کار من پسین مدار
در شب غلات جو پنی رم	مشده ز انار آتلم
چون بس سیر شود و بخورن	شام هر شمع شب از بخورن
منج قیامت جو شود کرم بتا	ظلم خودم بخشش آن ثواب
پش تو آورم جو چاپب خا	چپ کنم بخشش چسبنی خا

بی کرت عمل کنه ایجاب
هرستی کن که پوم الحیاب
کر بل یک در کد بوم
در کف ظل محمد بوم

نعت سلطان رسول الله پیچیدش
در ده دایره شسته زینت دروان

پیش رو گوشت ایسیا
کرده لوا نصیب دیوان
کون مکان از خط امکان و
از حد مانوت برهن خسته
صلوی از غایت اگر شده
خام نخست ید اند شده
خامش از رفت ملک پرده مان
کر شده جفت پیغمبران
کر پر پیمان شود نخستین
مگر کیش از منزلت کبریا
تحت لوا آدم من دونه
کاین من کان کس کان او
بر خط لا سوت وطن ساخته
خام نخست ید اند شده
یا قدر از هر بنوت طراز
خامش مر نهاده بران
خضر اور از پد در کین

شم نبوت شده بر مان او
یکه جواز هر بنوت کشاد
طرقه که هر حرف زان کم کند
کر دس نم شود زان نهمان
وز میا طعنه حاکم تور
ور کی میم در کبر کشاد
ما زده نامی که به حرف پوشش
نام محمد بد تو ذور میم
یعنی اگر کس از محمد بر د
بلکه محمد بد و میم در پت
عطف او پسند یافت
در شب تاریک عدم ره بخود
مصطفی شمس آمده در شان او
محمد تش نام محمد کشاد
فایده حاصل نم کشند
محمد خداوند کند بی زبان
نه طلالی شود از شمش نور
وال جنت شد و آن کشاد
نادر با محمد از انداره پیش
در خود یافت و چشم علم
حشم و جان که رخ مکد زو
ساخت و طعنه به خود جنت
حد جهان بسته او میانه
در جگر که بود پس اگر بخود

دخشن و علم بر کشید	شام دم در چپه آمد پدید
پستی ازان نور چراغی بست	راه نداشت بهر کن کاست
یافت تخت آدم ازان نور بست	عطسه زد از دیدن آن قصاب
شمس ازان نور جو پستان شد	عطسه او نور سپیداشد
باو سپید شمع و ساز شد	درم ازان خاطر از ار شد
مرد پیشش دم بنیکه	دم زده پیشش می زندیکه
پسینا دم دم از دیاشد	زخیم عصا هم از دیافتد
بلکه خود آدم بر شش خاک بود	خاک و را کرده ملک بود
آتش بخواه جوشد تا بناک	دولت او گشت یک شت خاک
در تنق با کفش کاو بار	ماید کس میوه و خضران بار
پیش چنان شبه دریا میس	نوح ز بی آبیه خود در بر پس
موسی که در راه دینت یک	کی از نی گوید و نطنه ایک

زان رخ گلگون کل ازان شد	نار براسیم کُستاشد
نوحی شش و نوحی کل گشته پاک	وز نوحی دکل درمید ز خاک
کل که با کسبش در برست	از نوحی پاچه پسر برست
ساخته رخساره باز بست باغ	مشت بست از زانو و زبانه
محمده و خلدنه از شت پیش	یعنی ازان پت یک جهر پیش
تا پسیر و عباس جم شت	رجب عرب در همه عالم شت
قطعه لولاک پر جنته	نیزه پایه بران پانته
پستی و تا بعدم خانه بود	نفس وجود از منسپکانه بود
چون وجودش عدم او از نیت	تحت پستی رقم تازه یاست
سایه محش که ز کرد و دل گذشت	رزق پسان بهما طاعت
سایه بر پس نور نبودش پس	سایه ز خورشید نندیک پس
سایه و نسل سلاطین از نو	سایه ز خورشید قیامت از نو

از پی خوشید قیامت جهان
موی بوی کسوی و مشک فکش
کعبه رشکین نیست داده نان
فی خط آنجا که چنان موبود
امت از آن پل پشجای
از کرشمه دواب فنا
ایمنی امت از آن کو حیرت
حول عباد الله از آن نمود
قدر ز عایص بود اندر نگاه
پیک و تشرین بصف اصطفا
تخ ز بانشر که چنان تیر بود
پس که رکو مرتفع سپید
ماشته از کسوی و ساپان
زلف نبرده سپیدی رنگ
خوشام از دانه عید نبات
مشک گویم که ز آمو بود
یا قد مشهور نبات از خدای
یا چه چه کرم آشنا
کلامی داز ایمنی خوشبخت
کانت عباد الله شایان و
طرز که عایص من او عذرا
مرو و مسلم آه خکو صفا
بدگرش پر کسب کار نمود
خاک و پشیمانانی عجزید

هم سپرد خواه نروبی دریغ
که هر نو و رحمت بر پا شیک
تا کند این شریعت بیان
رشته آن در شده جلالت
شاعکت ارچه که شمع گفت
شاعر کذاب بدو کی رسد
پیش چنان مرد دار و فرسخ
رسته کردم خزانان رچکا
کناچه گفتند بدو باز گفت
تاب نیاورده و بشکافد
چاره و خواهش بل چارده
صورت را رونق القلم
که چو که دندان فادش تیغ
شکر که مپس که بسکام جنگ
تجربه شش ستمش در زبان
دخست از لب مدور شین
انضم بکیش بیان و نیت
انکه بدو دین پایی رسد
و اکو سخن پست کند از دروغ
س که بدل را پستم نیت یار
نی بوکست کرار از کنت
ما بر پیش اشی میست
که جوش جار و هم رست
ابر و مرکان قلم و نون هم

آنکه نام که بسم زد	را ند علم بر ورق کاف زد
چون علم اندازد پیش شیت	علم بدل کرد علم را کد اشت
بی خط و قلم پس علم ازل	شکل لوح و قلم گشته حل
اعلم عاقل بود و عدم	اقص صاقل عرب تا عجم
آنکه درین پرد و مخالف نبود	کو بجا از آی که محبت بیعت
ای که بجای گشته او گشته	مرد و توان گشت اگر گشته
پت بنا که سخن او بشد	تو بشه ری سیند کوی و کر
آنچه دل ریک نقش کم بود	کی بجا مکتب مردم بود
دور شور و جنت عنت بدور	گیر عسک گفت آنکه بد اند خضور
سخت ترین کینه که اعدا بپرت	غیر بر این نشد اسپد پرت
مدت مقصد شد از و تا بنا	تا ز تر پرت این خط و الا بما
کر گزانی بدی این ره به پای	اوشه این سیند باند بجای

میرده آثار جداست و بد	کی همه وقت رسیده ده
ایت شمی که بجا بپسته بار	دولت او تا باد پایدار
بار خدا یا تحیی آن رسول	کس نمی چید کن از من تبرل

وصف معراج عیسی که شب روشن شد

سیر اسرار از رلف سیه بکاشان

چون شب مدرش بکشد نور د	قد رنار آن شب بکاشان ز راد
شمع پختن کسپه بر خشت	دوده او را شب معراج پخت
جسم طایک ز سودی که دشت	کر و بهم کوزه آن شب نکاشت
سوی های ز کیوی کلش	بار سپید کرد جسم شمشان
نیم شب آن یک آبی دور	آمد و آورد بر آتی ز نور
پای برش کز اختر گشت	جسم دی ز پای دی که گشت
انجم آن شب همه دیده سپید	طالب آن نور چشم امید

این خوان گفت که بود این خباب	نخسه که دید پت و دافاب
داد نویدش که از دست چاه	خیزد بر مای ابد جوی راه
روگش ده در احسانت	و ای دعوت یزدانست
منتظر اند مایک پیش	منتظر از نطفه بی ده بچیش
باز کشادست در اسپان	پای برون در زمین رمان
خیالین ایر پسرین مکن مکند در عالم چون نسک	
در قدم افراز بزرگ را علم	پا و سوی عرش پست از قدم
باز کشادست جلال از ملک	بکند از محبت قلب از ملک
قلب روان کن سلطانین	تغ رب و کش هر شیطانین
فرصت آنست که شینی عی	خیزد دولت بر کابار پای
صاحب مصلحت که آن شود دینت	روی زان معصع دولت دینت



طرقه از پندهای برش	معه در پیش نذر آتش
چارک ناشیفته پیش	منته ملک قلعه غده برش
بزنک با برآمد خفت	ما که شکست از ان شد پرت
تافت از ان ای میه اکتیه	تیر در ان شیش منار ابرام گیر
ز سر که در یافت لثان صبح	گر در سار به دف احماس
دید جو خورشید بر یای نوز	سکر دوز جبهه بی آب دور
کشت دیر گربه در است	تغ پیچند بهم بت و پست
یافت غباری بر شش شتری	نیت ان اذنه کشتی
پرتو انافت بر دی رحل	کشت نبوت بساوت بدل
کرد ز پنجاره ثوابت عروج	بره جو خورشید شاد روی ج
بشرع بر کسی ملک را کدشت	هش در ان کر خنجره شمش
پشنگ زان بعد شش ل	لزه در آمد به چسبیل

داس از ان پند کوشید	پای مدان ادب در شید
طایر شمشای بوی سدره زم	خطبه طوبی لکش از دوز
رفت بر دوج برش از کنگار	یافت بکانت بعد لایکان
از زبوزیر ربون بر دوتا	زیر دوز بر سیج غاذاز جتا
در محلی که هست آمد بری	آب و کلمشکی و عمارت کوی
پشتر از عقل کل از عاویش	رفت کل احمد حسن ارجیش
آنکه با کنار درین رتند	بر دشمنان که مرغ نیست
یکه تر عقل درین شبهه دید	ای جنبه آن ادا که قتل افید
با خبرش قتل تو که خویشیت	قتل تو از دوش تو پیشیت
قتل تو تحقیق ترا در میاست	کی تواند بچنان ره شتافت
طور و کر پشتر از عقل پست	آن خود کی سپد انجاست پست
دت مالم و بد بچار سپد	کز نه دوشین مادی ز سپد

بپای بویس را بدوید	بشم زان رخ شده کوثر کیه
آن دهکان بر گپک کشید	باک زه از چرخ بکوشش سپید
ترک کمان گفت و قدم پیش برد	دست با با بکوه عیش برد
منزله ایست منازل نورد	کیف دکم از راه روی بده کرد
پروا غرضی ز میان مانسته	در تنه چو دی اراسته
آینه صدرش از بند رفت	صورتش دراک زینیه رفت
چون میان رفت جلب خیال	بی همیش بود نمود احوال
رفت و جدجت از پیش پس	از پس از پیش خدا دید پس
نفس خود از راه غایب گرفت	نور بقا وید و شاد گرفت
باک بر روی زود با دلی پست	شکر بر روی بود روی پست
دل بفرج خسته اندو کرد	دل تجات ادب اسود کرد
گاه بخود داشت و آلاک گفت	گاه بدو غیب و آلاک گفت

درخت تنه بر روی تمام	گفت پستایش مدال پست
ریخت بدانش کفر نشی	کوهر پستیش و پستیش
یافت که هست بخلای که هست	گشت شرف بجای که هست
بام غایت بفضا نشکود	از خودی و عیش و آشوب کرد
بس که بر روی بود و مصالحش بود	نور ذات ز خود ما بدو
راه که بر کم شد از آن سبیل	و هم طایفه نشد بجای سبیل
غم در اقیانوس کشید	پشترا از عیش منزل سپید
بس که دی آن راه برق شست	پشترا از رستخ و بار شست
رسته و باز آمده در یک زلف	رقص باز اندیش تو اما
بشم قشع جرجعت فساد	امت چاره نقش زیاد
ترجمی که گرم یافت	داس بر جانب است شست
با شرف رحمت و تشریف بود	که سر اقبال بحب وجود

آمد از آن مقصد مقصود باز	داده آورده باطلین از
گفتی از آنکه پسند او گیت	داشتمی هم بدل از نرفت
آب که خود خورد از آن نمره	قطره چکانید بجام
قطره او جنبه والا شده	جمله چه گویند که دریا شده
ای شب تو روشنی روز نما	نور زنت شمع شب بستر نما
تو شده مخصوص مومن خدای	مومن تو مار آید از تنهای
بند پر حاجت به امیدت	و ان با جابت رسید میت
اولی آن کین عسقم در پذیر	در دلی میت که نم بحیر
و دیش آن که چسب زاندر غم	پوی خودم خوان مران زدم
پیش آنپت که انجام کار	پت بحیر و بخدیم چار

درخت شاه که بنفشه رنگت خنک
نوش کن داغ شده خشک کلی را پر ران

وقت شد اکنون که بجاده و کوی	بازگشایم دره اوری
در ظلم از حسن زبان بگویم	بجو از باز ایتلم در گویم
بر سن از غایب بندیم هند	شش هفت نور چرا بریم قد
سک من آنکه در افغان کشیم	پنکش حضرت سلطان کشیم
ز آنکه جو بوسم در دولت شاه	تخت ازین جو پیش شاه
شاه سحر روشن از انان	آینه روی سحر پشان
با شرف ماه سپه از خسته	جاده شرف بر سپه ریخته
بت بهشت از د و طرف شیر ما	مر طرف از سر و طرف ناچار
در کمر از تاج و را اس سپه بند	بر صفت آج ز کمر سپه بند
میوه و طعمای غنچه پندار	شاخ بستانش زب سپه پندار
میوه که آمد جوز با شش بار	میوه یکی آمد و با شش چار
نور جذا از جهت او میاست	نور جذا و فرج خود میاست

اهدائی
شادروان
دکتر
هوشنگ
فرشی

شمس جانگیر بد باوش	اندر شمش بد دیگرش
نامرغ شاه نوشته سرت	خونی جوشش پنج باغ بشت
بد پیم شاه فیاض اثم	حاکم فسادان غب تا غم
مرده جوش کعبه دار باب جود	کرده دو عالم به جوشن اجدود
پادشاهی که ز بر رت	کیست که این پایه باد در چو رت
شاه جوان بخت مغر جان	تاج ده و تخت پتان جان
دارش اکیل گمان کیت	کامپس بد و کیمایش او
یاقه از خطبه نامش اثر	پایه سیر بعلک برده پسر
قام از ان سیر چون زو با	خطبه او بر شده بر آینه با
یکه نمیش جو درم مند پوت	بگو بنش درم از خاک رت
چو کنش یافت زمین کیم	رت ز راز خاک بجای کیم
گلگیر برود ز زمین پرخ دوز	شکوه زدن که کنش شمع کرد

شکوه ز رخت روی زمین	سحر چو کز زده و زو شید
دیکش از پیکه مزب کرم	کوفتیکه پات روی درم
پیکه او هر درم پیکه کرد	بخشش او هر درم پیکه کرد
کرده و اکاش زهر کرم	کرده یکی او عیار درم
پس که عیار درش تاج شد	کرده پیم یکی بود یکی را چید
مرطبه فی کاخر او رو نهاد	فتح و دید و در دو تکیاد
خاک درش بر در شاهان ترا	خاک بر این پیکه که نه این پوت
جشم خراین پسر نیار وارو	کیست که این چشم ندارد وارو
بس که نمناک در او کاه بار	جشم نهاده پسران صد هزار
پسر که جگر چشم بران فرماید	خاک که کم شد و آن پسر نه
ز اهل بصره که بر این شفت	خاک طلب کرده ای سریت
از پیم اسپش که زمین کرد کنا	خاک پر از زنده و پر ز خاک

خواست که پیش رن سپری	ماه سر داید و بوسد رن
سوی ملک رفت رن سپری	هم بکن ماه رن بوس کرد
تخ زمان گرم شده اقبال	تا آمد فاق کچه در تاب
نوجویش جوید از یکس	در شده از ششم بزمین
دشمن اداست ز رفت مکار	زیر زمیں جوں زبر اسپا
غم جو بر شتر دشمن کند	خون بد اندیش کبر و کند
کاهه خاک ته جوں میکشیا	ملک پستانده ترا ز هر و نا
بت جو طلع شای کمر	سل کمر ساحت در ابر
پسک کمر از دجسری درش	جبر جبریں بجای درش
روم کجی دیکه کارزار	تیغ و دیار ز کف کین و زفا
ناوک و پکانش پنجاهی جنگ	این خطا در شده او گزنت
کر کجاست بر دوچون زبر	قوس تنج واک بر آند زابر

در کشن تیر و شدت کوش	ز زکاف و دشمن بدوش
روی جو خورشید وی اندر کاف	کوئی روز بد اندیش و ان
آمده تیرش خطا چند ره	یک ز تیر خطا سپهر
تیر دی از شیر جده کار	شیر رنیش جید و شکار
کوی زمین در جسم و کانت	حال کشت بیدان اپت
ایزدش از تنه کجدار باد	بادی باد دولت وی یار باد

در خطاب شه عالم که بسا خدمت

ایم دین کجی دینم ز زبان

ای سپهر قهر تو ز خسترم بند	قهر تو از ماه پاک سر بند
پو و به قهر سپاه و تپه	ور و از ان کرد سپاه ای ژ
که هر آن بتر که بشد باد	قطره بار اپنت در ابر سپاه
کلور کرد و کار کیش است	بر در قدر تو عاری کیش است

رایت میوت که شد چرخ با	کر پس زده با علم اثاب
کوس نوکافق بر اوصیت او	خبر سخن منج کوید پوت
شکر تراز حد دوز به پیش	مریک زان به زو زرشید پیش
انفرور شید شای توی	نی غلط مطلق ایست توی
بارکت رایت بسکام با	مهر پلا حاکم پرده وار
ضد کسی که توان طاعت	بارکت را همان کت حجت
قهر تراج کانی ته کش	شیشه ان ملک شیشه شش
که در کجینش بخت حجت	نقش کر صورت ایوانت
بر در تو که به بند و کر	غرق شود تا کر اندک
تیغ ز باد که غنچه ستری	آینه بر کینه که آپس کدری
پیش پیریت که شد از چرخ پیش	خنده خفاک بادرنگ پیش
از رخ خود پیش تو خاقان من	صورت خود کرده بر روی من

کیت فریدون که بپند کیت	می تند دیده بجا کیت
جشم سپید گو که نشاند راه	تا نخذ خاک ریت را سپید
نام تو جم بر پسر نداشت	یت مرد را به ازین پست
تا تو کز نیت همه عالم بنام	تیغ فروخت میان بنام
حجت تو بار تم عدل داد	لوح خدا بیت که محفوظ باد
عدل جمعی تو بهر جا رسید	جله جان پسته یک تار رسید
عهد تو برت بنیر و عیش	کردن و کرک یک موی پیش
تا در عدل تو جان بشاد	پد لرزید بطوفاں باد
ملک تو آینه مرعوبت	ز کس غار زینر شسته خاست
کفر شد از بس که خدایی پذیر	دیو خیره و بعد دیو گیر
سپت تو رخ سپاس بت	حرب زو اندر دل شیرات
نشه رنجت تو خند بلب	نخت تو در خواب بنشد کی

روشنی از رای تو گیرد جان	چشمه خورشید نمازد محال
خاتم جم با نقش کمال	از تو شد انجمن ناچون مال
ناز خلقت کند از نادم	مردم بهم زاده شد از یک شکم
یک جز این نه تن شاید کرد	کز طعن مشک شد آسودید
صحن مین پیش تو بان قار	ماند جوزه به هوا پستار
دور ملک پست ز جام تو شد	در یک جبهه غلام تو شد
زمره جیسنا کزیت کرده غم	بو که مابین پرده در آید بسیم
خون شد از احسان تو گداز آرد	دزد دل صد پاره بر تهمت خون
موج گفت رفت بد ریای آب	آب کشت از سپهر دوش آب
لاف نوال جوزدیر باشند	آب ز تری لب دریا برید
خودم دریا گفت خاک شد	چو یکت خودم عامل خاک شد
بادم ام آنکف دریا نشا	ز آب بر کرم بر سپهر دوشا

کشته در بخش در شین

عزتم غم خاصه تو خاصه مین

عزل

ای زندگانی بخش من لعل شکر گشتار تو

در آرزوی مردم از چهرت دیدار تو

مگر شهید باشد ز زبان یا اجسیوانی دامن

کشمایه یکم که آن بنود مگر گفتار تو

معدوری ز زلف سپید پوشی بران ویلی جو

یسری ندارد و سپحک چون دیده از دیدار تو

کر مر تر از این چشم تر دوشواری آینه

پرودن کنم مردم ز در پان کنم دوشوار تو

زین سپیخ باین شکوم در کوئی تیان مکنم

کرمیج کیده جانم از سنه و خوشوار تو

در کوی تو بر سر در می غاده بی خم سپیدی

این بیت کا زدی که چسب کا رتبت این کا تو

خواهی بکند زنی پیش او احوال پیشش ویش

هر چو که دانی خویش ابرست بپایم و بار تو

چو چشم بخت را در دم بگریه در کار آدم

کرده بد و یار و دم باری معانی دیوار تو

خواهی که بر غنچه دوزخ کنی نگنجد

ایکم چو سپهر و بنده نور بر ده بازار تو

صفت حضرت علی که سواد اعظم

صفت مشهور وی از محسنان

جنت حدیث که آباد باد

حضرت دلی گفت دین داد

سر پناه آمدن الحاد مات

چیت جو دوات ارم اندر شمتا

دوش از آن کا که بر کار شد

تا که بنیافت بخیل پیش

از به حصارش و جهان کتفام

حصن بر نشین عالم بر دن

حصن خویش تو کو کی سکر

کند حصار نوادر اسپر

مردم از آن محله منور شد

چون خاک ثابت است شمتا

برج خاک آمد ثابت پر چا

بجج بر پیش در جانت سپر

دایره چرخ ز پر کار شد

در همه عالم ز بزرگی خویش

وز د جهان کتف پیش بسلام

عالم بر نشین حصن اندرون

پنج بزریت حصارش ز

کاهی خاک نو بخش از مهر

قطعه سپهر دزد شد ز غنچه

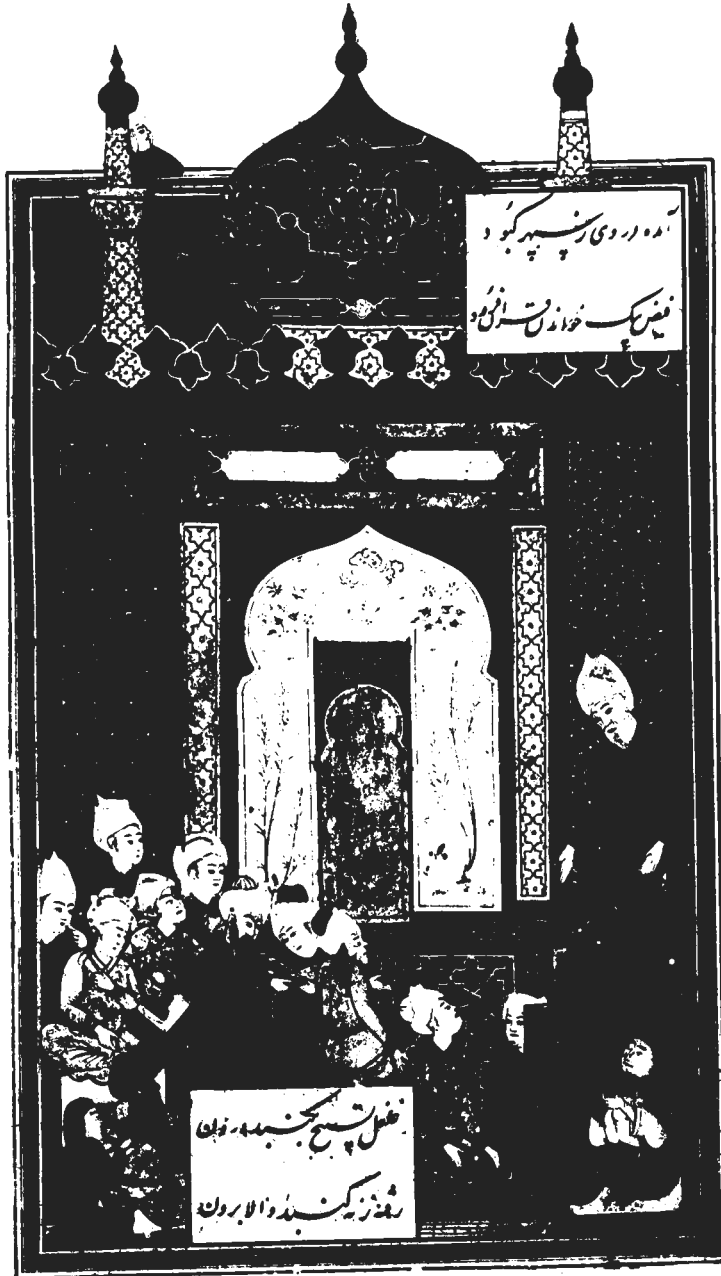
نی و حصارهای کر ثی بات

برج حصارش شد ثابت شمتا

کشته بکر و سپهر داد و مهر

مکواه کشته ز باطن تن	واده باباه پسمادخن
پسرخ ز اندر دیکو ارس	تخت بدینار در شکر دین
مک ز دروازہ او شمع پاب	یگرده دروازہ و صفت پاب
نام بدینا واکرت	بخت شد بدینا کرت
کرشود قصه ایلی پستما	کوشود طایف مند پستما
شیرجی را پراوتسم	شیرخدا شند ریش ام
در عشق از چرخ بود دم طلا	کفتم دوم اپت کفتم طلا
بقه پلام شده در حیان	بسته اوقب منت آمان

پاکس او جسد نیر کارک	کوشک بکوشه مدار کارک
تخت که تاج ودا ایشد	کشته ز آتال سلسله پیر
کوشه ز غایت پیکان	کشته ز غایت زری نیر
پاسد کومر ز زر کارک	نورف مرغانه نیا ریش
مردم کیم غایب و صند طلا	سپهر کیم غایب و صند طلا
صفت مسجد محمد که خانت دو شجر طریقه سه سوئی طوبی بمان	
مجداد جاح فضا آله	نور ز غایت ادا مایه
بر پند ز جنت گرفت شمس	بر پندش از خطبه بیت آلهی



صفت حوض در قایم سنگ گویی
درین دشت ملک از آب خمر صورت جان

در کمرپسک میان و کوه	آب کمر صفت در شکوه
شاور پلکان پکند رخت	در صفت کوه آینه و اجابت
ناخراخ نشن ادبش کرد	آب خوش از شبیه حواشی زد
شکر از وی نبود آبش	کف نخ زد در سر شهابش
آب که صفت ز برای تربیت	ترجی آن آب ز صفت بهریت
در غرود آب وی اندر زمین	کی برین در غرود آب جی بنیس
در آتش اطهار یک خورد	که رتواند بدل آب بشرد
سجده بشکر رسد تا عاب	باز ده آب بابر پیاده
یل نمی آسنگ بچسار کرد	که به تره انی استر کرد
چون بدو جوشش زینب و فوا	آب ز کوه آمده و رمت باز

رود و بنی آن شده تا آب چول	چون ز پانی آبی اوجسته حون
برخ برود وی اندر سپرد	رقص کان های از آواز زد
شیشه گری کرده بر شهاب	شیشه عالی جان پر کلاب
بنا که بر وی خط ز پناوت	نغمه هایت دریا نوت
عنق درو کار بجای کشید	کرتبه او کشت زینب ناپید
رفت زمین اوج حباب ازینا	کشت پدید آتیه او اسپنا
نیم کف پست زیر زمین	چون شش نیت زینب آب چن
بس که زینب فتنه بهر اش	کافورین شد و خوش امین
حوض گویم که جهانی زوز	فوز کران بدیده یار دور
کرده ای از اهل تماشاکر	و احسن خیمه شده دامان کر
نادره شهری که تخیلش دل	نادره زینب پان دوازده بر دل
شهر نعل محراب عجب ناما	بهره دل کشته بکوه آشنا

زبان بل کن کرتے قرار	تا کند تسلیم حد و پیکار
تا بد و پشیمک پر نہ نش	روضه و باغ و جمن کشتش
تا خاک از من بدو آید	و جلد روان کرد زین باد آید
سر کردی یک دم آب خور	کشت دل ز آب خواستش پر
بس که خنک آید فرا پاں پر	کشت مد پال بران پر
در درین یک طاعت کرم	از خنجاخی سیران شرم
هر کف کرم شد اندر دوش	کرم از ان کشت جان آتش
کل مد پال بچش شمسیم	خاک ز کلماته پر پر کوسیم
تری صدر رویه صد بک تر	کز زه من خاک بر آید و کر
خط تر سبز بهر او کشت	نغمه گرفت بد او کشت
یوسف ز مند و ز خراسان لے	ز آئینه نمود و ز خراسان لے
مردم او جلد و شسته شربت	خوشی الی خوشی جو ایشی

هر مد نزدیک دل اگر من	رفت جو جان من مردم درو
هر پس بر ترن بیان	و آید در موسی کانی پس
هر جود صفت به طاعت	پست در بیان زیادت
دوستی هر چه برادر جسم	آنچه بختد زبان مستم
پشترا علم و ادب بر نه	و اهل سخن خود کسار و کسند
هر طبعی سحر پان پست	ریزه چن کشته شان پست
چون رخ کید می آتشک	نغمه ترخان بریشم نواز
ز غم و رانی که بجا پس دو	از رک نامید تابند رود
دوسته نیر و پیکان آید	سر کرد آید خطبندی نظیر
شکر مانی هر شکر شک	کار و غا غازی کاوشک
بج نزار از ملک نامدار	لشکر شان شتر از صدر نزار
کو کب زین کوز که اک حد	کابجمن چرخ بر دوزان حد

بر سپه‌شاه شاه چوخت زانو	تاج در پاک کمره بختیاد
مرد و در ششده شمشاد	بر سپه‌فرو تاج جوهر شیشه‌شاد
نصیب جهان کرد و بهمان ازاد	کن کی و جیشده کند و ندیاد
کج بدان که بر صحرای خند	کر که زرم آواز و بدر بخند
مرشد عدل یغان شکرت	کاش خفاش که بنم و شکرت
بس که بمانی ز زر اندود	شکر و شری مرا پوشید
مکنم شد آواز و بکر و جهان	جرید مددگاه بر سپید از سها
لرزه در افتاد و بر ایمن	از حد گلشن و از آب سپند
رفت خبر بر شش شرق پناه	ناصر حق داشت این تنگنا
کهنه اور و سپهر انبازت	وین شرف از وی سپهر بازت
کر چه بخوراه نداد و این بار	عاقبتش بود تنبیر کار
فشم سپهر کرد علم پرشید	پاشو گین شد و لشکر کشید

شکر شرق ز عوض مایه بک	چهره دل و جیشده کس تیر بک
نرنگ خدنگ اهل سپندان کد	سرمد شیر اهل و آرد و شکار
تایک کرد و کس لشکر کش	پشتیرین سینه و در تیغ زان
راوت زد و پن ز خا و اشکاف	پشت بر پشت از پی روز و صفا
خشت زانای که گز آرنون	خشت نشاند بسپک اندر یون
بایک بازی که روز و حلیم	داد و بیازای سپهر خود بلیم
یل کران کسیر بک سپه‌سواد	شد جو ابرهی که زده و مدد نداد
بمهر و ان شکر دریا نوزد	موج زانای آب و دریا و مرد
ساحه ملک پای چمن	کشت رودان پر پی شای چمن
شد جو باد آه از ان خار فنا	از پی گلگشت بسوی سبار
رازد از اجنبی جوش باد پا	باد و سرمد سپهرش بجای
در عوض اند که گینست حبت	خطبه خود کرد و بد بجا دست

شهر دود را هم از آن پت بد	غارت نیکاش تبرکاک سپرد
دیر لاف اکانه فریاد	کز پی در اندر سپید سپاه
نوش می کرد می ز جام هر	چرخار کز دوش در سپهر
دور خوشی بدم ام آرایش	چانه مقصود پی در پیش
وز طرف جنگ بسکام نوش	این خال جای کرم کجوش
عزل	
ای طلی دای بتان پا ده	یک بسته ویش کج ناد
خون زدن شان با شکار پت	کر چه بختان عوزند پا ده
زمان کنند زانگو پیشد	از غایت ناز خود مراد
نزدیک دل افکانه دلی را	برداشته کشته عناد
جایی کر بر بخت گلشت	در کوچه و مدکل پا ده
آب مبار سپیده بر دوش	دستار چه بر ز من است

شان در ره و عاشقان بال	خون باز دید کاکشاد
ایشان مر باد حسن در سپهر	دینا مس دل پا ده
خوشید پرت شد پهلان	زین بند و کان شوخ پا ده
کر دندم اسباب و دست	منده بجان پاک زاده
بر بسته شای بی مرغول	چشمه و جیغت در طلا ده
منتهی فی سرب می شرق	
واحد تیج کشیدن ز پی مضطربان	
شاه ملک چو کان پت بر	تیر و تسلیم سربا سپرد
کشت جو یک خانه کاک سپهر	داد سپهر آتش زینش هر
توس می کشت ذمی استپاد	ز انکشتن آتش زینش هر
بس که ز خوشید شد آتشش	کشت مرغانه و تپش آتشش
زال جهان سپهر زدن کردنا	داد بپشته بغایت دراز

رشته ز تلویل به خورده چ	نامه تقصیر در آتش سیج
بند و بی یکه شب کم گشت	کر چه که بر به شب کامل گذشت
کم شده روز از شب بی انتها	خاذه می زین خود و الضحی
روز چنان مشک مجال آمده	کش که چاشت زوال آمده
خنجر خوریک نقطه از خط	کر دحک و روز نهادش لبت
پستیخ بود بهر بوستان	کر جند برف بند و پستان
از عل عالم پر اطلاب	نمره حال شده پیما یا
داشت چمن بوی دیو چکن	جوی می داد بدیو این چکن
آب ز آس شده ز پخر آب	بلکه ز آس شده ز پخر آب
بر که که بر پله کار بیست	پله کم شد دیو اینست
جشمه ز بی پنک خور می ست	سخت کر این پنک ز پیکر گیت
آب که صد شیشه نو می ردت	پنک شد و شیشه خود رخت

بسته جهان بند پیل آب	داد و کلید شکفت اش آب
قطره که شد بر چکان بر هوا	هره بگوشه در هوا
بسته حوا بر دل آب از فل	عقد مشکلی که نیکوشت مل
پیکه دی کرد بفر بیک	نقره فندون در درم مایا
باد که بر آب می زدتم	آب جوشد تخته باز از نسیم
کر دی دیو این بنوئی گرفت	باز آب ارجه ظلم در گرفت
دانه مهدی که بر پت از یکا	اب شد ار که دش در پسیما
کشته خیر راز نه بط نقره یار	ز و بط ز ر پای شد لغت به با
غرض که دورش تبدیل است	دور و غای از نفس تبدیل است
چون شمر پله دریا بخند	کر دو هوا پله در تخت بند



آب رودان شد که ناکشاد

روی نیس آخر پنکش اود



صفت تشنه آن کرم رو بهایش بدی
که شب روز بود شمع دل و میوه جان

تشنه از آنجا که بدل های کرد	دو در آید ز نفعهای پسرو
مگر جز بردت فایده نداشت	کت پیرامه زار ریت
بس که جان زنی دگر می نمود	چوب چنان زد که بزحمت بود
دو در آن سخت در رفت و باز	بر شده برابر بهاید باد
در همه بد پیر شده پنجه کار	خلق جان گشته از آن پنجه خوار
پنجه از آن کت بی یک م د	دیک بی سخت ولی خود خورد
گاه بهر خانه وطن پاشه	گاه بسی خانه بر آید خسته
بس که زبان در می آید خسته	جله حساب از زبان خسته
نیغ ز بازو گرفت بدست	روی از آن تا که سر پست
ز راه او سوی مواد درشتما	ز راه که کرد و بد سیاه تاب

تنه از آنجا که کرم خوی	پشت بدیش کشی آریج عود
کاه کل شمع شده در صبا	کاه شده ناکه فی شستا
منده از آن زرخش تن میوه	پنترش که چرپش نمود
مگر که شد اردون خدایه بمانا	پنجه که در دم از آن قبله باز
آب که از آن جوش بسیار دید	گشت اصلت کار دید
که بهیت نریب و نام دوا	کام نزد نماندش و دایر
مگر که چون در و آید شده	کاه شدن غایب نماند
مگر که هر بار طبقی بخت کرد	چون شد دم بدم و چو غنچه
یکل اگر چپسته بر آن کمان	کرم جو غور شد که رفته جان
بس که در آن فیت لطافت اثر	نماند مایت او در غنچه
شمع اگر گشته شد و داد جا	نماند شد تا شمع او از آن جا
نور چرخ که بخت داد و پاش	اکشته بهر خانه از آن و شستا

سود کلا پیش سپر باد	کوز دغانیت کلاه سپاه
سر که دی زانده عیسی قدم	زنده کمان شش مرد و دم
شعلگان اسپد شربان	شعله برپت شده پستان
نقش زینش آتش زنده رنسن	خود پیا مانده جنین یکین
سر که ز پوشش و پت فیت	روی ای از شش رشید هتا
پوشش ها احسنه دی آینه	خاصه که پوشش ایام
سیم بران پت کلاه بلب	کردن و رابد دال صلب
آب مکت شده زتری برمان	تا بکلو یار مرار حیران
زنده کمان برتن جان سپر	چون کل سپر یک کچر
پرس از پشت تان جوباد	شعر سپید و رز جد سپاه
آب بار کی مومانت	شاز ز پشت مکان مانت
تن ز کمان لت و تار زده	لت که کند برتن خود آشپار

شعله زینت ز پاشد	سیم بران صورت دپاشد
اطلس رنگین که جو خن آید	آستین از دود بر دین آید
قط شده بر تن چن سیم ناب	غوغه خن کشته از ان قاب
در کله شده فخر نموتیم	خاسته بر تن تند ز چم
قامت سخت فاخت پت	بر دمی ز دود در تخم پت
رفت رقامت به پنجای پای	موی ز قامت تخلیه شین پای
شاز بران جو ز بان آوران	رفت بغیر ز بان شین آوران
شاز زده مویش فایا شد	شاز ز پشت مکان فایا شد
ز اسبته مو که موخو پت	گر که موی به پلوی ماست
از پله پوشد درون سحر	از نم پنجاب نمی گشت دور
دک کشیده همه در پستین	کرده بر دمی مایه پستین
سوزن موبه شد جیلد دوز	موی کانی شده موبه دوز

موی بونفس بونیه دوت	سگر کشالی شده دزیر تو
تا تم و پنجاب بنم ریاں	برو دیکھی رہ بنگیاں
برو خطی و تسلی دم بدم	کرده بهم دعوی خط و سلم
بس که خطی در سر خط فزود	چشم بیمار بکا خد نمود
از خطا و بیج کجی بر نکاست	کشنی جولت کم کر پست
وان ملی زان خطا نوبسته	دفع خطا بر سپهر خایسته
زیر کلمی شده کر پس میتم	آه روان سیر کیم
مرکز بک کر دیکھی سراز	کرده باند از آں پادراز
وانکه با ناز و ربون بر دپا	پردی ایم نمودش سپهر
این شد به شمین کلم درشت	اوز پی شسته شده شسته
کت بهم پنه و پشم آشنا	کر چه بود پشم ز پنه جدا
دگدک و دما بانه شان	چون غیب چو کب چو کب نما

کرم شده از مد جا به مرد	مردم بی جا به جاکش سپر
بوکر سپر ماش اند خدای	لرزه گرفته همه را دپش پای
زانوی مردم بشکم در شده	آئینه و شان به برابر شده
دپت یکش مردم منچن باد	کشنکی دپت کشیدن او
مرکز طلب کر دوزخ شید با	کرم روی کر دوران افتاب
تافت جان رشته صبح ار سپر	دوخت جان یه میکنی نهر
مردن سپنج به هر چه می	هم ز پس پشت علم ز پیش می
بس که شده پر شش رشید کرم	پشت بدو کرده کین شرم
شد بجنین قت بر آسنگ می	رخش طلب کرده روان پای
باد می خورد وونی خور وشم	عیش میکر وونی کر دکم
نخچه پاتی می ریکش بیا م	می زلب شاه رسیده بکام
دختر و دپا همه دیوار سپر	صورت دپا شده شاهاں

تا جویان تود در کاسه	منطقه بندان ز کشته کمر
مهرم خلوت شده خاصان	خو که خورشید شده پزند
عیش دمام آمده فخر از ادا	دوزخ طاعت بد بپایان
مرم را پسند خوشی شراب	دوست شده پس خوشی شراب
اس پدید آمده در چار سو	فقه ز شهر و دوی کرد کو
پرخ ز سپید او غنای تپه	مملکت از ظلم امان تپه
ضبط شده ز زردیس زیر تیغ	مسبح غباری زین از آیین
خبر شسته قطره آبی شمار	قطره کبشت از زمین اغبار
ناله از آنجا که جای جهشت	قاعده دولت شامش است
کرم شده آوازه که خورشید شرق	تافته شد بر خط مغرب برق
ناصر دینش که کوشی	تیغ بر آورد و بکین کرد رای
را نذر کلفتی و دریای سندی	ماتپیش کرد بر آرد پند

پس که پیش چو شام بود	کتابت سر دین با بلانو د
قوت پسیلی بود تا بود	آب به بالازد و از سرود
سوی هوا عوض آمد جو باد	کمر دکل از خمر تپه آن چو باد
چند نفر ارشش سواران کار	تیغ زن دیکت کش نام دار
سر می کدل شده کرد دست برد	جان سپارند بجا سپرد
نیزه و رانی پنهان معصن	در شب تار از سپر کین ثخن
پایک بار نده بردن از قیاس	بر دل خالی دل شان از سر اس
ر سپر خود تیغ به بازی شان	یا فقه یاری اصل از تیغ شان
اطلس خرد و او شمشیر کین	جاکمی ز روقب این چمن
پلک ترکان شکاری شکر	دم دم آلا یس خن جگر
کشتی کایش بت پسنج	بر کف شان آوده کانهای شاخ
پس کانشان شکم کاوش	زخم نجی رده علم ز شاخ ویش

بحر و ان نیز ز غایت ربوب	آمده نام نهایت درون
خضر ز آس چو سپهر عجب	از قدم شاه شده سپه عجب
تن نیکیش منند و آمده	وز دوس مار برو آمده
لاسره زین بار که سپهر فواز	چار طرقت کرده در خوشن
بتو یکی خانه عمارت برآید	فاشده از آب عمارت خراب
کو ریگه های دم دما	های چوپن بای آشنا
خند صفت آراسته سلطان	روی زمین تپا کرد پست
مرکب از آن پل حصار نی حاج	بستد ز نفاق به آن حاج
حلقه جو بر که بر بند آری تیر	کو قیامت کند اندر کرز
خشکی و تری همه شکر دوان	از نه و خان ملک و پهلوان
در بر و بجه او سپه پنهان	نخله در پهن و ز زل زلج
قبلی از این که ز بار آری	تیغ شده چون میان خفته

آمده و اقصای عرض گرفت	و ان همه تسلیم سر آید گرفت
یتیم و روز جزا پیش	کسین نم پیکند ز و آراش
که بدرم رفت جان بان نم	وارث اکلیل پلیمان نم
بایس در خور سپهر بود	سر که نند تاج که آید بود
سر که بدجوی س آید تیل	سر کشش بن به در پای پل
مر و مک ویده من کی قباد	مخمسر بعد نوز بر گیش داد
کو سرش از پشی تن شربت	کمان کمر از مهر بهشت منت
که به جهنم کشید و تا جدار	یتیم جامه دیده و ترانس بکار
بخت پدر کز پی پایی منت	مرحله دهند که جامی منت
جای خود از بخت بود و رنما	تا پستانم تشنم ز پای
بر غیانی که بهی سکه گشت	از خطا نامم تواند که گشت
حاصل از آن عاده کا مدبر	شاه جهان ویت پانی خبر

مکر و اشارت که بسید ای نم	ساخته و از مدد سار نسیم
مکتب مجازن که ندارد و کجا	سیم تندی ز قوارات خا
خج قدارت بنم گنشد	کار ششم رین و فاکم گنشد
خارن شه که در کج باز	کت چشم را درم و لواز
کت بو شکر ز رار اشته	یا قبی خا پسته ناخا پسته
بی در می شد کف مرطب	کت درم ازین نام و ب
نادر و پستاد بر کور ی	خا از مر شمر و ولایت سپ
جمع شید از امر ای دیار	از کج و خان و شه و شهر یار
پنج زمان بر استیم نم	نیزه کذاران خواجی پسند
عرض طلب کرد و شپه فراز	جاء سپه مجر و اگر د باز
در قلم آد زیل و پهلوان	یک ک از آرم اشته و پهلوان
مر و یک اسپه بجاری جو و	بایک و اتان بشمار ی

شکریاں هر پستان سوار	با وجود رات جوانی شسا
چاکر او شته پکذر بزم	پانی او خضر بن کام بزم
بد و ز باوش به حال شاد	دیغ شعل از حال شش اده یاد

عسل

شد هوا سپه و کون آتش و کاه کجاست
 باد و روشن رخساره و لخواه کجاست
 آتش ایک دل می گریه و چون تن من
 نرخی گرم دیله با جسته کاه کجاست
 دی میرفت ز بس این که عطشید به کجا
 گفت ما ب کج پای نم راه کجاست
 مرش ایام که بر چرخ پستار و شمیری
 جان عن نسیم سپهر کرد کجا کجاست

دشمن کور شد این دید ز پندار میشت

آغاز زلف سپیدی که پھر کا به کجاست

کشتی از طغیان کور شد تو خود کتم

ای بریده پس آن طره که گویا به کجاست

بس برانم ز رخسار است که در چاه استم

یکم از آن ترک زنج کسیر که چاه کجاست

پیش ازین که رویه از آه دل خود خایه

دل کنون مانند کرامات آن به کجاست

غم حج دار و چشمه روزی تو را مشق

تو شاید یک غم دل را بر کشا به کجاست

چشمت و بدلی بی کین چه
گشتن آقا و غبار روشن منور

روز دوشنبه بکجاست کجا

رایت منصور ز بالا کشید

شاه شد از خانه دولت سوار

گر بکشد چون کلف آراسته

منف نخال منف ز دوش پش

ز آن صف ایچ که میا شده

نور هما که بگویند گرفت

خوات پخته بر زمین سپنج پر

پرچم پستی که بگردن سپید

از شب کوسن و می گاندروست

درد نه کاپ آه از خوش

بیز که بر سپنج سر افراشته

در نه الحجت و پایا ماه

ماه علم پس بزرگاشید

خانه دولت شد از انجبار

ماه علم تا بکلف خایسته

انجمنی ساخته در کرد ماه

به برفت کا و ثیاشد

اتش که می پستان گرفت

یک شد شش ب علم پستیکر

در رخ کرد محاسن پید

کا و زمین اطل آورد پوت

کوسن و با کلف کاپه و ش

پهر خاکه خانه زنی پاشد

بر که زین شد ز علم پادار	ماند چو پای ز کال تپار
میکن پلان جین خمد	ز لرزه در سه صدمه عالم خمد
ز ان صدمه دندان که بلا چ بود	روی زین روضه پنج بود
از ششم پلان پلان	عشر جده تابت و سیر جال
جشن آب نرسیم مارا گنج	لرزه در کفند زمین اینست
از روش لب بکام فراح	کاوه زمین آمد به شیلخ شلخ
وزار نعل بجهت اتمام	خاک را از نو نشد به نعل لام
هر یک از ان که تانی بول	رقص می کرد به بانک میل
کرد سواران که بخورشیدت	قطره جزمیمه خوشیدت
بلکه از ان که سپه را داشته	جمله خوشید شد انباشته
لی خود از ان که در کمر بند	کشت جزیره بچط سپهر
ماه برانجی که کشتی براند	کشتی ماه و ده و چو کشت ماند

شاه ملک زفت خوشیدت	زیر علم چون شفق آفتاب
کرد درش کانی سیه بدیل	سرای حرمش شده چند میل
کرد وی از خاک میکان و سپهر	موج جود را یازده از حرم کرد
موی شکانان کال بسته	ز زوده ابروی کال را کرد
ترکش پرتیه که بر پتیک	شیرین پستان شده از جیک
پش کاب از روش تیغ تیز	سوی عدم کرده پست کیز
کرده روزه از پست تیغ مای	لی زینس بوند در اسپهان
تیغ بر منده که پوشید دشت	بر منده را پس که پوشید کشت
تیغ زبل آتش فولاد خیز	بر دل پشکین عدو کشته تیز
تیز زبان مندی سپهر در زبان	طرفه بود مندی زنی زبان
کرد در دشت و الا کهر	حصن ملاک شده پیا بر
در صفت تیغ از تن اراسته	چون کلی از سو پس تر مانسته

پیش سپهر و تنی در پیش	داد به کمرگاه عدو سپهرش
زیر علم خنجر خورشید تاب	بود یکی پای و صد آفتاب
شکر ابو بهم بهت صف	حق عرق کشته سواران
گر کینه زین خط انجم شمار	رفت بر دهن علم شهیار
نصب شد اعلام مبارک وصل	کرد سپهر پر پریشانی دل
داس دین بریشم طلاب	بر شد از ان رشته پیام سبا
منج گشته و تر از دانش	رفت فزودن زین کز پنهان
بارگشاد در ای پستان	روی طغیان داشت بند و پستان
چار تن بود بر پسم پستان	در نعم دلیله بر جان جان
غرغریش باشش نما و	خانه ز ترخ قید پیش او
بارگی را و دستون ریم بود	شاه یگانه دو در دهن دو
چار پتون بارگ عرش های	عرش دوم کت بران پرمای

شیر سپید شد ز سپهر بارگاه	خانه خورشید کدر نگاه
از از پست شاه دلیه	رز میگرد ز مرگ باد شیر
کوشک لعل و سپه شد بلند	مرگ از ان پای کبر و نخل
مل جوانش پیشش موجود	سوفه زین مرد و سپهر کبود
مرد و دوج ز خورشید تاب	کر جو یک برج بود آفتاب
نزد که زین که در آمدش	چنبره شد کز خوش
بود و دجل بنزد کی علم	کشت پاد و ز شکوشتن
مر که درون زو علم دلش	را ند پانینه علم دانش
میند زو بر تبت کیسه	بود میان اند بهت میسر
پل کران پشنگ بهایور بود	قلب جو دیش در آمد بود
پش به چادر بقدر سهیل	سنگ کران سپه شد از پل
پایک خاص پیری رسید	بنزد تر سپهر حیرت

نخیزد مرسوی سبزه های مایت	چار و نشت یک طلب پرست
دایره نیمه جوهر کارست	نقطه خاش پناشت
نخیزد از گل جو کشتیاں نمود	وز گل دوست جو پستان نمود
دایره نیمه سپهری قطار	ابر نسو داده در غم سحر
بس که در کشتن نیوشان	شاه شد از بر کرم و فشان
سر که در و سپهره نظر در گرفت	قطره طلب کرد که در گرفت
کیشی بنام خورشید کام اند	خوردی روشن کوثر شد
زور در کشتیج جو خفاک شد	ز سپید در شکم خاک شد
داو بر شیدن بکعبه	تاج کیاں بر سپهره الا نهاد
پس در جایش شده میوه دار	شاخ کرم کشت و در آمد یار
شت شمی کرد سپلیان پیش	خلق جو موران و وصف کشید
فوق نهاد و سپهران بر زمین	خاک شد از فوق سپهران و زمین

خلق و وصف ادب ساز کرد	بار یک آمد شدن آغاز کرد
یافت چو کان را از پشته	مال کماں گفت در امانگاه
عاج خلقی جو در انجمن باب	کشت شرف جو شکوهی باب
رخش طلب کرد شمشاد در	رفت ز یک تخت جنت و کرد
خاندن سنبل جو رشید	سر و پیاکی می شد
غم بردن کرد شکار انجان	بر دل جو رشید جبار انجان
روی زین کشت پر از یوز بازو	سر و کوشش و خمر پار
اسکره کشت پهن پستان	از سر خویش ز بدت شاه
چون سر از چپ فراداشد	مخ بر بدت سپلیان شود
وای ران و بی جنبه	گو کم از ان مرغ شود در سنه
باز دوست مکان می پرید	چون پسر و سر که خان پرید
نعت جو خرگوش بنجاب دراز	جست ز خواب از خلع کف باز

شاه کف کی کوئی کف	چرخ خود او را بسوای کف
چرخ برآمد به چشم مرد	صدیز پس پیش پیکش مرد
سرجه ز بالا و نرسد و رخ نمود	کله سپید کوش و سپید چشم بود
بود و جور نشید و لایب فروز	کشت کمان تا بکجه نیم روز
چشمه خورشید جوشد که مرد	کردش نو سوس شتر نو
رفت یک کوه کوهی از دهن	از مدایت جور و یار چون
تغیر از دشت ارجمند	چون کف از نزلت خود بلند
صفت قهر و شمر و اندراب آب که بود عرصه ز فوج و ورق ایوان	
تغیر کنیم که بهشتی منسج	روشنه طوبی در او ریشاخ
با چمن شت درش دریکه	با ملک منت سرش سریکه
بام پیدش بنگر سوده سپر	کرده بخورشید پیونده اثر

پای جو متاب به باش نما	بگشت سپه از زمین ما
رفت درون در او افتاد	وقف زمیں کرد و رخ چرخ بت
رفت صبا زان در و دیوار پس	گفت ندانم در و دیوار پس
ره بوی روزن اجبت ماه	میج غذا و بوی خوش ماه
با ملک کشاده در او دم	رفت بر بند و بدر و از دم
تا در بارش و جبارت او	قعه نه در شده در بت او
از شرف پایه او زرد باں	پایه به پای شده بر آستان
کالبد چرخ بخش کیت	خشت زمیں کالبد به شیت
ایک شته زنج صاف شت	وید در و صورت در بت
سرجه که در پهنه پند جان	پر دران شت به پندمان
سرجه که نغاش بچو کشید	عکس به یوار و کر شد پید
نت در و خانت تغیر و صفا	بس کشید از چرخس تان و نما

نفس بندش امان را اند	شعشعش بنها باز خواند
دیدم بد مردم از انجمنش	تیر بی خورده از ان تیر کش
قطره بران نام نغیاده تیر	ایر گیرنده ز ما را ان گیر
شکل پتوش تمام پستاد	قصر ارم را شده ذات الهاد
کشت جو جادوب در دوا کرد	مگر ده پنجهش همه کس سپرد
طره سر وی شده آراسته	آینه ز آب روان خوانسته
چون کران کرد خیالی عیان	قصه نمود از آیه آب روان
محمود آینه تعالی در تب	آب در و کسین غا در آب
چکن مش مثل نیار و دگر	گر چه که سپهر زیر کند یازر
عاقبت بندش مکن کشته	حائل او شد کلف اندر
مگر طاقش زبان دراز	پش کلف کفت نغمای ارا
سنگ پیغمبر شده بر سپهر	آمده از مهر و شده هم زهر

کس طمش آب و دگر سوی باغ	باغی دانی رود و سیش باغ
آبی زان باغ برود نازد زرد	باغی زان آب بکشت تیر
شاخ صبر بارگی کرد و راه	جایکه بار شده بارگاه
شجر بران خلد برین مای کرد	خرم و خندان بطرب را کی د
بازین کمر و کفن در فغان	کرد پر از زر کن عمنه کسان
باد کمان بار کشید صفت	کشت می لعل در افشان کن
رود زین ز پینه روی برده	آب چکان پست جو باران ابر
بس کشیده مت را و از خویش	رنجه از پرده روی از خویش
جنگ ز سر کشته تواضع غای	باد بخت بر اکنده نای
زخمه جوفل بط و در رو کوب	لجن چکا دک زد و با کنگ
مرغ و صد مرغ و دگر در صیر	بر سر مرغان شد کجک کیر
شاه درین مرغ نای و نوش	بهر کس کشته جود یا خویش

دست ندیدم که ورق در گرفت	مهره کاغذ بگر در گرفت
بربط مطرب که نوا بر کشید	تا بریشم بر اندر کشید
گشت بدینال حریف از نوالی	قات هر بدر کشم بن مال
بس که بشد کف شرکج پشج	پش در آفاق کچند کج
سوسم دی بلبه عشرت نکشت	ز آتش می بپسند و گرم داشت
باد میخورد خوشن شاد کام	کس ز زبرد پستی آلاک کام
بیخفت کشتی غمدم او	ز سر بچسناگری نرم او
مت عالم بوجویش	خاطر چند و ثنا کوشیش
ایستند از مطرب سوز و دل	یا قد در کوشش عاید قبول

عزل

سوار چاکم من بزم شکر می دارم

دل می پارد و پال جان او ری دارد

من اندر خاک میدش لکد کوب بلا شتم

منو از آن سپهر اسیر سپهر جلا کمر می دارد

بر سگلی کیست آید زس جان می برد باری

در دخت این که آن شیر و زهر و بسری دارد

مسلانان که دارند چاره دل خود را

که تیر انداز سست و کسکاف سر می دارد

ندارم انجان بختی که خواند بنده خویشم

علام بنده اویم که بروی چاکری دارد

مثل کرک یک سخن باس بگوید عاقبت آرا

یاد و بر زبان سپهرش خود بر پری دارد

تویی دیوانه و شکر جان که داری پای کیو

دل می داند ترا ز تو که آتش پری دارد

مرا چون سینه خود گری شفاف بکشد جانم

نیگویش لیکن نمی در لاشه سری دارد

ببدنای برآمد نام پسر در گری دیده

نیک تر دامن می دارد که صد آهستی دارد



فصل خزان چمن خزان

شاه پسر غم ز ولایت برآمد

که در پشیمانش لاله خورست

لاله سر از پشیمانش بگریست

با جوشندان آمد از آنجا که بود

کشت چمن زار کند وز درد و حزن

با دروازه کرد بجزار خست

کس نمی چید ولایت نماند

شعله بدانش گرفت در خست

اندیشه کرد با دشمن بگریست

خشک شد باغ مایه که بود

کاب گرفتش بلب آب گریست

رفت من روی چمن آید کشت

جان خود کرد بپوشد بگوید

شد تن زار کند ز پایی گل

لاله ریشماری خون فیا د

سود از آتش خند لاله زار

دشت صبر کرد شاه پسر

جله من شد شیراز به نا

سویس از درد اقا و دیه

نترس او نیست شاخ بود

شاخ جواز با جوشندان گریست

پره که از پای نشانی نداد

سر شجر باغ ریشماریست

ز آنکه خزان روی گماشتن شد

کشت جوی صوفی بر کعبه و سجود

بار عرس پوت ریشماری گل

ریشماری کشت از رخ مباد

کشت دروشن خزان چمن

آمده در سرور و آتش

و آمده از باد و ز فغان

میج نمی کشت ز از آید که

سروه زم با گریست شد زود

با خزان سینا از آن گریست

سایه نشینان صمد و مباد

ماد زنبه بر کی خود میج

بر زنه شسته کل بیان	باو کمان چسب کئی از روی لایغ
دید و جو کس چمن این پاد	کل شد و در دیده خویش ارماد
نرکس بیایه و روانی روش	غاصب از خان کور کش
بختی کمره در قتل رسد	کشته زمین پر در همای رز
پشت نبش بس زار	گور شد از چیدن یار
برز می افاده بیس نازین	لرزه کمان بر پشه شان یمن
خاک زردی شده چرخه	خنده با اینی از خوان
شاخ گل از پس گون کشش	کره گون پز زرش ملیش
باد بر سپهر سپیده خوار	سرد ز سر باو بخت دراز
بهره بسی خط ترا بخت	باو بنی خاک بران چخت
کل پسته نشن مان از برون	کش نه در پوست افادون
آب که باران گل گز به جنت	گور به پست او بخت بخت

آب که کورت بیستان زیر	شد در دایحه از چشم ابر
نم کن پست چار از روش	زبت زاران کف تر قش
کرنه پیدار عمل پست برود	کشته گلده از گنجش خورد
پد یارید ز سر بک یخت	بخت خوارت کل بی یغ
لاذ و درخت در پیش باد	خون دایما که خوی کل نشاد
غجه که با باد کشا دیشن ل	شد هم ازان دگر پاش پیل
جای کل پاره شده برشش	غنیچه که بر زده بره اش
داس سپهر که در آمد بخار	دام هم بخاد و پ پوند وار
کل شده بی روی بر بوستان	مخ فزنی روی کل زخان
زده کل مخ فزنی که خواست	سر و بر قصه آد و پاش بخت
بر سپهر رخا که بل گذشت	مخ فزنی افاده خورشید بخت
بل از ان غصه جان فشت	کش دم رنگ دگر کونشت

گفت شده طویله در زان و عنق	در زینش یانت به جای سخن
کور شده خجسته از نول زانغ	خجسته کور شده کلر ایامغ
فروش به چیده کل از دوی کل	گفت غلو اثر کلّی التجلس
بانج خراب از قدم بوم شوم	خجسته قدم شوم شده یار بوم
نامی سپی که مانده دش	حلق تکی شسته ز زیر و بش
در طلب روی نکو سوبو	قصری گوگردنی کو بکو
باد که اندر سپه شاد	تاج سلیمان رنپش بر دما
کرچه نزار این به پیش دست	چرخ شد جلد برینم که دست
اگر بیدی ز بر جود تدر و	مانده جو بر کم شد کان ری سپرد
لا به جو بر که بفت از شکوه	بیک بیری دل از تیغ کوه
بزره جو چای به خود باز خوان	شمارک چاره و مس باز ماند
فصل شکوفه بره اثنا و مرد	شاخ بدید و بضا و دل سپرد

کم نشد از بچسپ شاه زرس	کرچه که در پیش نشد در چمن
لاله نواخت شد از جام یی	کرچه ز کُ لاله نمان کردنی
برک و نوا بود بچسپ سلیخ	کرچه بند برک نوایی بلیخ
شاه زین در تیره دین رکود	کرچه چمن کشت پراز برک رزود
شاه کشاد از کف خود سپیم با	کرچه که بر کشت موپسیم آب
فصل خراس موپسیم نور و زربود	از کرم شمش که حد و سوز بود
کز منقل آوازه به عالم افتاد	شش چمن فصل بدین کز نشاد
آمد و بوسید و چکان زمین	نامه کشی خجسته از کین
سوی سرور اندر بر شکستیم	مگر حد و بالای منقل تیره غم
جوش بر آورده جوابی بکب	شکر انو به زرات کرب
آمد زان بوم خنبل کمان	بوم بر پرست پهای چان
دید و یارست کسی باز کرد	ناهک شان دیده کشی پاز کرد

کشت بزمه باران تیره	یل شد و کرد بد ریاستیز
قوتی این پیل گزینان رسید	آب لمار و بلمان رسید
مر که گهی چشم نیز در کس	خشم زد جی شمش زد و شد خن
مردم آن خاک فو شد بجاک	کرد برادرده از نشان پاک
امان و رشد از راه	بو که بختی در شد شاه
این که گذرد و هر که کان شاد	دارد از قوت راعی العباد
شد که گشت ساجی این کمرها	یاف چنین لگمی از انگه
تغ بختید و شیر از صنب	تغ بود خد شیرا لب
گفت که خد بجان عدمن	وزد کران لرزه در عدمن
غازی ماجون بجزار پست	کاشند اگر تا خن از دست
سلطنت جلد عالم مرا	داند از شک پیمان غم مرا
حق بگوید که بر کورین	شاه من قلع کشا و یکر

لوم که باشد که بکفت دراز	اطهر برد از وطن بسته باز
یک که شکست بر آمدید	پنجه نخواهد زد الا بشیر
مس که بندگان را میاں پال	خرید پستانی کم از پل ل
که چشم زد دم از کو جرت	کاه بد کینه نویسم برت
ابعد شد شمش از گفتن	پل عدت پستانم ز بکن
مالود را وقت ذعای کم	جاکلر و جسنه این کم
پست مرا و جتبار خطا	پسر عد چسپسته بر بندت
پنه کنم شکر ساز اچان	کز تن شان نه شود اسپهان
کر که مور و نغ اپت کسپاه	مور شود کشته جاشد راه
پل من دم که بچشد جویل	صفت صف سورج دریای پل
می شود دم دل که بچشم ز جایی	فرق قتل خان سپرم زیر پای
لیکنم از تنع خود آید درین	چون کنم ز خون یک آلودین

کس نزنه سیه بردار غار	بخبر که بخت نسید اس شکار
چون حسن خند ازین در براند	عارضه ای پسر را بخواند
گفت که خواهم زیواران کار	نامزد رزم شود می سزار
بر سپه شان ابک تیغ زن	ناجانشان یک لشکر کش
عارضه زاده بفرمان شاه	کرد روان سوی خاک سپاه
بار یک و فلک زرم پاز	وز لکان صد سپه گردن باز
پاشه زرم جو شیران پت	سوی چکی چند کشا دند
انجمنی چون فلک ار اشته	چرخ از ان انجم امان خواسته
ماه یک سپهر شده اشرار شتاب	خبر تیر نه آتشه چون تاب
ناجیه بر ماهیه را ندانند	بوده حسابش پان سپهر کند
از قدم شوم غسل آن طباد	نام دشمنی ز عمارت شاد
از حد پادشاه و مالاسنوز	سیج عمارت ز کرد و تصور

لشکر پلام که انبار سپید	بود زین شنه که در یار سپید
یافت خبر کافسه ناپاک گیش	تیز تر از تیر بر دین شد زیش
تن رفیت بریت سپرد	بردن طراز اغنیت شمر د
گرچه تیر تندی دختی بود	کشت جو بوم ار چه که پولاد بود
سر لکی کی دیک روشتا	جنگ و پلر بد کرد شتافت
جلو زنی پسندی خودی دکن	در کله مرغ در اماند پشنگ
بر زده دمان تباه کرده	عطف نمودند بد امان کو
روی نعل بود بر سو که پست	پشت نعل بود بر رو که پست
روی جو نمود سپاه درشت	رو نمودند نو نود پست
روی بد از همه رو در تیر	پشت شدند از همه رو در تیر
ابک اندر پی شاکی نه خواه	تیغ زان قطع می کرد راه
دست می از قوت چو کان زر	کرده پرا ز کوی زمین سپهر

بس که پسته در سران سران	شد خرم پسته در سران سران
روی بس کرده جوشی کنون	دیدم پسته خودم در تن خون
یخ بر تارک ایشان گذشت	کرد کجای پسته تیغ و شمشیر
شکر بسلام که دنا کرد	که ز خورنیز پراز لاله کرد
جز تهنه چند ز شکر گران	ز غافلانه تهنه بر نشان
و عجب نه که بود ز بر ما و سپهر	با علف تیغ شده یا اسپهر
خان بکنی که آن شمع یافت	فخ وین سر در غافلانه یافت
بت اسپیران نخل اقطار	داد و این چند شتر دل مهار
که در شان بهر پس ساز کرد	سر بر پس بت رسن باز کرد
کشته هم این نه از ترکهار	تاز سرش پست کند و ندبار
چون زمین تیغ جهان یافت بر	و پست بی بود پسته در هر
مجلسی را پست بر آیین یک	داد و بی کشتی ز زمین بی

شیشه می ریخت ز یاد تو کج	طرز بدوشینه یا تو پستنج
ساقی موش بقع و پست برد	دور تهر جام بانی پست برد
چرخ بران در کران پیش او	زفت بر این تضار از یاد
تا که زمانی شوند بامک نوش	پندردن کرد و صدمه ای روش
صف زده یاران شمشیر بکش	پس خوشن با باد پستی کرد
مریک زان پهلوی شیر گیر	شیر گرفتند جوش شیر گیر
ز کجی پاسته شد چو شست	خاک شد از جره مغیر پر شست
جره میس که زمین گرفت	کا درین جره به بستر گرفت
بر بطلن بود که شذر هم ساز	کرد و حیرت پست بر ساز
زخمه در آید بزبان او ری	داد و بطرب بزبان او ری
باد ز خورشید ز که تابام	داد و طلوعی و غروب بی تابام
کرد و خورشید بوقت غروب	طلوع خود بر سکه خاق غروب

دقت در آمد که حریفان بزم	بر طرقت خانه نماید بزم
یر سپهر که دلبی بدیر پست	داد پاران بی قدر خواست
پیش بزرگان و سپهان بزد	خدیجی آورد سپه او در مرد
کرد بزرگ که تخی کمتران	داد سپک جابقتی کراں
سر خیمه شود و خوش از بزم کنا	بار گرفتند سوی خاز راه
بزم ز هماغ تهنیت جایی	بزم شین باز نیکه درای
جام کشد چون لکاسه بچوش	کرد پالاشه پلام نوش
جنگ نوازل هوا سر کشید	چنگ نوازنده نوا بر کشید
گفت بر آسنگ نطهای شک	این خندل نغز آواز چنگ



برک ریز آمد و برک کل کلزار برفت

سرخ رویه ز رخ لاله و کلزار برفت

پیر و بخت و پس ز روشد و کسبخت

کوبد در برین این سبب چون یار برفت
تردس باو خزان و دشمن غبار آلود

آمد و گفت که سپه و تور کلزار برفت
خواستم تا روم اندر طلب رشته خویش

یادم آید رخ او پامی اس ارکان برفت
در دید اشکم و باز آمدن عیش نذید

دل نید است هم اندر ره و خوبار برفت
خون لک که بر که بسیار رفت اندک ماند

صبر هر چند که بود اندک و بسیار برفت
هر جا ز عقل نهند و شد همه هم جو

اندین غارت غم جلد بچار برفت

باد خاری ز ره کلنج می آورد

جانم آنجیت در آن خار و کفار بیت

هلو که داس بشیرین رز بر سپهر بیت

هلو که داس کل سپهرین رز بر سپهر بیت

صفت فصل بهاران که چنان که دین
که در روزگار دین بهارند حیران

ابر پرده بر آخر کشید

فصل بهار ان علم بر کشید

یکه بصد و جوت به زودند

یکه کل چو درم شه زودند

خار پلاهی شد و کل رو دار

شاه سپهر نم چو اد بار

هم زرشن سایه به بلوغ

یخ کشید ارچه که سون بلوغ

خار غلامی شده سپهر نام

تا شودش به آزاد نام

ایک صبار سپهر خوش بخت

خون داز باد خندان کل بخت

خوابت کل ز باد بخواهد دید

سوسن ازین غصه کچن نیستن

او خود از این اپت که اکاکشت

بس که صبا مدعی شو کرد

باد صرغ کل و پستخ از د

باد همه خاک زمین اجبت

بس که کرانی ز راز خد کشت

جای کل پرده شده برشش

کل ز کم زرد به از انکشت

ناف سس که چه که خود مشک بود

باد که از شلغ می بر بخت

سایه نمک سپهر و بر اما دکان

بر و زدن کپش از تمب

خوات بشیر و زنی جانتن

نخچه جانت که پر با کشت

تازه نشد تا دم اور انخورد

خا به صبر ک بعد شلغ از د

یافت زرد در بر صبر ک نیت

و اس صبر ک بعد با کشت

عجب که به بر زود و زرشش

وزنی خود جاب پنا زودت

باد شد آموکت مشک بود

باز جبر که از ان شلغ است

با کچن است جواز دکان

کر چه برانید صبا هر چه چو آ	در صفت سر و لب و دست
نرکتی که در دوش شبنم	خیره شد اندر رخ خیر و خوش شبنم
چون بس جنبک پوشیده بود	جشم تر از زکرس از آوازه دست
سبز چنان شد که جان در تر	جشم تر ز زکرس توان گرفت
نخ و پاچه حشرت جان	خو آمد صبح از دوری از غزل
فون که چیک از کل از کمال	لا خود روی از آن یافت حال
سرخ گل ز باد هوا آورد و باد	خوش بخند را سپید باد
پساحت کل کوزه نواز بنات	ابر در و بخت آب حیات
باغ ز غنچه چیده کوزه در	کر دوش چرخ از کل تر کوزه کر
مادران کوزه شد و سپر کمان	کر چه که در کوزه بخنجد باد
نپتران رزوی نکوی بی	بل و شری هم از آن بی
فاتحه خوان سپنج کجا چهر	ز کس و بستی کل نظم

گل که سر هاشن فرام شده	پیش پیش غم سپر غم شده
قطره شبنم شده بر یا سین	ماه پر وین شده هم بر زمین
کل بعد روی شناسا شده	روی شناس بر صحران شده
کرده بپنکاش لاگشت	ز باغ شده مندوی تش رپت
کر چه پد از کل مل و سفید	کریشکین شده در شک پد
پد شده شکشان زیر پای	سایه از غنچه شده زیر پای
رز نه کمان آب ز نیپ باد	بس که بر و پای پد او دما و
آب که اس شده بود از سپهر	آس و آب شد از آب مهر
عق پر کشته ز نیل و آب	بر سرش قوسیم از جاب
قطره پنبه نکل گشته باز	خوش شده شایه باز
سر کل بالاد و بو پستان	پشترین مت هبند و پستان
وان کل مندی که جگر دست	نی خبر پان که عالم نخت

کیوره هر برک جو سپیم پیند	عود از اسخه چون شک پید
سر کل بالا که بود نازده روی	جز برتری زان توان نایه بی
نفر نیل گل که بر تر می نهد	دایم شکلی و تری وی نهد
ماند جو در جان پیش منیم	بماند که ماند سپیم
دقی خوش که گذشت کجا	از محمود و بس روی آب
یک کل پیل و ده دیگر درون	کل ز کل و کل ز کل آمد برون
جنبه نه در شمس که در دم درو	مجم شود بر سپه شاه و دوس
از کل بسیار دکن شنبه باغ	در خوشی و در بکره و داغ
بول سپه خرد بزرگ از سر	خرد و بزرگ از سرش بهره و
روی دای از آنکه معده آمد رسید	روی که کل شوا اند نشیند
نخست ده کل لیل ادا بد	غرق بخون باغ شیر سپید
نی منظم فافولی نیم خام	چیزی زان شک در خون نام

جای نه در باغ ز کلهای جای	مرغ در افغان که بحیثیت جای
زنی کل هر که پستان شفا	کف جانیت اگر جای میت
بزرگشتش همه محرم نام	پر کل زین شد همه اتمام
خنجر پستان بزم آورده شیر	مرغ جو طبلان شده انفسیر
ز باغ برشته ز چمنای نو	بوم هم آورده دران ز باغ نو
شاکر رخا چمن از جود	چشم چرخ را بگل سپنج کود
بل سر پست ز طغی که خواند	خنجر دس بسته دس باز ماند
زان قبح لاله که قفسه شایید	طوق کرد و در کل ز کرشید
جگ جور لاله که می نشاند	پاشخ بنجار ز خون سپنج شاند
از آن آیت سبلی که خواند	تاج سلیمان سپه خود شاند
ماتلی جو سخن بر کشاد	منطق مرغان عذاب شاد
مطلعه ماطی اصول کلام	کفت یکی صانع خود را مدام

رہ ز عشاق شد غلیظ	بہر جان گشت بجز اطمینان
با گل میل بطرب کتری	شاه درین فصل بثمرت کری
دردم او میل به بل شد	با بستان آمد در گل شد
و غنچه لثرت به بی لرت	طرب بل نفس از بندت



ای بار و شد بمن لاله زار خوش

وقیت خوش مبار که وقت مبار خوش
 در باغ با ترانه طبل درین سو
 مستی شلالت و باد و شوشت و بارش
 مایم و طرب بی و شبلی و محمدی
 جایی زیر پای شاخ چار خوش
 ای با دکانی کن سوی و پست رو

را بکن آمدن آن کار خوش

چیزی در کوی صین کو که در چمن
 بزم خوش است آب نش و چار خوش
 که خوش کند ترا بجهت شمع که باز کرد
 پیش کن پار و شوز نیاز خوش

در پیش که پست بود خوش مد

هم بچاش پست بزدن آن خوش

مست خوش صد نفی ایدم که آن صر

سر خوش پست و مست خوش و بشار خوش

با و در آن مالک
 باری خوش است آب نش و چار خوش

سر و پا و خوش بود اندر چمن و یک
 میش و اید مد

آن سپردم پا و خوش است پوار خوش

از وی شایسته زلف شکمناک ماه ناز

وز خضر و شکسته قفاهای زار خوش

صفت مویسم نوروز گردن شاه بردم دریا و کف دست جابرین

زفت جو خوشید میج عمل	نور شرف کرد گپستی عمل
دور جهان ز نور ناپسند گرفت	مویسم نوروز جهان گرفت
شاه دران در هم از مایه داد	قصر ملک مرتبه را تاب داد
مگر به قفسه طرف بر طرف	تا بجل رفت شرف بر شرف
صفه طاق پاد اسپند	پرده زر رفت کن چو اسپند
شت زود و متق آهینند	خوش کرد بر زمین آهینند
بقرز و بکلف سر کشید	ابر پس از شرم بجای کشید
پنج طرف جبر و هر سپهر	شش جهت ارادت زان پنج

بمحل و پسند سوری و پند

لعل و سپید گل کرد سپهر و نیند

صفت چرخیکه گردنی چشم نورشید انگسی می که تو در خور لبی پنهان

چرخ سپید است قدری شمار	کشته بش قدر بر در شمار
گرد آن لب سپیدی شیت	کز نه و بالا شج جو شیت
بر سپهر و مایه فتنه مای	در تپه و پایه عون خدای
سوخند خود را زلف انخاب	باز را مایه جبار از تاب
گرد شود سایه چو پشمش	سایه که گرد آرد از دانش
تا زنی پای به که در دوی	شاه جهان کشته از دایه چوی
پایه او بر سپهر مندا و فاو	مند شد از وی همه اعظم پوا
غایه نقاش سجده پان	نقش کرد پست سواد پیان
کوهر آن پسر که بر شد باه	قطره بارانست در ابر پیان

صفت چرخ که لعلت خورشید صبح
بلکه است او شمع و صبح جمال سلطان

چرخ که روشن خورشید است	لعل و نور جو صبح آفتاب
نعل از پیش دی پریش	خوازد کواکب ملک اطلش
پوده پیش بر فلک بزم نام	کشت ملک چرخ و شفق کشت نام
از رخ شمرک چو در یوزه کرد	بشت به کله و سیه و زه کرد
ارباب را و جوشود لعل کار	اوشده ابری که بود لعل بار
روشن سپیدی چو گل تر شده	سرخ و دی که کسور شده
سرخ او تا ز ملک بر کشت	و دیده خورشید بران کشت
معدن بے معدن اوقات و در	معدن اگشته زیادت پر
خبر سپید و تمسک دید	خون و از غیرت او خشک بد
لعل که آویخته گشت از پیش	خوی چکان ز رنگ ترش

صفت چرخ سفیدش لعل چرخ سیاه
چون شب عید و سفید دم عید از لیل آن

چرخ سفید آمد چرخ سفید	پخته سلام از آن سفید
صفت زور کرد و پستول از پیش	وز کمر آید پیش پیر پایش
داشته ابری رختون بر سیا	قطره و نقل بیان سوا
ابر سفید و کمر بی بهاش	قطره آن آن که نمود از صفاتش
سایه خورشید بود در سپینا	سایه ایش سفیدی جو ماه
نورده و روشن عالم فودز	چون رخ خورشید کچیم رونو
از سر خورشید سرش بر کشت	جاده سفیدش هم از آن کشت
شکل می از قرن شش کایا	پاره نوری هم از آن اوقات
خبر سپید که و سفیدی پدید	دان به باطل زیبا پس پدید
ماه دو منته که بد و زناست	چکری از آینه اسپاست

صفت چهره بزرگوار پسر بی شاد

بر کینلو سر اندر سپرد بای روان

چهره که هم چون ملک بزرگوار	بستار از جنبه خورشید گز
اطلس و سپهر ترا از آسمان	موجب بر سپهری شاه جهان
بهر درختی ز کمر بخت	سایه حق بارش نه یار نیست
طرد درختی در آید بار	برنده خمر کمر شاهوار
سایه او گشت جوهر آتشین	بهر ... داند زمین
پرتو او مادی جاسیه که دیر	مهر بران خاک تا بدو سیر
پیشی از شرم سپهر گزیده	نیمه کامل برین شد نه د
نگه او گشت جوهر چرخ خفت	در خطا افتاد جانی گوشت
چهره آینه که شد چرخ ماه	چرخ به بهت که شد خمر شاه
دید سپهرش بدان نیکویی	گفت که یارب نم این یوتی

تو بر شاه و من اندر من

یک نفسی چرخ تو شو بفرمن

صفت چهره که کل گشت و در کل گز او

بر شمشیر کل سایه کند بایستان

چهره که کل گز و کلگون جوزر	چوب دی کون سپهر که در گز
یک کل بخت کند بر پیش	شده در سپاه باد و بوش
که کل کل کند ده دل شد	برنج جو بل سپهر کل شد
سایه اش لاجا که قد بر زمین	کل بد مذکر بفر اندر زمین
بر سپهر که در کل خرمی	گشته تعلق به او گلشنی
که درخشا جو جولان د	کل که بهتاب و د آں نمود
دارد بخورشید ملک بایکی	خاص ای حق عیسی کی
پشت دی از بار که خرم زده	چون سحر کلشن شبنم زده
کوی از خشم همه کل چیده ماه	دو حبه و ساخته زان پسر شاه

جامه بنفش برانگیز

رنگی را از کونیه پناهیست

جامه جان رنگ نیار و پدید

جامه چنان تش نیار و کشید

وصف دریا شکر نزدیک نیست

کنک ما نیست رحمت کند کاربان

روی بر آینه دور باش

گاه که سپنج و کھی در باش

از دو طرف داشته بهلوی شاه

کوهر شاکی هر بازوی شاه

دسته شائق جان که دیو

بستر زریچوب و عظیم چوب

دان و چنگ از دو طرف بن و شیر

با دینجند ز دو پوشش و لیر

گر کسی آبخار پر دانه رسوا

در رود اندر دمن از دما

گاه نبردش که زبان کار داد

جان از پیش بجا نداد داد

حربه جاندار شده جانخاش

در جگر خشم زان دور باش

رات پلای شده شیر سپنج

دست وی از بار کهر زیر کج

یخ زان است چون پدر برک

در دل خواه زایا کی سیر مرک

ذاب کمر خویش زان بر شده

رنجه دستار جبر در شده

زان سپه دستار جبر بی بها

در دل خواه بیس ریشنا

کرد بجای که پد پای بهر شش

کرستی ساحت بهلوی عش

صفت تیغ که با خصم نیامش کید

که ز بر تو فروخت در دم آب نان

قطره آبی که بسکام غرق

بکند ز از کردن اگر غرق

او بخوشی خفته میان سیاه

خواب مخالفت شد از وی طرم

مشعل آتش زان آوری

ز اس و پشنگ آمده در داور

آب و را که هر نصرت برت

آس و از عالم مبت

تیت ز ریشتر از آهنت

یک ز را از آس و در وشت

آتش ازیت قوی تر ز زر

هر چه ز ربت پیش کمر

پاره آهن که بزر در زور پست	حرمت آسم نه ازان زرت
از تن بدخواه کشد کاه کار	رشته رک در کمرش سوار
کردن شمشیر ده با سپهر هم	هره در خست که هر هم
سندی گنج گشته با سلام پرا	یا شه ارشاه جان پرا

صفی رخ گانی که بازوی شیه است
نیم چرخیت که او نام نهاد پست گان

ترک کاذا را گانی بدست	کز خم اد چرخ شده در پست
از سزده علم کندش جوزه	آفت از ناز و درابر و کره
پست کرش علم بداند کی	علم بدست ار که او بر بی
مانده پای نجاش اسیر	وامده کوشش کش اندر خیز
خانه دو دار و پنجاه مرغی	تیر زینے خانه بدان میگی
کوشه خانه کشش و او	خانه بجای مانده و تیرش و او

تا که اندر دل بدخواه ریش	ز داغ نشاند به شمشیرش
هر چه بود شک پایش آب	کر بر سبب بر پستی بواب
او یک از وزن کافیه	در پیک نرنگ کران میاست
زشت شود آب جو بر روی گشت	زشت تر از نگاه که بی آب گشت
چون کشش خرق خدا و داد	ماه شود پسته پابند او
چون ز نبر رکش شایان پست	رک کشش که بود زور پست

صفت تیر که بارانش بغایت سخت است
صفت بارانش که در تیر مرد و در پستان

تیر کپک کن و آمو شکار	وز دل و شمشیر شده پندار
کاه بریدن جغالی درشت	کرده ز خون کر کش و شمشیر
پیش قلابی دجوا می شست	پشت بدان کوزه که ما بخت
نی عظم به نشد تیر رست	پسکی از دپسته شمشیر غایت

در سر و پایش و کمر و بکاش	زان در کمر و ماز و قبا باں ایر
را نه جو بار و بی سوخته کام	از که زگر کرده کله تمام
پیک سوزان سپردی زده	شعله آتش برنی زده
بستنی خشک و در آید	زان سر و بی و در برک پد
سوی حد و نیل به دارا شده	وز روح ششم کد ارا شده
دید ز شیر بی زرنش	جان حد و کند و بکاش
از پی فرمان نجاشیش	نامه کشی کرده و چکا خیش
تیر کش گشته جو فار پار	گشته زد پیش پر سو فار با
بود چه رات پیش بریر	رج سپر تا بد و رتاب تیر
مینمیزد کمر و سپر و پایا	رات بدان پا که کمر ندنا
دید شاهن پیاخی شش	داوه سپر های پیا شش
بر سپر لعل شده می سپر	لعلی دورش همه چون می سپر

چون گل سوری شده کرد پس	لعل تر از لاله بروی چمن
نیز شده از سپر آسته	راپت جوتیر از نه بر آسته
نیزه و الا ز یک ماساک	راج و هسل شده بروی کج

و کمر باز آمدن قش از قش
 و کمر باز آمدن قش از قش

از طوف رایت لعل و پایا	پایا بر پاینده زه تا باد
ماه نوی ماه نو انجخته	میس و راهیم انجخته
یکد و نر ارب مضع پستام	از دم خود بسته صبار ایدم
زین زو برش عالم خوت	کرده هم از آتش و پیم خوت
مینمیزد جلا پیاده خوت	آتش از دود و طلب ساخته
میره از پوشش جلا و لعل	جلن کمان با دز کلمای لعل
دز پس سپان صف صحت پیل	ارموا کرد و صحت اویل

قلعه آمن تر بر پستان	قلعه بکامانه پستون و اوان
باغ زرا آهسته شد چار بار	کله بر دابر جو مسه نثار
بزر مسه ریخانش	سیم ناکل پستانش
از کل دایوت در قحاشخ	مخ رز ز ساشه بالای شخ
شاخ تو کوی که بخواچک	مخ تو دانی که بخوابد پرید
مرجه کدشتی ز کلستان	خوشترازان کرد بهاری کی
پاشه از نوم بی کل بست	کابل بجز از نوم نیاید دست
باغ پیم جون کدزنی نین باغ	پاشه از لاله در میان شخ
آینه بی پسته کل فریب	کوشش مکتبه نوده بریب
پاشه سپیده ز چمنله در رود	بهر در و داده انجاسنه
خوف کد لبت باغ چمن	کم کم پست از پی آل چمن
پد که تیغ از طرف گل کشید	هم میرید از چمن انجا رسید

قصر عایون زین پساک	زیر در زربست جوده و پسک
پرده زرد و خسته سر دایه	باشد بی دوحه تپه سوزیه
اطلس ز رسته دیوار پسک	داده بهر پسک جویا تو کن
کرده پسک ز کمر بویا	کال ز ریشخ انده کف بیایا
خاک از ان مهرش ز بافته	خفت نور و ز ریشه یاشه
بزم جوار آهسته شد کسبه	از طرف میمنه و میسر
شاه جهان ساخت زیر پسک	بشم جلال حست ز قد جو تیر
تاج پسک کرده چکوم جواج	میت او سر د و چهار شلج
جوخ قبا یی رکسه باشد	کرده بهی صفت زریاشه
آب در از تاج و مت و کمر	تا بکلو تا بکمر تا پسر
تر جودان خلف روشکنت	خون دایقیت بکردن گرفت
بست جوجزاکر زرد روی	ملن بخورشید سپهر ارسوی

مرکز غنم کرد بر پیش ز دور	چله برآمد به خاش ز نو ز
بخش پنجم الحشم از سر کراں	سم زمان به ششم اختران
خود چادش کله در شده	یکم بر صد پستان شده
پانجمه بالای کله جایگاه	نادره باشد کله بر کلاه
ششمه بار آمد وصف پات کرد	ترک کف پست از دو پست کرد
یتمه در آن تپه پست پست	مرد وصف از صف شکان شده است
نهمه غراب که دور ازین	آب کیمان بحیث بر پیش کیمان
یکم کی بر زوار این پیش و پس	چشمه شد از رخ جو پر کس
پش کشید مرا تا کراں	خدی می هر سه خدمت کراں
کشته پراز ناله چمنی منین	باد شد آن از زمین نافه چمن
چمن گمانای پسند او از	بره نوکر و برابرو کره
تیر که گنجاد بی پستما	در نمرش تپه شد از پستما

پست پست هشکره کاکا	کو ز پست پست از شمار
بار می یافت ملاوس قاز	جنگ کراں بسته شود چشم باز
نیم کف مید که شامیش نام	آنکه پسندد باز پس پیش نام
جاء زرد وخت قیمت کراں	دو خه چشم مد قیت کراں
جام زرد وخته میاغ امید	کرده میان لاکس پنخ و غنم
کشتی که ز نقره و ز زر بود	عمر بر این شش کدو کر بود
این سه چون کدزی دای	گر گفت او باد باند بیا ی
مرکی از این تپه کفش خرام	قطع زین کرد به تپه ی کام
صورت تیری بدو کوشش بدید	شم چاکش بر تپه غنم بدید
عوضه کمان جلد با خند کی	خدی خود در سپهر انخد کی
جام زرد و جاء کو مسد کاکا	بود ز هر چنپس و بن از شمار
مرد محاب شمار کی کوخت	پشتر ز پست چادر پست

بس که قدرت بود اسلم
عجزه سپر باز ماند از قلم
عاجبه خدا و جتسمی و سار
نفر نواشته بصل بهار
تابش آن روز و کر و زسم
کم نشد از خدای زینش کم
شب جو بر این بحر زین
کرد و سوار زگل و یاسمین
شاه بخو که دولت شتات
خلوت از دولت جاوید یا
رفت خلوت در دو تنگشاد
خلوت از انبان بار واد
کرده روان بکف جولالزاد
باده گلگون یکبار
بنگه از غلبه برین پیت برد
شاه جبر بر که در خاک ریخت
شکلی غلبه پانی سپرد
از موس جرحه شمش در معاک
در جگر باده در خاک ریخت
ریخت بی رشته در شمس
الطش و از برادر زحاک
موسم نور و دموها سر
کشت یک رشته پرشته نیش
شاه جان پست و مخالف خراب

باده می خورد و می بود شاه
شاه و میکرد جاز از داد
هر چه زرد و جامه نور و بود
توس تنه ادب آموز بود
بخشش و کرد برادر و پیش
باز بد و داد که آرد و پیش
هر که جوگل کرد و بندش اثر
بر دبی و پس پریم و زر
زنجوشی داد و شمار بود
خوشر از این سیج بهاری بود
باده گلوی مد اش میام
نغمه زین که در بندین سپاس
یا فیه در گوش میا و نشنای
این نعل از نغمه بر بطن پای

غزل

گل اموز آتش رب پت بر خاپت

بجام لاله مجلس را پار است

نشته بنره زین پو در چپ کل

ساده پسر و زان سو جانب رست

صبایه رفت و کسپ نه خنودن

بر سویی می افتاد و نیجاست

مس اندر باغ بود خسته با یار

بنایسه و جوهای حکم و کاست

جورقن خایت از پهلوی چنبره

بر آرد از دم چو پست فریاد



چون عمل زنت بود آفتاب

از شرف خویش بر بون اندیش

نقطه پر کار عمل را گذشت

بخت همه دانه پر وین مای

در شرف ما طلب کرد خویش

چون عمل از نقطه نشانی گذشت

رفت جاز از عدالت فرج

گشت رسی بدو وادفتاد

خوشه بر شد توابع کری

خوشه رپری جوشد اندر پلام

از پی گل مرغ جاز را گذشت

سینه کجنگ بجای درو

خمن تمان بکلف سر کشید

بهره در پاشر نما

پسر و پسر از حکم کلبستان بزد

هر چه کل از شد و عمرش گذشت

شاه بر آید و از جام جسم

ولی بی از شرف خبر میر سپید

جست در آغا ز حارت علاج

مرغ بهر گشت فرو داد مواد

خوشه خایله زبان آوری

از همه کنایت درود می تمام

خوشه گندم بر پاشش بدشت

گشت پر اراکت دم نوجو بجو

پسبند در تو دانه خود کشید

کاه شد از زردی خود کسب

نفت دید از غنیمت شمر د

اول سر شده آفاق گشت

خون بادش میگرد کم

دین بر از سر همه پوی سپید



معلق ملک برای پت	هر چه صوابست می باز پت
کز دای کتخید پس خویش	حلیه جوب از کتخیز و پیش
خودگر گینه کند استوار	یا ز پی زرم در پستد سوار
کارشما کی که دران راز بود	پرو ز تپس برانکت و د
کت که از مد پید کینه خوا	آن زو در تخی شای شا
لشکرش که بود دفع	شام بیای ز پخت شب
که که پنیار بود نشیور	یک زور نشیده و انایت ز
که که کوچی بصد جا شود	یل شود یک نه در پا شود
شاه در این راهی سیر	نقش همان دید و بدیش گز
در و طما و ریح تخت	غم غم که در مشرق و پت
صبح جو بر زو علم آفتاب	لشکر پیار و فو شد آب
کوس غزیت زور شهیار	لرزه بر آورد و بر و جی



همه در کارگاه ما می‌نهند
همه در کارگاه ما می‌نهند

نکته‌ای از درخت شیدش
دره بدینا له جز شیدش

کج سپهر که دشته از شمشیر نو	داد چهار طعن بر نو
از آرجوش خاں لشکری	لرز به اثر که تحت الشری
که کل شد جگم پستار	سکه کل گشت سلف از غبار
از بیم اسپان زین کرد چکا	سکه محب بور زود شد جاک
که کجک سود و کسوی ب	سرو شد از کرد پسته پیر ک
آب فرو ماند جگره از شتاب	سکه در آمدت نزل آب
منزل دل کشد از شمشیر دو	بوده طلبت افان نور
یافت سپهر آید و بدخلت عام	دشت برادر سپهر بادام
که سپهر آید و مهرش	دست زود او با کجیل متین
بانه همان رسم خوشی ساز کرد	زانی سه عالم خوشی غار کرد
باد و دجیت بجام طرب	بر جدی سپید بجام ادب
سرج زین لشکر کج پهنج	خاک سپهر کرده مخی رو کج

خاک بر جگره که آنجا بشید	آن محار پرده بصر کشید
بود در آن مجلس سنج اثر	کج می ز زر زمین بر زبر
خاک که تحت در کون گرفت	کز تکل ز بر سپردن گرفت
نابود و تفتش عالم بکام	از غمی پشانی کل شت بکام
حام جو بخت شد آورد پای	غرق عشق کشت ز سپر پای
که جوی خور بیه جام بخت	هم بغافل بدار کا بخت
پست نمی شد که زرای صواب	علل ز برد پست شد شل و پرا
پستی و مایه شیارش	خفته می خفتن پد ارش
خواب کل فتح بند و پستان	لاله شفتش زو کرد بو پستان
شکر کا فکش بالا نور د	از صفت کج در آمد جگر د
بار بک اندر معاف منل	پسته کل وای منل ابل
ملوک کردن چون فاشه	فعلی اندر کلواند آخته

در خم هر سطل ده اسپر	سطل در قلع کمان دیزیر
است تازی که بد ذاکتین	بر کند از شلخ یکبار پیغمبر
شیر بر پینه گو تا دم	بود سپر کا دین زیرم
شاه بدان فرود دولت گرفت	باد طلب کرد مجلس شستا
ز اهل دوش طلب تابانم	دور شد می گفت لب جام
خوردی گنج محتاج داد	بکس ز زر که تاراج داد
گاه جبر بر هر کس نشاند	گاه بر زم نه زرمی نشاند
عزاد باد پیش اندیش	و عین نه لاذرب چاش

عسل

دوش کدیس شده آن بر پدید
دل مقصود خود المنته تند بر پدید
باز میختم افانده حبل باعیش

آباد الحانه که بالای پسر بر پدید
از پی کوری گنفس که نیارد دیدن
فرود نور لب بر برین آگ بر پدید
آمد آن روشنی شمع و با استقبالش
مردم دیده روان با سپر بر پدید
آمد آن پا و دنج بر برین شش و لب
بر پشته نه که گل کپا بر پدید
مگر بر روز نشاند بر حوشتگان
ایح باران کرم بود که مانده بر پدید
دل نشاندس پمار بر پشینان
چون خبر یافت که جان میدهم ایک بر پدید
میکشیدم سزافش شا جان برو

تاب ناز بند یک حسد که بر سپید

خسرو اگر رسد ابد بهشت این عجب

عجایب پس که بهشتی تو ابد بر سپید

نام دشمن لشکر بزرگ سوی آوده
صدیقه او از ملک بزرگ بر پشیمان

صبح جو شد بسیار پس
که دشمن ده بیلان شمشیر

بارگانی او ملک از کنج
تا ملک از بار ز آید برنج

شاه ملک تر بنه کنج بار
و او برادرش جو خوشیاید

در ملک بسترش شاه شد
چشمه پایکی ماه شد

صفت کشیدند ملک از دوری
سر همه گریه شدند از دوری

بلبل خان را بک و شکرش
و آنچه بدار شکر شد یادش

آمد پس از اهل پست و
شد اهل از و پر ز باد

دل منت شکر و عمره سلم
و اهل نصرت شده از دوری شمشیر

گرفت جوانی کشتن شبنام را
که پست و استراطلاک را

از سر دهل کافر شکن
کشت پا و ده جمل اندر چمن

و او شش غلت گلگون بس
کل زرد و شبنم او از کمر

قد ز میوه ملک مو بو
نورق موی ز ملک آید و

بار ز جوهرش ز غت قاق
جوهر شده آمد با لاقاق

جوهر آن جزو که در شل تب
یا وقتیم خبر و این عجب

موی میان کمرش ز شده
رشته پا قوت و کمر در شده

در صفاد جمل پسران نبرد
رنگ برکت از سلب پس نبرد

سر چه که بودند اسیران
سر همه در جوخ جوهرشید و نا

کار که از وی که بهت کرد
بایکجه کار که از اغان

بس که جوی او خیز از تن و بن
آب بجید از خوی آب کون

جس بی بیج بر آبے وکر	بر تر یا مضاعفش گذر
خار و بر اندام یکے خو نمود	معدی لعل کم از خار بود
جمعی از آن کو به برابر آهسته	جسم بد از وید آن کا پسته
صف زده بیاغ زنان کراں	اکت بدر کا بهنشه رود
بکند بر آند ز قیاساں بار	پروہ بر آندخت ز در پروہ دار
راست که آدیت نام تعال	کرده بجدہ قد خود را بلال
همکس از آن سجده که عالی نود	صورت شان صورت عالی نود
ز اعلیٰ پتہ بخداوند کو پس	یافت کہ کس شرف و پتہ پس
از بس آن خدمتی آید پیش	دیشا مانہ ز انداز پیش
یعام زرو جانہ زریں سلم	باحت و سب و طراپ ہم
حاجب فضل آمد و تفصیل دم	کر و بفضل مہ در فصل دم
عرض در آمد با پیراں رزم	کر پی ساں شکر تہ کر و رزم



روحی آتش کده ز پشم شیش	آتش سوزان شده با پشم عیش
پرتر بر آشیده ز بر قلم	زان قلم کجاست خدایان قلم
رقعه شده دشت پس از بیم کشت	ویده در انداخته در رخسار کشت
دشت تر از رنگ شده بوی کمال	پست تر از پست شده بوی کمال
جوده شان و نه غم یافته	جای بی گناه و غم یافته
از رخ و تارخ شده پستی پهن	در کله تا کله باب و سن
چمنی پر خنجره جو کر خراب	یا حوتوزی که طوفان آب
موی پریشانی شده برب فراز	بگشایان اوده بکایت از
ریش و پشم پس خندان رخ	سبز کعبه بر دما از روی رخ
کرده زنج شان بجا پس کنار	ای زنج را بجا پس چکار
بست جوی پیخ و جوی تاج رو	رشته بین فتن شان در کلو
از شمشال پینه سفید و پنا	اکاشته کج ز میسخت با

روحی از عین کج ز جیشید	کجده شان روغن از شیان شید
بر تن شان آتشش پشمار	پشت جو کجاست شده دانه ار
پشت جو کجاست نعلی درفش	چرم تضاکا پس ادا کفش
نیم تن از موی بره در خاش	نیم پس از پشم شیش تراش
پرتو لبست رسیده افراشته	چرم طلاس رسیده ساخته
خورد و پست و عین بزم طاعت	نرمه دندان خرد بر خشت و
کشته عین بر بکاف نی	هم جز بان یله بصری
از روش روی شان پرورش	از غن با پس و پس غرش
بند به شیندم هم از شان لکر	این کجاست قی خور و آن لکر
خوردن قی اچو بی اندر چنان	عجب کجاست که ترکی قی اند
ماید شان از روشن شت قی	دانه کجاست پسندیش آید ز پی
اصل نیک یک بزرگ شحال	کر کجاستی شده بر روغنیان

که شد بر سپهر کوهان بای	که تانای بشته کرد و جایی
کایز و شان آتش و زنجیر	شعبه دامن رودهای رشت
عقل بل جل بس جارسوی	دیو پیغمبر آمد و هر یک بردی
در حد گذشته در آید شمار	رفت جبرئیل پسران بار
پسر پس مردکی داشته	پسر بسیرتزی داشته
مشر از نی بیستان رودن	نیز پسر افراشته از حد بردن
از حیافت و بدیکر نی	پوت درون کرد و پراگند
سلخ بر اعننه و توج شد	بر سپهر چوبی سپهر کرد شد
چشم پرشته به پستان که	چون سخن از پسر زد کاش
بند به بندش بهر کرد و جل	اب بگویم ستاری اصل
پرچم پر پسته بریر کلو	کوثر پستان تا چه پرچم زو
تنگ کیستان برآورد و پیش	کاه سمانی محمد انوش

مرد بهین تنگتر کل کند
 کل به کل رخ غفلت کند
 نمک شسته صحرای صحرای
 شعله کوزه تبرک سیاه کند
 شعله کوزه یک شب در هوا اقامت
 بعد از این تر از این اود در ما انجم
 در محله دفتر شب در مع دندانی کند
 کوشن خوره را دور کند

کشتی پسگی دباب آشنا	خت جو پسگی تنگ شتی غنا
گر می چوین شده زیر پلا پس	چون شده از روش پیمایش
یافت زمرای صیای محکم	باد بهر اشی شاکشته بکف
رخ زمین کننده بدندانیش	چون چادر زده دندانیش
پسک نیاید دندانیش	تو شود که بدندان شان
بر سپل اسلحه را پیش برد	چون پس افشار باخ سپرد
بر سپه کمان ز بلا آب خورد	تیر و کمان را به توان صفت کرد
برک بردن آید از شلخ پید	پسک شان بر سپه چوب بیند
وصل خطا کرده و دور از خطا	یافته از گف خطای عطا
آمده از چوب ماتک برنج	سخت گانه های تاری شکیخ
خازنه کوه کوه و کوه شاز	مرکب بر کشته او غایب
رفت سلا می به بلع خازنه برد	بود نه چندان که توان بر سر برد

آمد و جمع جوار پیش رفت	مرگم روی در محل خویش رفت
پل طلب کرد و شبه پل زور	کاروان بیگانه را بشور
کشت روان پل از شکوه	خاک بجنبید و طریقه که
پای نشان شد جل زین طرز	و این پل را در آمد طرز
مرگم از آن سبب که بپای	در رخ صحرای کهنه بپای
تا پیش نرسد آید بدی	که در گذر چنان کبزی
وز دل سبب روی کرمانی	وز شغب طایف غیر درای
شده روی نیست اندر خوش	در سر پل روان کشت سوش
پل کران غنچه آواز داد	که نوکوی که حداباز داد
پیکر شان پیش شه ارجمند	بت پدی پیش بخند
شاه بهمنه بود که برودیش	که دقوی یسکل در کاهیش
بسته مخندند دو کاه بهمن	پشت زمین شد ز کانی بهمن

پل یک حلقه که حیش نمود
 بکوه بدان جو کین گرفت
 کاروان که به بسا لایه
 دور جو کشت ز کایش کار
 رشته که داند بدیشان از
 هر که سخت که آن رشته داد
 خروشدند از تیره که کران
 پست به پست راه که از چنگ
 کشته مان فرغ شد تن تن
 شاه بهمنه بود که مکان هم
 پل کران جلوه بردن تهنند
 تن زمین کرد ز مالش بر میل

مرد و یک گوشه زندان بود
 کاروان از زمین گرفت
 چون بزکوی جلی بپای رسید
 شد بخواب از نعل کاروان
 رشته که سبای کر کرد باز
 پل بدان که مشرب گناه
 که به که بودند بزرگ اسپه
 آمد بودند که بسته مشک
 بسته که پست به پست ازین
 سخت بپشت شکم بر شکم
 آن همه را پیش می آمدند
 پسر بهادرت جو پاکت پل

کر بر دپاشاں سپردی پیش	فال گرفتاری از احوال خویش
فال که که گجا سپر کشید	و آن سپرد و پاسبان گجا مارید
چون نه صدر از مهر صده	دست اجل او دادم دود
آنچه در گمان داشت او سر	کرد در و آن از پی شیر شر
روز بد آن شعله مشعل بد	که گرم و گجا پیسات نمود
چون یک انشیشه خود کام شام	عام نه در دزد و در دلم
هم بستر و بر دلم از درو	داد همه کو هر خود را درو
شاه طلب کرد شرب ریح	نیشته در میخت کمر با قیق
شد بتدایه بنفشان	گشت رک چنگ و خوش نشان
تری دم گشت رک و دو	نام تر نم شدش مهر سپرد
نورنشا طاراق جام نهفت	شده زمی می لبش رکایت
با همه وقت بشادای ناز	با دوشش و خشم کش و بر ساز

کشته بی ز سر بر بطارش
ای خنجرل تر ز زبانش

فصل

تیر بجای کر نطنه بر بم	تیر بر کینه مار سپر بر بم
هم ز سپر هم ز در سپر بر بم	اشکارم بکش که تا ماری
از تو خوشتن مکر بر بم	خشم کن تا بسیرم اندر حال
تا زین قتل حیل که بر بم	یا خودم جو و خویش از لب
اگر از مکر پشتر بر بم	با تو دامن چو نه باید ریت
زنده از دست تو اگر بر بم	کفتم خوشن بنی و عشق مبارز
از تو روزی که ای سپر بر بم	و ده که شب در میان کم بر بم
بو که از سورش مکر بر بم	جو کردی بآه و صنت

غم خنجر و کوبیت که اگر

از قیاسان بی منبر بر بم

صفت خیر که لعلیت جز غرضید صبح

بلکه متاوشق صبح جال سلطان

صبح و بل برود بالا بایم

نوبت او شد بد ماه بعد

و خج و زین هر دو یک شد بگرد

مکس نماند بیا بجن

سم و زمین خاک و سم و نوبت

کاب و وایتیه و نو و نذر

جون بنیره شد و پایا و

پسته شد یان غار ششم

زفت بر پایاب کرد و ماکر و

عمره یکروزه عالم بجن

مکر و بوش نوبت خود تمام

نوبت شاه شد اندر غسل

شکر استیم پستان گنج کرد

ماه علم بعد و منسل بجن

کردنهی و پسته و نذر شتاب

کرد چنان کرد و دران اثر

کرد پسته پس بچون و ماه

کرد بدی بخا و پسته و نور عظم

آمدن شکر دریا شکوه

عمره شد و او یک روز و بجن

دارد در این
 نوختن کز ناز و کینه
 ۱۱ ۱۲ ۱۳
 کز کجای کل از ناله
 ۱۴ ۱۵ ۱۶
 کات هفت ابرو
 ۱۷ ۱۸ ۱۹
 کوفته و محال است

روز دگر چون ملک انجمن	دارد و آن شب خود را برون
شب زلب چون سپیده بخت	دور شد دست چپ و دست راست
مگر کز شاد روان شد ز آب	کرده سوی من نهل چو شبتا
منزل چو روز مجوم سپاه	نماند توی از علف و از گیاه
مکمل خان فت ز دریس سپهر	کز صف لشکر زد و سوچند آید
نمزد بار بک در که اند	در همه بد سپه باد و مهر اند
بار بک و تیغ زان سپاه	طلعتان پیش گرفتند راه
کج کج از شدن بی درکن	لشکرشان فت که ارای لگت
کرم در آب سپه و در سپید	در سپه زفت و غافل و پیر
پش آمد ز بزرگان پیش	چند مک با سپه ساز خویش
خان کرد بهجی کوشای	کرب جانان کز بشتن پای
چند نفر از شن سوا بسند	پاشه مرچ بخنیر و ز مرد

باربک دشمن سپه گاشدند	بباخته کار قیام شدند
خان غصه سینه بر فرمان شاه	کرده پیکای فرادان سپاه
لشکرشان شد ز صف به شکوه	بر لب آب سرودش کرده
یخ زن مشرق زان آب	یخ برون خست چون آب
در غم خشکی تری لشکرش	بر دوزخ عالم غمگین قرش
یافت خبر زادان سپاه	کز بی شیر بر بدست راه
از غضب اخمد بر ابرو کره	و ذپه کین کرد کار بازو
چت رسو یکه گداز و پیام	مرجه کوبید کوبید تمام
کز غم افسوس بود بیا سیر	کم نماند هیچ زیروی مرد
دید که گسست ز بزما و سیر	در خورای کار جو پس پیر
کت پیدان طرب انجیب	بس لگزان شد کز تیش زک
باد می خورد بر آیس کی	کج می آید به جام می

کج بود هیچ زلی کج پسج	در کشش کج می بود هیچ
مل نشان پاتی زیر بکر	کشته جو خورشید کف مل کر
شاه بران روز طرب کپتری	باربک یاری بهر ت کری
باغ ضحاک بنور دشا	از گرم شاه جان کتیب
باز جوشن ز باد و شاد و شیر	شاهد دولت بخارا اندیش
از طرب طرب و آواز کین	بر دل سرده شده دانه کین
کرده بکوشش غول بر مل	مال منش کشته کوشش کین

عزل

از دل پیام دارم برودت چون پانم

کانه کار ادب جانز پناه ان پانم

کمئی که جانم در کسپن بکن پانم

کرد حضور بهتیه دانی که چون پانم

یکرم جواب ندی شناسم گوی باری

تاسم ای نهایت دلراپ کون سپاسم

جان می بری سپینه کرد کراخی غم

تو دت خودم خجالتا مس بر دین سپاسم

حکم او گئی بر دین بر دیگران تو دینی

لیکن اگر بچند و گویی کنون سپاسم

صفت مویسم که او بر فوشتن شسته
ابو بلای سپرد باد پند پند انان

خامه جو خورشید جارا گرفت

گشت دران خامه شیر از شیر

باد ز جزا شد و آتش ز مهر

جوخه و بیعتی تیغ خور

رفت دران خامه درون ناز

مهرق از آتش خورشید تیر

سوخ جانی ز زمین تا سپهر

ست ز جوشش در دویه کمر

اخر بد هر ملک کرم کین

مهر جزای دور و کرم خوی

مردم بسجی که دادم گرفت

دشمن که خورشید زد و سایه خور

ماند دران خنده آتش نشان

بس که پستمد روز جهان ز تاب

صبح هم از نامکش بربت

تا قدر از کرمی خویش از قیامت

تب شده چون وز دوی اندر کد

پش بقار و ز با تد پال

تیرنی خورشید هم از ماباد

غلش گشای در پند پند خیر

کرم شده هر ملک بر زمین

کرم شود سر که بود از دور دی

آتش خورشید جاکم گرفت

در سپر سایه جی زنده کرد

بخم خنده آتش نشان

ویده نشد نقش شب الا جواب

طاب شب کشته بر می بدید

تابش او کرده جانی حرا

روز جوش بهای پستان

پش بقار شده بعد از زوال

کرم و ملک از کاغذ شامی بود

سایه گزینان بر پند خیر

جانب سایه شده مردم دل	سایه جنب از مردم روان
بس که شده پای زکر پامینا	کرم در انداخته خود در چاه
خواست کند خلق کرامی خویش	در نه پای خود جانی خویش
یکت تاب ملک تابناک	سایه ماند از تر مردم خاک
کرم خاکش که کرد در جان	آموختی محبت آموختی نوا
چوب شد از ترش خشکی تاب	از یک شربت آب حیات
بسنزه دریا شبر مای	کاه شده باد هوا که ربابی
خمش شد اندام گل از رنج با	باد در اندام کیس تا مباد
لاله پرشته ز خنجر جو شک	خون پیاسی کد ارکشک
سنگ که آتش زوی آید رزون	ماند ز جور نشید با تش درون
باد ز نه و پت بدست همه	وزدم او باد بدست همه
یا شد و ایست بطلم تمام	باد هوا که ده پیل بلرم

امن تخی که بریم رسد	پسین نفس هم رسد
کرم هوا بر سر میوه دار	کرمی و خفت کی آرد و بار
بر سر میوه ز تاب تونز	مغ شود بخت و غور خام سوز
ز آتش زرشید که شد میوه پر	بل و کجاش شده بین کر
خمش شده بر کد خا تابناک	میوه رسته بتیان سنج

صفت خسرو که کردی آنجا که رود
تبع و ششش همیاب که آید عیطان

خزبه کو کی صعبه که شست	کوی سیر و از ثمرات ثبت
کوی شکم پسته بچکان ر	کوی کی پستی چو کاشن
پسین خطی در خط او موی نه	سنگ دمی سنگ بدان بی نه
ماخته در آب کان کین	چاشنی آب کاشن بین
رکن زش پسند و کان گبون	زده زدن بسته کار نازدن

بر سپهر سر سیه کله در شده	بهر کله را همه تن سپه شده
از غره که داده در وی بنیاد	جام خمر خورده جواب بخت
که به از این ششم کسائی و کرد	روشنی چشم پت آن نه درد
خلق به از اینین وقت شاه	دشته در پای خمر سپاه
بیج زور شنیده بود سیکه	در کف دولت ظل سیاه
با چنین تاش گداز شکرم	بر سپه شاه نشاند باد کرم
سپهکسی از زور شنیده غم	سایه کمان بر سپه لشکر علم
با همه تابی که نو داغ تاب	تا فقه از خیمه نشد خمر طاب
تاب خور از چار کف در کف	خیمه یک دوش کشته بخت
پرتو خورشید که کر مکار	در بن خیمه می جست راه
یک همه پرده کشان ملک	تا زور خیمه بر و ن مات
کشته پرا خیمه شاهان زمین	مر همه چون شده خیمه کشین

خاندانیک زورش اندر میت	از فخر خورشید درو صدر میت
خو که تیرین می روزنش	پرتو خور و رنشد از زورش
خاندانیش از خنجر و تری	یافته از خنجر که بر تری
فلق که کرده چون خنجریش	کرده کمان لرزه پند خنجریش
لرزه یک توی باری بخت	بر کل مد توی دریده کفن
بس که کمان در بر شاهان	ماه سمارا لب خورشید
جاده شک ساخته بر کس و کل	جام شک داشته بر بوی مل
شبه که کج می شد جو شیر	چتر سپه کرده و تو سپهر
تابش که امش کرد زنی داد	کش بزر بر ابرو بران زیر باد
شد می را دیکش او دهان	وز کد زوشت شکار اکتان
یوزرو ان کشته بر صحن	زان سپه بر حال شده بر صحن
شد جو شیر که کجاکب روی	شیر می کش زنی آمی نی

پسک که بخی ن شکار میخ	واو بجم از بن ندانید
زمن خسته کوش بصحرای جویا	بس که بسک باز
از دوزخ سواران بوز	کشته صد شیخ سر سر کردن
گر که گبار انش بی بود یاد	دید و جباران ندک پستاد
گر که گریزان بل شد اسپر	شیر نمان شد بیستان پیر
شیر بربت لرزه بداریم کرد	بود کرای درو شب اندام کرد
بر نمان کردن لاجمیش	خار کمان گرگ هم از پاییش
خوک که دندان گران می خورد	طعمه یک شد ز کرازی جوید
شکار ازین که جهان شست	ناجیه بر ناجیه بر روی دشت
تا علم شبه عوض در رسید	از پی دلی عوضی شد پدید
نصب شد اعلام سنشاه بر	بر لب کسک بجوالی شهر
گمک ازین سوط و آن کز	از تن شکر دانه آ کوبن

روز و کشت به بر آیس کشت	آمد دوزان سو عوض کدشت
مگر دخی بر لب آب روان	سود جسم بپوی هر بپوان
دعوت شاه پوزان هزار	جمله پسران سپید نامدار
خی زن مشرق از اراج ک آب	کرد جودوشن که رسید اقا
گو که خویش بر است کرد	ماه از آن گو کب در خواست کرد
بر لب آب آمد و است صفت	یافت جود رشید ز سر دوطر
جسم پدر بر جگر کوشه تر	کوشه سر چشم شده چر بکر
در پسر از دور نظمی نهند	وز فر و در آب کرمی کنند
روی بدستار چه میکرد پاک	تا بکشد که سر شش کجک
در که بدستار چه بار ما	رشته در کشت همه تار ما
دید جوشه پیل مره پیکران	عاج خود که کشتی ران
گفت بجا که از چشم تر	مرکز چشم مراد جسته

میت تو محبت دیگر سخن	خود سخن من بیهوش
عاجب نه راز از انجاست	نیت کبشتی روانی است
چون میان سپرده در سپید	نور مغزی ز کزانش نید
کره بیالین اثر مرد است	لیک نظا سر اثر کین گذشت
دیکشتیش بران کورینه	کاشن خوات از ان جنبه
تیر آورد و کیش خدنگ	در سپهر کین کردگار کین
عق بر آورد و چاک بر باد	کاشن از نیت کبشتی فاد
مر که در کشتی شان رخنه کرد	از کشتی تر افاد و مرد
کر که آن زخم کبشتی رسید	خنجی زخم بدریا رسید
زق و پستاده بعد جلد باز	پیش شمرق فرو رفت راز
شاکه از خون روان زخم دید	نال چون تیر زو کبشتید
کنت بخود کانی لشک خراب	قلب شده نام تو از اشک

هر چه جوی زو فانی که نیست	روی جی پستی بصفای کنت
کشت عوفا بدین مرد خون	بکه بریش کبی از تن روون
تیر که بر دیده صد خون بود	دید که خود تیر زنده چون بود
آنکه جنین است نویدم ازو	بهر ازین بود امیدم ازو
جلد به سازم جنین کار کشت	بایسته خویش که در پت کنت
کر که سپهرم راجوانی و ناز	غم بران شد که شوم زرم پنا
مس که جبهان یاده و کار گم	چون غلط افتد بجنین جارم
کر رسد از از زنج منش	جان من از رده شود ارش
وز زخمش بر آید که کند	اوم ازین برود و دروید
وز زخم تیغ بران تیغ زن	حل شود هم بر بوی من
چاره ندانم که درین کار چیت	بخت ندانم که درین کار بیت
با خود ازین در کله می نمود	و آنچه کفت بدل می نمود

روز جو در پرده پوشید راز	راز بر دوش و شب دیر باز
کرد به شب کلاه آفتاب	سکوت زین اوده و من آن بحر
پادشاه شرق و غرب تخت	جز کلاه زینان گفت تخت
بود پیکرت که جوش بگذرد	روز و ذکر چاره پیش آورد
کرپه از تیغ کشاید زبان	چون کس صلح ننهد میان
در زین صلح بر افتد عتاب	معدرتش از چه نویسد جواب
تا حجب بود گفت و شنید	گر توب زانید چه آید پدید
چون لب ماه مهر گشت	بر شب حامل کمال گشت
ذکر پنجم بد رسوی جگر گوشه خویش سوی یاقوت روان گشتن نامه کان	
ماطیک به بل کی شب	تا جو ری او در آن کوکب
مهر ناکت جو آبا سپهر	خون من گشت روانی مهر

بت پام آوری از ناکمال	آمد و رفته بر پیشان
گفت بد آنکشته پناختیش	کرد به تفتیش زبان او غیش
کرد پیر اول بر پاش پلام	و آخرش بین حاکم تمام
و اندر آینه بر دهن خیال	صورتی طالع کوشی کمال
اکای غفلت از راه مخالفت	تیغ پستک که منم آفتاب
غضب کن منصب پیشین	غضب رویت در آیین
از پدرم کی رسد این تیغ	از پدرم من از من تنو
کز خود این نقش کریمی بدست	پوی خدا پی منو خود دست
در ز بد آموز شد این و پدید	گفت بد آموز نباید شنید
خشم بعد پست کرا منور کند	ناخن از ناخت جدا چون کند
و جلوه جویسته کرد به نیل	پست جدا کردنش پستیل
کار شناسات که مهر شنید	کر ز زبان تا تو بدل باشند

کر ز زحمت و میاش عیار	نیز رعایت کنند ای شمار
آنکه شکویش از دست	خدمت تو کردن از انگشت
با بچن سپرد و دوپایدار	کس نغز زیر کیا پایدار
در غلطی ازین زمین بر تپس	در غلط اندازی عالم بر تپس
کر چه جان بسد بد میجوز	یک جهان بد بکشتی سوز
کر چه کنی دعوی نهش و یک	یک بدانم که ندانی بگویت
خود می در کار که دماز سپید	در دین خلق نیازی کشید
کو کوک اگر چند منور پرت	حور و بود که همه پیر پرت
هر که درین ملک شبی و ز کرد	بی ادب باز ادب آموز کرد
چون شب در روز ادب افزون کنی	بی ادبی با حرمی چون کنی
کر چه جوانی ز رفتن بر پرت	این جوانیت که دیوانیت
ای سپهر چه سپهر در خوی	ایک کل بدر آن سپهر روی

ملک شدی عسبر و سلطان گنار	جای بزرگان - بزرگان سپا
در بزرگ از پی تاج سه است	لوک خور و سار و پست
کوت ساسی که تو داری بدوش	شکرک من بشکر و بر خود پوش
کر چه بگویم ز تبارینه	نی بجل مرتبه دارینه
جشنه جا - از چه که بالاشود	جشنه محالست که دریاشود
بر سپهر خوانی که تو توشه	بل نکم کن که جگر کوشه
خون نمی جوی لیس مهر جوب	جوشش بسیار کنی ز پوت
کوشش کنی رگت کن گشتش	شبه و شمشیر غایت و بس
رفت در پستاده و بگذاشت	کر داز ای بی مری پستاده
پهچکل از باطن خود غایسته	جایکه بار بر آراسته
بار کران اده کران تکران	پت شده خاک بهر پستان
رفت رسول شمرق جو باد	خاک بیو سپیده د زبان کشاد

پرده بر آفت زار آفت
هر شش کت شبه کت
شاه از آن چاشنی تلخ و شیر
شیر شد و تلخ ز روی پستیز

گفتن شاه جهان با پنج پیام پدر
قصه یوسف و عزیز کنان

پانچ کیخت ز جن پیام
تو شیر و مدارای جام
کت بجای کشته باز نوی
خدمت من کوی پس لک بکوی
کای هرت از افسر دول بلند
رای تو از کج خرد بر بند
بانت از بر تن ای ملک
خام بود سخن سودا کی ملک
ملک جهان بخت به شد نام
کئی هم از دپت بسو و نام
پخته آستردم خای زین
ملک جوانی جو به بر خوست
مس ز تو زادم نه تو زادم زین
شکست که از تاب و دشمن خست
شکست ز زبات هر اگر زنت
ملک ققیم و ملک بپشت

ملک کارش بدی بی نخت
کی شد می پستراز و نخت
تاج میراث نیابد کس
تا ز نذیع دوستی بے
دو تو ز میراث پدر دم زنی
تقصیر به حدراپت زمین روشنی
پست ز یک رای تو میراث
مس که ز شام ز تو میراث خوا
خسرت سلطان شید کیم
خلد الله بحد عظیم
راغد جو در راه ابد ممد خویش
خواه دم اگر دوی حد خویش
خود جوا زین عالم خود را یافت
باجی دم داد و خود از جانی ر
که و بجای تو مرا تا جور
مس پریم یک بجای پدر
شبهات خودم این شربت
ملک منت این که از اچا د
که تو از آن شاه نکو زاده
مس ز تو زادم که از آن اده
مثل من ای تو تو شادی مرا
هم ز تو زادم که بزاوی مرا
از تو اگر نام پدر روشت
خطبه جد من که بنام پست

یستم ان طفل که دیدم بخت	بالغ ملک بلاغت در پست
خورد و خورده ام خوروی ز من	داد خداوند بر ریکه بمن
شرط ادب نیست مرا خور و خور	بخت جور جای بزرگم نشا
مرد و جوانم خور بخت من	ما و دو جوان چندی هم بر من
پایه گیت که جوید و سیر	صید بقوت که پست اندر
در جور برای تو بخت جویند	پست مرا بخت قاطع نفع
که چو پروت گنم در پستیز	از پی تسلیم تو میگیرم
یک تو دانی که گویند آدم	شیر ملک را زمین آدم
در سپهرم پارکاب آورد	ریک پنا بایک باب آورد
شای نیان سپاسچین	که بخشنه ز راجی بین
خزنگی که دم ازین زدوی	سرزنش تیغ من سپهری
یک تویی چون پلای سپهر	من ندانم که تو توانی بحیر

مردی کوی چو پانچ شنید	ز آنچه می گفت زبان کشید
راز نماز ابدل اندر نوشت	سوی و پستند خود بآرشت
رفت بشه پانچ و پیغام برد	هر چه بدل است ز بار سپرد
شاه از آن نامه محبه جوش	چون صدف بجز درشت کش
لمشی از اندیشه و شب جوش	تا دل امانش آرد پیش
مصلحت آن دید ز روی هوا	کاش بگفتند بگوید جواب

ما ز پیغام پیر پسر خود که بر زدم
پیل خویش از می چون گنم در میدان

جت در کوی شکانی شکر	بهر کفشار جو مکرده صرف
راز که با بختی تر از نوی بود	موی بوشش من بشکافت زدود
کر من بدل بوی جان نسلم	جانم از دل من به پام
کای سپه از این منم هسته	وز تو تو دلم هفت کی فیت

درجه پست شدیم کینه تور	بجو داری بخسورم سوز
ای نه را که بود گرم خون	خوشین چون بود در خون
طرز که تو غنی و لب بندن	یک نه گرم به چون بندن
با جو بوی دور کس از پستی	چون بصفت من ام تو منی
شک شوم هم کنی بوی من	چسب تر دیک تو آمو می
یخ کش ناشوی شهر سار	از من کزیت ز خود شهر دار
که جعیت بجز در شینت	کوهرت از خیزش منیت
یخ ز بار آب کشتی در عتاب	ینت چاپت ز در حجاب
بکه در یک کار زبان در کیش	یخ کشی به که زبان بر کیش
یخ کش تیغ زبان خوش شلست	یخ جوابت و زبان تشلست
پیش می از تیری شکر طاف	ماضرم اینک من اینک مصاف
شکر منیت هم ز شکر	کشور منیت کم از کشور

من که سپید ابو غار اندام	نه از سپهر بازی و غار اندام
یخ بدان گوشت شیدم بر دهن	کشت آب پسند شوم ز خون
و او جوابی دلباخته	تقصای عجب انجسته
کاهی جسم چشم و فکر ده باز	دیدم مهر تو برویم فلز
چند زین لاف ز پلالت	کاخچه ترا هست مرا نریت
پل ترا چمنه و مارا صند	و آب تو دانی که بر من زنده
و زبود پیل جو تشن بود	پل تو در پیل من بود
ز آب توان پیل کفش بسی	یک ز پیل بکفش کسی
که همه شراب بود زیش	حاجت پیش بود هیچ کجا
و زبودش پیل می زیران	حاجت پیش بود اندر زان
اب جو در راه بناشد لیل	شاه سپاه هست به بالای
که زبود پیل توان یک داشت	و زبود آب بیاید گداشت

پل ارب مراد زورست	زانکه پل ارب بی بهشت
پس که بطریح هم استباد کا	پل کم از آب نهد در شمار
کم زن اسپان مراد نشان	پل شکار ند پوار نشان
که چه که پلانی که آورند	که شام همه پل نخته
با مدایت جوش سپاه	پنجم اندر پی از ارشاه
با تو برار نشوم در مصاف	در چه بد وزم پنهان گشت
قصه شود در دوس مردونی	کین سپهر با پدر خویش
تغ که سپهر برستم کشید	بیج شنیدی که گزینی بی
کر که صلیح پذیرد نظام	معه بگو شمع برضای عام
وزر چرخینه فرازی پنهان	بارگشتم تا توانم غان
که چه که از کردش دور سپهر	تا چه بر سپهرن چو مبر
در همه آتش تنی از چارپوی	روی شام ز تو این بی

تیر تو گر حاست بی غم خلید	من یکشم تا توانم کشید
جشم تو ام تیر برابرمش	خون ام تیغ جابر کش
تیغ کشم پوی ام خوشه	بر سپه خویش کسی خوشه
که بجز تاج پستان تو ام	چکمن که سرکان تو ام
وزر سوسن تیغ ترا در پرت	من که م تیغ مراد زور پرت
چون بزم از تاج سرافرا گشت	تاج تو بر تارک من بگشت
به روشد پاشم تیغ شیشه	داد من پر تو غنل آینه
تخت مایه به تو بر پای کرد	یک رایتخت مرا جایی کرد
مگری ز بر تو گرد پاز	پای منش بت بگو طراز
خوابت کی خواسته لیکن بیت	و آنکه می طوت بر او شیت
محنت در باسه خواص بد	شاکمه در کر خاص برد
سفت کی در طلب لعل شک	ریزه سپینش یا بچک

دانش گری را که غم او نبود	سل چنان است که در کان بود
کشش سپهر ز غایت ربون	کوئین است بهادرون
کش چهری که دروغ نیست	نی ز تو که بس چکنی نعمت
در نظرس که ملک سپرند	بخش تو که از سر که سپرند
این ترس نیست که بر تخت	مکس تو بر این به تخت
ماه ملک غنمه نامی نیست	رودیت به پر تو را می نیست
تیرمیس در رخ زوایم	کاخرت به پشایم

صفت تاج مکرل که پسرانیت شاه
از سر کی که سر کین تاج پستد از خاقان

تاج زمین بیلجی پسخ پای	بر سرم آگشت زیاری
مردیوشنده که آن درخت	باز شد که در حکایت پرت
شاه سخن او که از سپر گرفت	نخسته باز بر دیگر گرفت

کای ز نب گشته نرایی سپر	هر سپری چو پدری نظیر
جشم نه میسج غاری میار	دیدن شاید که بود چربار
در پر غبار پت ز کار توام	پر جشم پت غبار توام
که چه توام ز تو این پایه برد	از تو پستانم که توام سپرد
باشم بکامم که بکام توام	زنده و نازنده بکام توام
من توام زنده و توری بیال	تا تو منی زنده و توری بیال
خواست از جان که پانی میام	که تو بخوای می و نخواست میام
منم دم آند و پسروی تو	کار زو او در درامی تو
قاصد تو که کند اچا کدز	در میش از دیده فاکم
ورز توام جاستی آید پیش	شانش از مرتبه در جهم پیش
یک تو که نامه رساند بن	خز و دش بازم و تونیدن
که در خدمت که بر آید ز راه	پیر که کم از پی چشم سپاه

تخ کیستخ تو جان بخشم	ز امید تخت نشان بخشم
دزدی تیر تو بویم جد	سرگرم باز دستم جد
کرچه سلطان جهانم ملک	تاج در تخت تانم ملک
یک جود درم ز تو انجیخت	خی ششم از تاج و در شادم ز
تاج خود ار پر در کفون کنم	تا بوجو پس نشوم چون کنم
درنده از چشم کمان از تو ز	دیدم من مانده ز روی تو د
دیدم که نادیده دیدار است	دیدم که نادیده گرفتار است
نیت نبرد یکس از پیش دکم	پشتر از دوری تو هیچ غم
دل که بترد یک تو محبتش د	دور ز تو دور ز تو چون شود
بهر تو بشکافت دلم نرم نرم	در دور و دور کن از خون کرم
ای مد جان شده حاصل تو	کی شودم دل که گشتم دل تو
می شودم دل که بگر بگرشم	بس بابت بچو بگر بگرشم

کرچه بگر بگرست بر کوشه	بر تو ام میت بگر کوشه
خود ز پی دین مردم برت	بخر تو امر دمک دیدت
یکس از خنده شان عکس	شیخ ز مقام شاید خست
پیکه جود در دل کیست باد	تا به کاوس کی آمد باد
نقش جو ز دورق پا د	باز دستا دستا د
آمد و آورد دید ای راز	قصه آردم باز دم پار
شاه چو پلا و پدر نرم دید	تخ پیامت بیان در شید
کوسه دل را بوزا آب داد	پسک سخن از کھت تاب داد
باز جوابی که پسندیده بود	گفت تیر پسندیده زو

دفعه شاهی کیومرث و بزرگ عارض
بر سر شرق کجای عرض و جویان

کاشی به شرق شد چون تاب
کز جهان تا مد مغرب تاب

مس که کلی رسته ز باغ توام
 شاه ز نام شده بجنگان
 کریمه با ماه رپد اندر م
 مس که ز دروازه تسلیمند
 ند چکند ز دام اندر سپاه
 تا که حینه شاه ز بالایان
 رو تو جو خورشید ز شرق بر
 شو تو سوی کاخ دین خورش
 خیر تو از قلع من می کج
 عبره رو از منبر دریا تو جوی
 زار روی خود کن اشارت چمن
 از منند آرتو وزیر دست

پرتوی ز تو چرخ باغ توام
 کز زلف من تو بام غمان
 هم تپه پای تو باشد پر م
 لشکری راسته ام با پسند
 فیه با جوج منل اپنا
 من جو بوم پیش نیازیان
 من بهم پسکند ز مغرب شکی
 من کم اقصای من قی غش
 من در روی شوم هم چرخ
 من هم از تنج حیر می بی
 مس پس خاقان کج من برین
 اگر من بالاپت ز من کجست

رو تو در ان قلع من پل بند
 از تو ز مندی پست پل مال
 قاج ز من ز تو سپه افراختن
 تا تو بشرق بوی من بغرب
 در ملاقات رسی را بجست
 نیت مرا آن محل آن شکوه
 در فتنه رای تو بر بند است
 شاه تبریز صوابی که بود
 داد بجا حب لب زر کار
 بس که گران بد لب کر نشید
 خرم و خندان کل ز بار کا
 رفت نمود از خود آنجا که بود

ابست نخواهم که ازین بختند
 در قبل من بلای مال
 حاج ز تو تخت ز من باختن
 جبهه خود هر که در آید بحرب
 اپر من خد می پای پت
 کر سپه خود سایه شام کوه
 زره شوم پیش خاں قباب
 چون رضا گفت جوابی که بود
 با فیه سپه ز در شاموار
 حاجب از ان با جوا بر جنب
 سوی کستان که حبت راه
 هر چه ز در یافت بدر مانود

خایه صبح که در خانه برد	شبه شمشاد رفته و پسر
باد شسته که آن مرد دیت	روشنی جز شیشه رفته است
کردش طایفه ای به شکران	بجلی آهت کران تا کران
باز طلب که بخت مای	خون مرد پس از بطن رخ آبی
کیوی چنگ و قح آب کین	دو بری داد و تنب چنگ
داشت اصول طلب از توان	زین حق و حق سحر حلال
خازن در آمد و در باز کرد	دادن پسر پسر زلفا کرد
گشت جهان معدن در معدن	کرد زمین باز ز صامت سخن
سر که در آن بزم طرب گشت	داس پر کوهر و زربا گشت
بس که زرب گشت زمین ناپید	سر که زمین جت نشانی
شاه جواز حق گشت خوش	دل بیکر گوشه شدش کهرش
خوابت ثلث بخوشی جام می	دوش کند بر رخ کاوش کی

کردش سار که در اندر پیش	خاک میو سپید بر آینه پیش
زان کل نور پسته دل با جور	شد ز کل تازه تری ماز و تر
بر رخ آن کل می حرا کشید	یک میوی کل می کر کشید
دیدم بران نور پسته دیده است	دل بکر مر دمک دیده است
زیر و پسر بکلاه او نهند	قرعه حورشید با او نهند
کر چه دشن هر جا و پس او	هم ز دشن و ز شد کیتا و
باوه عید است بر آتش که خیز	قصر غیبت بحضور شب یز
یک پسر پسر می تاج کی	دست بدانش میزد که می
چون ارشوق غایت گذشت	گشته دانش بنایت گذشت
روی کاوش کی او در گوشت	تا شود آن باغ و خورشید خفت
پوی بر او شود و او را پسته	با سپه و گو که و خواسته
جت می به یقینت کران	دیدم فروز عه قیت کران

چند دار رشته در دُری	دوخته زان رشته لب ببری
پسک دگر از کز شب چراغ	سرکمری مملکتی زان سرخ
لعل جاقوت ز حایت برن	پسک ز مرزانی مانی زدن
جاده مندی که بدیند نام	کز تنگی تن نباید تمام
ماند چسیده ناخن نمان	باز گشایش پوشد جهان
عوج کجس	خزنی زانده مشک خن
غبر و کاو و سبب سرشت	مندان فالعین درخت مثبت
پاخته مند بنی تیغ تیند	تیز تر از آب که آب حسیز
پرسک بک برده بشی نده پل	کوه که از ابقیات بوسل
داو بشه زاده و کوشن و دا	پاشه باکو که چنبره و اا
و آنچه سخن بود ز سپهر ابلک	کس کن ابلک کار ملک
چون کری محرم ان سپر بنود	محرم سپر دیده و دوزخ اندرود

تا بامانت بودش دخیمر	بازر پسا بامانت پذیر
راز جود اند که جود نهنست	ظاهرش ز باطن شه گفت
کای غم تو کرده بیجانم اثر	تو زن حالت من چنبر
جای تو در چشم و تو در جای	یخ سوی مردیت رای نه
تا شدی از چشم من ای نقاب	دیدم خود پیش ندیدم خواب
خواب من از دیده من آب برد	آب من اینین خواب برد
ای نم و نقش تو در آب چشم	چک خنایت شده تما چشم
که جود چشم رخت تیرت	صورتت آخر خیال نیست
که چه پرستید من رت خطا	صورت تو که پرستم روتا
ای سپهر دیده جان پدر	زان اگر گسین از ان پدر
بهر من از دوری تو رفت دور	محمستی کن بمانم مسبور
من که مسبور می توانم تو	دای که محمدم بمانم ز تو

می بخند سوز من اندر کوکاب	باش که تا در رسد آن درگاه
آندم نه از پله ای که بود	کافر استیم تو انم ر بود
آن قدر غم سه صدمه آن ملک	کم زد و سوزی که پای دست
یکم از پس که بتو دل کشید	میل تو ام خست بنزد کشید
بهر برایت آنچه که بدش ازین	نیست مرا حاق غم ملین
تشنه دیدار تو ام رو بر تو	شربت خود با گریه ام لب
از تو نشاید که بدینان دم	تشنه دل از جبهه حیوان دم
شاد کن ای جان غم آیدش	روی نه منظره خویش را
شسته حال لریشم بخوان	یامین آید ز خویشم بخوان

والصالح و غور شهید و قزاق حسین
جرح پسر کردن بر دهن ایشان گران

کشت روان مرگ کاش شاد
سوی خود دیدن پسر دکلان

یافت خبر صاحب تاج و پیر	زاهد آن در دریا ناطیر
تاج بپس کرد و بر تخت	تا مگر ز سپه خودی رحمت
کشت هیاهو تر پست بار	چرخ کمان از دو طرف چرخدار
کرد زبان آوری دور باش	چشم زد و دیده پدر حسدش
روی زمیں از سپهر و جیت	کشت پر از بارقه برق یمن
کشت صف از آستین خندیل	ز انبی آدمی آب دهل
پیش دید پند سپهر	تالاب آب از پی تهنیم شاه
پیش کاب نه پسند نشین	جهیه دند بر روی زمین
سیر نمودند بر رخاں	تا بد رشا شکا کفناں
بر در و لیسنه تر تاج بخش	جای آب دیده در اندر رخس
تخته آورد و مسکه کرد پخت	شد و صف از آستین زجبت
پشتک شد بر زمین بر روی	روفت زمین از تواضع ز سوی



مگرم زده است بخت بند
که بخت بدست رفته



با خودش از خوشی و برکت برد	شحت کجا باز کجا ز اسپر د
کاه مشق اند برغم سپهر	کاه بوسید سرش ابر
کاه ز پایش بکفتا نذ خاک	کز بنا گوش غیش کرد پاک
کاه ز دیده به تماشش گرفت	کاه دوباره بخارش گرفت
کاه نظر در رخ ز پاشش کرد	کاه دل از مهرش چاشش کرد
کاه بیک دیده شدنش نهی	کاه بحبش در کش کرد جای
خون و اسپر بوفاشد یکی	در تن نور دو باشد یکی
پریشان ز انداز و خات کد	قدوارش نهایت کدشت
از در دیگر سخن غاز کشت	صل کنجینه سرباز کشت
شاه کا و پس کی اور کوش	کشت بر دود خدا و بندش
کج سخن باز کشت و از بنیه	و ادا مانت با مانت پذیر
شاه پذیرفت و بدل در کشت	وز در اندیش سخن بر کفت

جام طلب کرد و عشرت پست	فی زلی زخون عدو شست پست
از رخ سر خنده آن مردی که	بسیار بدل شد و کل کردی
روز عاشق شد و او از چنگ	باده روان گشت در آن اکث
هر چه بزم غم غمزل تر زدند	جلو بنام شه کشور زدند
بر در او مطرب فرزند فال	دور باد غم غمزل و زغال
با خوشی ل جوش و ناله بکشت	زین غم کوش کرد ایش عشقش

قصه

یلغ پای پد پت و آب در پای

ازین پس من جانان خواب در سایه

کنون بادیا بنید پیش از منج

بکشتی که در دانه آب در پای

به بکفت نوش کرب تم کند پدار

خفته باشم پت خراب در پای

بای خفته بدم دی که پا را بد و لغت

چه خفته که رسید آفتاب در پای

بویستان غم از مجلس و کیل

رو از گشت می چون طلب در پای

در آفتاب میں پتیاں غم از رخ و پیش

دگر صراحی و لعل و کباب در پای

موا می کرم و تو مار کب برون و جانا

بوشن با من میهای ناب در پای

جوپای بند تو شد جان در آفتاب کرد

سوز جانم و باز اشتاب در پای

فروغ روی تو تیر پت لب بر لب پیش

ز آفتاب بنده آن شراب در پای

همی و دل از روی تو بخت را از رفت

که جنت رو داز ما متباب در پای

بگفت خسته و بخشای لاف تا شنند

حریف و مطرب و حکم و رباب در پای

از پدر آمدن شاه جهان کیجا و پس

بر برادر جو کل نوبه بر پسر و جوان

مشک شب از اموی شتر نیان

روز دگر کرد جوش شاه جهان

باد شد آموختن آن مشک برد

ناف جهان شک زین سپرد

چون بوی صلح شد شن نهامی

شاه شد از سرت خود مشک سالی

خده ده آمد بجند و جا

شمع دل کیکومر ش شاه

جداد بد کرد بدردن از حدش

خواید و روان کرد بوی بدش

بید ز رعبت خطا و سراق	سر یک زان طاقه در آفاق طاق
از جزو اکسوسه و بر نیان	ز پتقن جبران یکسان
اسب میل اصل و لایت نورد	گاه مکت از باد بر آورد کرد
سخت گانه های ز نو و ربه	در غور ز به کرده دما کرده زده
پساده طامان غلای قمار	موی شکافنده بشب رود ز کار
اشتر پوینده پولاد پای	کوه نما از تن و کوه بان نمای
جنس که هر چه توان بر دام	و آنچه کشتن نام نداند تمام
پاحت که دزد مر جنس صد	وز در و یا قوت بر و از هذ
دادش زاده که بر صدر پان	خدمت من خدمتی در پان
دید که آن طفل دشمن دپال	مزد بزرگان شناسد بجال
نور کی آن عارض منم زاندا	خواندیت که دنا سخا نه را
مر چه ز کاوس شنیده از نیت	پایخ آنرا بجان باک نیت

کاخچه دلش و بدان مایت	رای مرا ایند همان در دست
دل نه ز یکس کرد و روانم تو	کار زو آورد کشتنم تو
تن بوفاکر چه که جالی بود	دل ز ممتن تو خالی نبود
در شوائی که بشیر تیند	کس کجند با پدر و پستیز
طاهر م ارفین غلای کشت	جلسم از حد و فادرت
ان طلاف تو پسندیده ام	مصلحت ملک چنان یدام
تا جوشم با تو مخالف پوت	دشمن تو بار شناسم زدوت
جلوه کنم از عجب و دراز جال	تا زمینی چه چشم خیال
دوست بود راه به سبکی برد	دشمن از اندیشه به کدزد
آرزوی من که کدزد تو کرد	هر منست آنکه اثر در تو کرد
چتر از خنیش این کار کوسر	باعث بود دم او در صیر
در سبقت شاه قدمش اند	این سبقت با تو هم باز خواند

آدم ایک ہزاراںیت از	تا کنم این میده بروی تو باز
بود زس پرپش شا. رض	کامن از خود طبعی یاز مس
مس بد شد سپر آیم دواں	چون پیراں پدرم بی گمان
یک مر ایا تو یافت پای	کهن تو به که غنجد ز جای
یک خداوند سپر رکلا	و به وقت برادر کشا
مملکتی ضبط و جهان ریرت	سرحد کند پاک نه از سر که میت
شرط چنانست که در جسد و بر	جسم کند بر لب دریا گذر
یک سپر در کشه دریا نال	بر سپر این شب شود در قلا
شاه جو فارغ شاد ازین گنت و کوی	کرد روان عارض خند زانوی
عارض انا و کوهر مش شاه	سوی ششرق گرفتند راه
زبان نشد و بلعاشند	چون کل و طیل جلیستان شدند
حال بوش شکتور رسید	کز چمن آن میوه دل در رسید

رفت برادر یک بخند زشت	در صف پلان سید با حجت
جگر بر آمد ز دویو سپر	ساخته بدیمین موی سپر
با کوسه دوا کیانی دخت	پس پستاند ز زر کا تخت
فوش کشیدند و تق بر زدند	پر دوه دایم بر جسته رزند
ساخته شد بر پلان پست	صف جنت رد و سپر پست
مغز کج بند کلنج کناد	راست سپر امن داخل ستاد
ایک مندی بعلق زنی	در صف خود کت چنخ
عشترت ملک تاب کشت	جسمه خورشید ز سپر آب کشت
گر کسی زد سپر تیغ پر	شعشعه در پر کس کرد اثر
کار کرد اراں غم رفتند پیش	بعد کمال پیش خداوند خویش
پشیمان بکنت و اروز دند	پسکه نور در دم نوز دند
رفت فرامان ملک رعبند	تا در دایم بر پست پمند

چشم جو بکلیش بخشش ما د	کشت پاده جو کل از پست مباد
ردی جو کل بود به پست زمین	کشت زمین پر پس یا پس
حرمستان خردش دینا د	داشت بر این بزرگان نگاه
آمد ازاد رکن بزرگی فرود	دست کل در زد و گفتش درود
بر دو به بالای سپهر نشاند	وزیر به راه کسری نشاند
خون دشمن دید بجای کشید	خون خوار زدیده روان کشید
کرد چو پورش بدل دیده جای	گاه پرش به زد و گاه پای
مد جگر کمر سپه تازه کرد	جشن خون را بجگر تازه کرد
گاه ز جنت بجا رشت کشت	در سپهر و در تابه شارش کشت
گاه پاوت لبش وادش	کرد پیراز لولی، نه پشه کوش
ردی در آینه ملک خواند	آینه را بر پر زانو نشاند
دید از آن کو سر نیکی خویش	آینه ز انوی خود روی خویش

بس که بار کلفه تا جور	ماند بنهار لولی تر
دیده زمانی برخش بر کرد	میل آینه دیکو نکرد
در رخ آن دیده می دیدش	میج نمیکرد عارض نگاه
عارض از آینه ادب پروری	بود کمر بسته خدمت کری
تا نظره شاه بدان سوی رفت	خدمت عارض عمل عرض رفت
مرد خردمند پسندیده خوش	رحمت ز لب سر چه در آمد بکوش
تخته شاهانه که باویش برد	کرد و نمودار و نماز پرورد
به به جوارز، مکران بر دست	کشت سخن تازه را پر از دست
شاه بدان شرد و شاد جی نندی	میج نخچیر شادی بجای
داد عارض قبا های خاص	مادره جنبی همه زر خلاص
یافته چندین کمر از در دل	دشت نور دان بر بر پست لعل
داد بشه زاده کو مرث نیر	تخته آن ملک ز سر کو خیز

پل سبیه زیر عماری زر	باز عاری مسکج و کهر
و عده چنان رفت که فردا بچا	خیش خورشید شود سپوی ماه
نترل سعدین شود برج محبت	مجمع عبس شود و دمی محبت
از دود طرف تحت مطرف شود	وز دود طرف بخت مشرف شود
گشت تعرب و تهراری چنان	پس که جوز شد ز عیار بی چنان
خرم و خوش هارض فرزندش	باز نوشند سپوی خایه ز راه
مال نمودند بداری ای ملک	کاب در آهند و بدریای ملک
کار که اقبال خداوند خواست	شده ز اقبال خداوند پندار
و عده بغد است ملاقات ر	ساحه سورسپم مراعات را
شاه بعهد بود بفرمان این	ساختن برک و نوای کران
از تحف خدایتی و یاد کار	کو سرویاتوت ز بهرشار
انچه بایده کجا کنند	جمله تربت میا کنند

کار جوهر کار که اراک کدشت	خود می شادی طرب پیش داشت
جام منجی است ز ساقی مدا	تا کف از دود فرو برد جام
پایه خورجون برین اوقفت	کر در پراز دود و دج شکر کف
شاه زمزمی که کف بر گرفت	جام کف در دود کو سر گرفت
ساقی خورشید و شام چهر	دو رعیکر جوهر بر سپهر
جام می داد بخورشید و ماه	ز سره می یافت ز دود برش ز راه
نشر قانون که می کند تار	بود از این رک جان غار خار
مجلسی از چند برین تازه تر	شاه ز طوبی کف آواز تر
تا آمدش باد خوش باد و نوش	نغمه طنبور ز شطش بکوش
ای غنم کم که چه ندارد محل	مشکل من از کرشش کرد و حل

عسل

و که که اگر روی تو در نطفه آید مرا

پش ز خورشید و ماه روی نماید مرا

بسته تپت این دلم با ذکر نام مسند

کاش که بادی کوی دل کشتاید مرا

هان من آن روز رفت کم رخت آید پیش

مار بکین از پیش منیناید مرا

روی نماید ز اینک چه من تا سنوز

از تو چه خونا بروی روی نماید مرا

خون مرا آب کرد که در غمت

پشتر انوس رودیج نیاید مرا

دل بشیندم که دوش لال تو بوسید و مرود

پش جنس مردنی زیت نیاید مرا

نیده چنه در زپت اینه ز کف خورود

مصطفی وصل کو تا زواید مرا

باز باغ ز پر سوی بود کاس مرا

پل بندت دایلی که به بحیه غمان

داد روان جنبه خود را برود

جشمه خورشید به باز خورود

کرد بران جنبه و کشتی نثار

دشمنی میدور و شکست

محت و جوشید مسافر شدت

پوی بند و دپت برادر کرد

عصب علم را در سم فتح داد

بر لب آب سپه روی شد بای

کر چه که نهانش بغیرت نکند

کشت جود مای سپهر آبگون

کشتی سوی کرای سپهر کرد

شب که بکفت اشتد شاموار

شاه دران حیه کاهل نشیت

از چپ از راست نظر بکاشت

شد ز بر دپت عوض که ج کرد

پشتری شد قدری آن پواد

دور سپارده پستیارهای

در محلی کاب روان کش بود

آبله در پاشن وید از جاب	کاه دوش سمره او کشت آب
عالم خدیج بیهیکن عقیم	جاریه منذر بانس پیسم
کشتی خضم است که چنی کمون	عکس که بنمود آب اندرون
یک روز کشته بد مال پست	ماه نوی کامل ی زبال عوالت
یاقه در خانه مایه تله	ماه رسن پیته دلو استوار
عکس هلال است آب اندرون	کشته که به پلاش نوب
کوته پرافتخار و کمون	بیک جزاین سترن انم کمون
جشم بد از ابروی نیکو شوق	ابروئی داد و بهر چشم نور
یتر پستاد پست کانش و ان	چو کمان پر خم و تیر از میان
راپت جوی سیری بکد ارشد	راه نخواهد بهد ارشد
تیر پیرین پد کاه موج	او بر مدتی نمک را باوج
پس قدش که چو کشتی نخته	تیر در و در که چو کشتی نخته

تا بیک سبزه آن شاه شرق	زود تری سپیر مایه جوبق
تا جوارن سوی خود از جانی نیش	آمده بد پتر از شاه پیش
کرد سپهر پرده تعابین بند	مشته دیدن آن از بند
شاه همه روز تسامی که نشت	جمله تیرت میگرد پست
روز جوشه شد که ماکدشت	جمله خور غواپت ز دریا نشت
تا جوار شرق بر آن شکب	کرد طلب کشتی که دوش شتاب
پیش کشید مذبتی شکر	سپهره و طوبی عمل کرد و مرف
صفت کشتی دریایان کشتی موج آن دریافت کرد که آن کمران	
مانته از غمت کار آنگاه	خانه کرد نده بکر جهان
نادر حکم خدای حکیم	خانه روان خاکین مسم
اهل پهنه را به روی گذر	همه او پکن او در سپهر

پشتر از مرغ بود در کشت	پشتر از باد بود در روز باد
رفته و منسرل بوی دل و چند	بارس و سپله و تخت بند
بت بر خنر سپل دران	بحر دوار و شده ز پخته ریان
یک ز دوشم ز منیش پیش	تا بازی شتم ز منیش پیش
بر برد از جای بخسبندی	نیت درین سیج برانیدی
چو گلخانه بود اسپد فراز	پر جو اصل ز دوسو کرده باز
مرغ که او از پرچوین پرد	طرفه بود یک ز چندین پرد
سر طرش به شتاب اگر	مرغش پسین آب در کر
از کت طوفان بخش در شتاب	محبس فرج آمد بر روی آس
کرچه بدریا گذر ز پیش و کم	آب نباشد کمرش تا شکم
دیده شب و در می سپرد کم	رفته بر سوزنی آب نرم
تختی حرف گرفت بکشن	باد بر آب را نموش حرف کشن

تخته شدش پیش معلم در پست	طرز که حدیثه بچار پست
دست جو در آب سراز از اخذ	آب بدست آورد و بار اخذ
چو جو انگر و کش آید بدست	سیم سرازان نیاید بدست
طعم زده در پنج دریا ز دور	آب از ان طعم ببارد دور
دیده دل دمت خداوند خویش	برنج در یازده صد طعمه پیش
ماغل کج شدش مستقیم	آمد از سبزه دریا پیش
پشه طلاح در و سپیم پاش	تیشه بخار از دور تراش
سبزه ز نقره شستنیب	بر طخت جوت با سبزه کوب
بگنزد از آب سوارش نجواب	غوق کردند و چو سواران باب
در کت آب یک ز هریت	کرچه که حدیثه بود هریت

شاهزاده و پسران

شاهزاده و پسران

شاهزاده و پسران

شاهزاده و پسران

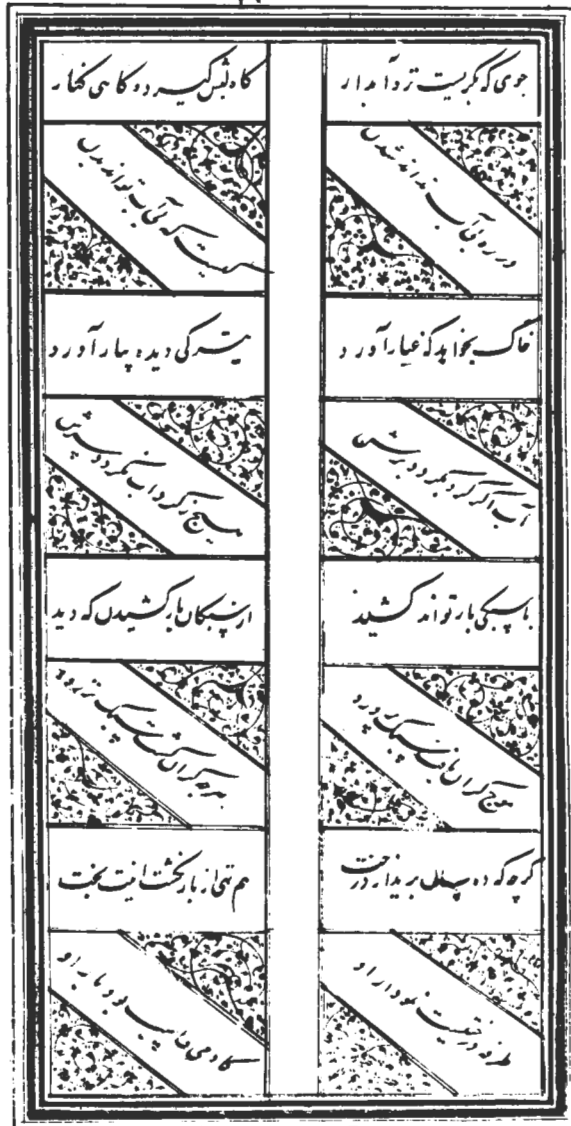


شاهزاده و پسران

شاهزاده و پسران

شاهزاده و پسران

شاهزاده و پسران





شاه دران خانه چوین شست

آب شد آب بنه روان چوین شست

که در هر خانه معلوم حروش

در چل چوین شست در میاست



منج سوی خانه می برد دست

پیل پیلش می کرد دست

برتن خود لیزه می کرد دست

نفسه طالع که می شد طالع

سپید مرغ ز دای که بابت	مای زان ام حلاصی نیافت
آفت زان غنچه زانما ز پیش	کر دمی گشت ذکر و آب خیش
بس که بچشید زین چو دیک	آب روان پشته گل بشد ز یک
گشته پوینده که چو تیر بود	بود بجای که ریس کیسه بود
وز غله پشت گشت تا توان	داشت بسی زخه تیر کشته ان
هکس سپنما که فرد شد آب	بت به پهلوی منسکان طاب
گشتی رسته ترا تیر گشت	در زون چشم ز دریا گذشت
راپت که بر لب شه دریا سپید	که سر خود بر لب دریا بدید
خواب که از سوز دل معتل	در جفا گشتی و کیسه و کنار
بهر میخواب نمی آمدش	کر پیه خوابت می آمدش
بود بر روی میسر جهان	پاخت بر جای ادب چن نهال
چونکه در آن شیشه خویش دید	شیشه تر شد و در آن پس دید

پیش نه از دیند مایش گرفت	شده بدید و بکارش گرفت
تشنه و دور یا هم آورد و میل	تشنه که از دینده می اندیش
یکدگر آورد و باغوشش کش	سر و نه دیند زانی در کش
چون کل چشمه که عهد از خزان	دور نشدان ازین ازل
حال بدون بودی از نخت	صورت تنی سر کی شد درشت
دور نشد که به هم باخورد	کار دور نشد که به هم باخورد
جمع بخت کرد بستمای زار	فاخته میخواستند برایشان دور
از پس دیری که بخویش آمدند	یکدگر از خضر به پیش آمدند
گفت پدر با پس این و خطابت	هم توانی یا به دولت پناپت
باز پس کرد و بگوش خطاب	کای ازین مندرن دور و دست
باز چه گفت که این فلن مبر	کر بر افسر بر باید پدر

باز چه گفت که باخشم	کز تو برد پای تحت تو نام
باز پدر گفت که ایر طای پرست	بگر تو شود پیکر نام درست
باز گفت که برینست	سخت از اینست تو را زار نیست
باز پدر گفت که ای قاج دار	تحت ترا به که تویی خستیار
باز ماند در سر گشت و گوی	ای کسی شنیده ما پیوی
چون پدر از جانب فرزند خویش	شرط ادب دید ز انداز خویش
گفت که این ز زویم در دست	تو دانه که کنز صفت





خود نبال آید و برت دست	ماند از آن کا عجب سر که پست
داشت در آن زیر خیالی نماں	آنگهی داد بکار آفتان
کای تم مان در ره اخلاص تب	بر که نیاید درین کار پست
من پریم صاحب تخت و کلاه	بنده برین که ندیم پیش شاه
سر که ازین پایه والا برد	نسبت خدمت هم از چهار برد
بود پستاده نفسی هم بیا می	هم نقش نیز پستاده به پای
کر چه سپهر بر سر تخت کشید	بست فرو آمد و پیشش هید
چون فلان شرط و فای نمود	حواص عذری بپندای نمود
دولتیمان هر طریقی پیست	کرده بطلبتهای جوامع کعب
صل و زبرد که در این میخند	بر دو سپه افزار می رختند
نوده لعلی که بر کوکب بود	روی زمین ز جگر کوش بود
زاد تو کوئی ز زمین زرو سپیم	عالم شد خاک ز در سپیم

چون بر آقبال سپه تار نه کرد	زان شرف قبال پروانه کرد
گفت که امر و برین پتای قدر	روز و ذکر حبس و ملک دگر
سکه خدا را که سپیدم بکام	کام دل خویش بدیدم تمام
زین نظر از کام خود منار گشت	فوق سپهر بود ز دو باری گشت
رفت پدر گشتی مقصود را ند	بار سپهر بگشتی فاشد
اگر دلبک گشتی دریا فاش	گشتی زرد از آب گشتی کمان
پسیل روان کرد محیط شرب	تا بید آمد همه را جو شرب آب
خو طه خوراند در سپهر بگشت	کیست که جز شاه جهان گشت
موش کرباب قبح در شاهاد	داد همه رخت ادب را میاد
عقل شد از بهر کشیدن دس	ادم زان مسترینا در دس
چنگ رکنی بپایه ام یافت	کر چه در کج نشانی یافت
عقل اگر شد بفتح نام پدید	عقل عیال است نباید کشید

حامل دولت که مبادا شش شل	باد پسر افراز جانی جو عقل
باوه که از عقل باید سرخ	تا بدش قتل فزایی و مارع
بکلی عقل ربانی جان	عالم عشق نشانه شمان
ین عقل از تار ترنم پش	در سواد منت چو قتل جانی

عقل

خرم آن لحظه که مشتاق پاری بر پد
 آرزو مند نگاری به نگاری بر پد
 دیده بر روی جو گل بنهد و بنود خورش
 کرچه در دیده ز نوک شره خاری بر پد
 تن چس که بر و پسیل شره کشتی راند
 از پس قطع سواحل بکناری بر پد
 لذت دیدن دیدار بکن کار کند

مان پکار شده باز نگاری بر پد
 کرچه در دیده کشتیج غبارش بود
 سر کجا از قدم دو پست غباری بر پد
 ای شش قلمی پانچ که در بعد از حبه
 که غبار شکنی از بهر غباری بر پد
 غرت وصل داند مکر آن سوخته
 که پس از دوری بسیار پاری بر پد
 قیت کل شناسه کمر آن مرغ اسپر
 که خنده آن دیده بود پس ییاری بر پد
 چنه دایا تو گرمی ز پند خود میکو
 بهر پشکن دل خویش که آری بر پد

از ذکر در اسب فستاد و سلطان پدر

هم بدان گونه که در پنج وز باد روان

شد که چرخ جوئید نای	فلک افکند بنبه ز پای
زرد مبع از برق خاک جسته	رفت پیدان حق بر پشت
شاه کف دگ جوئید تمام	هم شد و هم شاه پوز تمام
جت منکال کجا و پیش	در دل در مایه از آغوش
رفت میسر و آورد زود	سرچ در طرافت جهان بود
بس که پرازداد و ان گشت	مرکز غایک که باد گشت

وصف پیمان که در سرع مجروح و بدخول توانی جهان گفت و نه در خصل چرخان

تیر کانی مسهمازی نشاد	جود آتش دایمان باد
کره سپانی مد کردن دراز	تا بنگ کردن شان سرفراز
تیرک دگوشی بچکان پدید	بر سر یکیت سه دو چکان دید

پرسد بر نسله براج مهر	ساحه از چشم چرخ سپهر
از نزار آهسته تا بغرق	کاه روش بر جیست جو برق
در کلابی ست و جسته زن	کز قیاط طبعی کرده فنی
نازکخان بر صفت نازیکه	ز جسم غورده کمی از چایک
بگنج خرامنده بصحن سپیدی	بگنج روان از زده زن غای
یکل شان کرم جو آتش کمی	آتش شایع پت غورده کمی
کوه کران یک کران پسنک نی	یک تخیل خبره و پسنک نی
پسک دران کوه شان پدید	کوه که بی پسک بود پس ندید
آتش شان کرم ز دای پتیر	نقشه شد که جیسخ ایتر
از تخیل کان ره مسهر مرزده	باد بدیوار بسی پسر زده
سرف شان ز تخیل پشته	کاه تک از خود قدر می پشته
دزده جلا بنگ راه شان	نبله چرخ چرا کاه شان

نی کشان نخینار د پدید	نی شان کوه نذازمیند
بر سپهر کردن شده جولانهای	پاتما ده زمین سیج جایی
پنخنده برین سبزه چین	کرد و در مکتایشان رین
با سبب از پی گلشت دشت	آب و ان ز پی محله ای کشت
گاه یک شخت دو گنبد کند	مگر که شخت زمین بشکند
خود که ز کرد و کرد خنده	از کله پای پیک پی فتنه
بگردد خاک ز زمین آبند	چون پستان از زنجیرتی بخت
از کرد و خاک بر آورد کرد	گاه روشن ان چشم کتی نوزد
سکر ده مجسمه ازین شام شت	کایه چشم که طبق از ادکشت
وزر و شان منت بصحرای	با گرفت کسان را بے
هم گنبد مانده مسبار اجای	که چه که زاده شده باین پای
کر بنو بدنه بر پای شان	بر نمر چرخ بود جای شان

بر سپهر بخواد روان بر شده	در پیک پی دیده درون ر شده
پسکران آه نور دان پاک	با مجسم شده بر روی خاک
صورتشان از روشن پذیر	و هم مصور شده اندر سیر
کشته چو پیار و نازل سیر	با سبک سیر شده بل زر
زان ره میانه دیرج باد	باد بسی کرده پیار و داد
جوش گیت از سپه میدان شاه	پت میسر دیکان ابراه
شکل پسیماها را فرخنده	آتش از دد سلب پانحه
آتش زان که زتاب وجود	هم زین عیش بر آورد دود
تری چشکال عیقا از موس	آب سیر داز کف آبگون
کعبه شان کرده کف از خواب	گنبد آبی شده بر روی آب
سوسنیا غش ز کپس دان	دزدم شای سپن ز کپس دان
چال مکرکف بر آنک خفته	با مسبار اکل این خفته

پشت قلا از رخسار خورشید	تنبه بر داده صبار از پیش
ز رده شان چن ز قیمت فرای	کر چه ز چاده و کی کس با ی
گفت کجاست خور و کایه پس	بیکس کرد کس از ز دم
یک چه راند کس کز سپری	خوابت بخت و کس از نری
ابرش شان برکت برق تاب	برق جند شد و ابرش خواب
درک شان کا کشتاد نبد	کم شد این برق نداد نبد
باقش از ز پامن و سواد	خاکه خاش شایه نداد
در شد از سخت شان ائمه	کر چه بی کره سپاه سپید
صورشان خاکه نداد نیت	باد صبار که تواند نیت
از کت شان کز بنویم سخن	بادر باید قلم از دست س
ز زلی حسن لعل مو شان	ساخته خبر بر کنگشان
کار که از ان غل پاکجا و	میگذرانند کجانش شاه

بسته برشته کنی مر و دار	هر که گویم که در شاهوار
شاه جو بر مره شان چشم داشت	چیدگی از صد و دیگر گذشت
کر چه مره مره شان چیده دید	عاقبت از کمر شان مر چه
کر دگرین زان سر که دو کجک	رخ خوار از صد و پانصد کجک
داد بد اما که بر این زود شاه	حذرتم ز ابدن ای بخواب
و عده امر و زنده زمره ریان	جانکبابش و باز مر ریان
رفت پذیرنده و آن پدید برد	خدی خاص بخت پسر و
خویش خدای که نه نمانش بود	کر و فرمان و فرمانش بود
صاحب دلت جو دران یاری	ایمید و مدار خود آن داری
پس که مری که میارش بود	هر چه کی بود و نزارش نبود
داد بآرند و با پس عجب	قیستی در عالم غریب
سرخ نطافی همه از لعل ناب	لعل که خورشید ندیده بخواب

از پیشت چند طایفه اگر	طرفه اطراف بحبس و بر
و عدو چنان قوت بشکام شام	جلو و گشت در میانه تمام
مرد سخن پنج گران ملک در	گشت خود و گشت خود یافت بر
آمد و گشت در تاروی راز	گشت پنجه و پنجه باز
شاد و غم بود و غمش گشای	رقت و دشمنی زرقشای
هر سه در جمل بار آمدند	بارگشت و باز آمدند
نصب شد و گشت ز راز پشاک	پایه میان سپرد و تا مباد
تاج مرصع که بر آویختند	یکسر از آب کمرش بختند
بود تن جسد ز زربانت	پرده در بازگشت بافتند
پرده دیوار زیانوت بود	کله بالا نمود
فوشن نیست جلد پشیل ز زر	در تاناک زمین نقره کر
هر چه در آید بچنان منظره ی	صورت خود دید ز کمر کمری

لیکتنه روشید تصویر در	پس از هزارش نمودار شمار
شاه در آن خانه و بر آمد بخت	آینه دید نمودار تخت
خانه از و شد همه صورت پذیر	با همه تصویر بنودش نغیر
خواست پناهی می آینه نام	دید در صورت خنده تمام
گشت پیکند که ز کج بینا	داد ز و کرد نو آینه ها
با دل آینه اسخدرش	با و چون گشت صفا پرورش
دادم این غنم دل چرخال	بر دل چون آینه او خیال

عشر

زمر که کسی که گذری بسوی من کن
 بنایتی که داری منظره ی بروی من کن
 من زار زوت مردم دلت از پندیت بامن
 بختت از توانی شیی آرزوی من کن

منم دلی و دردی عنایت جو تا تو امان ،

برکات تن درستی کدزی بوی مسکن

ممہ نوی عودا ماشد کہ غنیش سوزی

دل خستہ است رغبت قدیمی یومی مسکن

اگر بت رستم خواباں کہ بونشد و لما

دل من پار و جایش تن جو موی من کن

بدو الف طوقاری نہ کی کہ صد ہرسم

و کثرت هزار باشد همه در کلیوی من کس

ز شکیں زلف مشکین بنی بدوش چاکاں

بعد اسی خاکش ہر پہلو کو میس کن

تن خایم باللب همه پرز خویش از تو .

لبغیشم اتوماساتی رئیسہ پرمی مسکن

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بکرین شوی سپهر که بنین بدست خویم

نفی پاوشین بدخود کوی سن

صفت آن شکر پرست که باطلع مجسمه
بر دامن روح و ملکوتی سلام نیران

شب چو یار است پیر پر سپهر	کشت کحل تنق ماه و مهر
یافت ملک پرده کو هر کار	رشته شبازی آن بود تار
جوخ به زاده شمع چو تن	خاک بر غایب لرغی فروخت
طاق سما کرد پس رخ اشکار	طاق کی بود چرخش هزار
سر شد از دوده مهر دماغ	کم نبود دوده چندین چراغ
پهره بود از در که دون بر از	از در سپاره شد به یاز
جوخ که شد تیره او پر زای	پسند ندارد ز چه شد به پای
دیده انجم بسیای درون	دیده درون نه سپیای بدن

بهار شیشه کردون مداد

جهری شام بود اگر ی

کاد کف رخیه خبر براد

طایس کند نه علم زر کار

ازم شبیکه که هر سوخت

ادم شب کشته قندی روان

کرچه مو از جلاجل نمود

چرخ کی صفت کنشترین

خوان ملک پر ز کپسهای زر

زاج مس زنبور که از نوز بود

نوشه شب از علف خانه خیز

بود خروس سحر اندر عدم

محبزه گل شده زان پر سواد

کرده کجگر پکش مشتری

کاو زین پا خه پر چم پسیا

روی نین شد ز علم پایا

کو پس خرنج صدای ند

پر ز جلاجل شد بر کشتون

سیج طرف بانک جلاجل بود

بر بر یک حلقه هزاران کین

نزد جوزبوز بر آرد و سپهر

پرده شب پر دونه جوز بود

بهر خروپان چرخ روانه ریز

وزیه چهره ادا نه می کشت کم

مخ شب استنک نواکر شده	نغمه ریش هوا بر شده
شب پرگه ز پس که میا لایه	مخ پسیما پسیما پید
گرک شب تاب معن جان	چشمه از پرشش جان
چرخ گمان کل بیت شهاب	شاده پرزاع بر قطاب
تیر شهاب از دل سترگدشت	روشن ازینت پر برکدشت
آتش خورشید که گرمی نموده	ز آتش دمنج بر آرد دود
روز ز دریا می شکش دیت	حشم خورده دریا نیت
در شده آن چشمه روشن بچاه	کشته روان و تن زین ماه
پرتو خورشید کند از عسل	سرخ خون اسپای بل
طرفه که خورشید جو در شبحا	خون شمشیر شد آنکه پسیاه
مخ جو خورشید شد آتش نشان	زود داز رنگ پسیای نشان
طرفه که خورشید جو در کشید	روی نیس که پسیای پید

خبر جو شود آفت از تاب دی	روی پر از قطره نماید زخوی
طافه که چون تابش رخ زنده نمان	کشت پر از قطره رخ امچان
نامه دماوی مشکین علف	میت طلب کردن مشک از خطا
طرفه که گم گشت جو آمو می هر	مشک فشان کشت پکتی سپهر
قرصه خورتا پس خوان بود	خلق بران آهنت دندان بود
طرفه که چون قرص از خوان	چرخ لبالب همه دندان کشاد
پست شده از قح و حور	برزین آفت از بام سپهر

صفت شمع که چون بر سر شمع می قرار

در زمان کال زند پرده طلعت زمینان

شمع بر بزمی پسر فرار	خاصه بر بزم شه عالم نواز
شمع ذبل کاخسته عالم فرود	در دل شب شمع پوندر روز
از همه سوری همه روی چشم	لی کلکش دیده و بی حوش چشم

پاس نفس داشته با باد او	هر که بر وزد نیلے جان باد
اول شب آمد و عمرش سپهر	زیستش از شب تا صبح
مادر و شخصی که ز نور صفات	زنده باز چو سپهر آید حیات
زنده شد آتشش بنفش چون مرد	و آتشش بنفش بنفش چو سپهر
جاش که از نور سپیده لب	زنده از آن داشت بسیار شب
چون لوزانشن پر بر کدشت	جان شد و از وی دل شب رگدشت
شد که صبح جاش تمام	عمر سپهر یافت بهنگام شام
کرد و جوشش بویش کدز	دیده ز شب لب و سپهر
بس که سپهر او شده باز زبان	کرد و سپهر اندر سپهر کار زبان
تج سپید و سرش از تن بود	او زبان کرد و سپهر او چه بود
نور سپهر داشت که چندین گشت	تا بنهر سپهر سرش از زیت
مانند از دوده هادی سپهر	داد و برد اندر سپهر

بس که گزیده شده از زخم کاز	داد و سپهرش کریمش بر از
نفس بنفش که ز نور خورد	عاقبتش خوشن آغاز کرد

صفت نور چو سپهر آغی که اگر بر تو او
 نبود در دل شب گوی بود سپهر جوان

کشته روان غایب چو سپهر	آتش او در دل شب کرده داغ
کرم داغ آمده در هر دماغ	بنفش از کرم داغی بطاق
پنجه دانی زبان دراز	با نده کس کرم سپهر و سپهر
پنجه آتش زده در و غشش	در تن و ناجسته سر زشش
پیش و راه ز نور بصیر	شکسته شده را در دل شب
تا شب از نور سپهر دید	دید و تاریک جان از اندید
چرب زبانی بدش گشته جمع	چرب تر و چرب زبان ز شمع
شعله او که خفته است بپای	صدها از سپهر عابد بیت

مادره چن کردغان پذیر	یکبار دوبراتش شیر
خسیر دینی اورا بیله	چون سیر دینی تشیجی
مکرده چوب اتش خود را ادب	وزلی چو باد به جانش لب
بسته جهان بشم جوکا و خنیش	کوش لبه یاد آواز پاس
مکرده چسب بر سر مکر کوکین	کیت که جنبه به بساط مین
مردم سرخا شده از کذر	مردم دیده فرو بسته در
موسم کرماتن از جوی بچش	دیده مردم ز ملک شته پوش
شکر کری بلکه در آموخته	از مرده قند ز کبران سوخته
موی بهم کرده مرده داده تپ	دام ز مو بماند از بهر خواب
فته چشم آمده زان مو بدم	تغ مرده غنچه میان نیام

محو ملک پر رستاره جهان

محو زمین زیر چرخ آسمان

سیر بروج و سیر کواکب
که همه کار کداز نکند انداز دوران

سیر منازل همه نزدیک و دور	مزلتی داده ملک از دور
قرن محل کرده قمران یکدگر	ذرحه پس بطین بر آرد سپهر
بسته محل بنات بطین	زاده سپهر پیار بطلیت عین
شور گرفت ز ثریا شمار	کوه کوه بان یکسر زیر بار
ساخته شور آرد بران چشم خویش	کحل جبر ملک آرد پیش
مفعله دوشش کچکا مود	دراع دی ز گردن جز انمود
بس که دراع اطلس کردون شوت	پرده اطلس همه بنوده گشت
شروع جابری شده کوفرسه ای	چار کمر ریخت بر پنج پای
طرز که یک طرف دوشش بید	دیده چنین طرز بجهشی ندید
طلباسد در طلب جبه بود	جبه بقلب آمد و بخت نزد

زیر دست شده چو پای	بر اسپ کرده ز آس چید
هر چه بدم شیر کم	بهره سپه باشد اورا بدم
چرخ کجاست عوازل دور	نخه شیر آمده بران کور
رج پاک از حدیسه آمده	رشته پستان و تر از و شده
غیر چو طس کج و دردی به برن	راستی از خط میزنش حرف
شکل زانما بچسان و اورجی	بر پر خرب زبان آوری
عزب را بکلیل پر کوهر به پیش	هر سپهر شمه یک زخم پیش
روی جو بکشد ده مهر جوی	قلب شده عقرب پوشیده ای
شعله شده بر دم عقرب چو خار	داده دو کاش حله با تش شزار
شکل غایم جو سپهری بجای	کج شده مار استیشت پای
بلده چنانکه از غنچه آغزانی	پستی یک زدم دم تسی
سعد شده دلچ بزور نهان	از پی از پیش خداں جان

پس بولع در شکم بزرون	رشته و آورده دو بخت بر خون
پس بود از دو طرف درشان	یا اثر سعد ز ثلث شان
جسته با چار نظریف درشت	دو کاش کشته به بالای شست
کرده مقدم دو قدم من پس	آب کش زلوشده از جویس
دست خوشه سوی مای ساز	در دلی شده نایز پاز
کرده رشارشته چنان بدست	در شکم حوت در انچه دست

صفت اختر و ان طالع وقت میگوید
بر که گرفتند دو پیو دیک برج مکان

ز نمره و بر چسبم بسته جعد	ثور مشرف بقراں دو سپد
ماه و ذنب کشته چکا معتم	مانده ز پشت بره در کلیم
بج دو پسر کرد و پر ز نور	دید از خرد درش مانده دور
شاه کواکب شده کرسی نای	کر سنی کرده فلک پخ پای

کشته عطار دبا بد جاییه	مزد کوی بدل شیرت
یشر جو بلوی عطار دخت	سنبه در سوک میا میت
دلجو تیغ ترا زو چنک	مردو برابر شد در دینک
عقرب دم دار شد قف دار	کرده هم از گوشت جو دینار
شتری از خانه خود چنبر	و پس تیغ بر جای و کر
بزرگ شد شرمزدی کردش بیا	رفوشان رنپ آن بیابان
دلوشه در ته دریا نشت	کاجان دی پوشیده و پت
اگر دزدل در دل میه تمام	طرفه که مایش یسته مام
تیر شبی کردن جواب	مارین مشطه آفتاب
نماین آن است عالم فزد	روی ناید که شب آید بروز
زبت نفس جو نوا بر کشید	باکف دل دم هوا بر کشید
کاسه بردن دشمنی کا در پت	گفت نخ گوش فلک را پوت

ناله می ز دور در آب روان	مسلما ند جو که آب میان
پرتوشان دره خوشن بود	کاب پراز شعله آتش نبود
عدل نه این قتیبه کجاست	کاش و آبی هم آتیش
در نهی ملک آفرود شد	کاشقرب با کی روز شد
کشت چا ملت شب کم فراغ	کشتا ز دود غاده چن فراغ
دید پیما در نوری که دایم	داد و پیما شب را بادی
روشنی کشت عالم پدید	کافل شب صبح دیدم در دید
تا بمن گوشت آن آفتاب	نور دواک شد ازین آب
نخستین سازد و سوبد کاب	بت شد از با کعبه جای
یغش نکند تیر نخستند	خاک تو کوی که تیر نخستند
اگر می چند به ام کس	دامن بر چید ز لولوی تر
نقش پس از چند نغمه نکرد	پس چه کند خشم که نظر هم نکرد

منشود از مرد و طرف معده
 همس باقه کبک نران



در همه در هر
 شش ساعت
 رایت در هر
 شش ساعت
 خانقاه کاپ کجانی نماز

سرزمین ان خسانی نماز

بس که در دل غمخواری نشیت	کشتی جان آب نیالود پست
نور دور خورشید شده هم توان	بجمن خشم کهن از سر کران
مرد پیک تن در پیکر شدند	بر فلک تخت جود بر شدند
کشت به برجی دستبر جاگیر	کشت غریب به دهلطان سپهر
برج شرف کرد و دست یکی	پیکر سب کرد و دو کمر یکی
ملک پیکر تخت و دودار نمود	در پیکر آب و دور یا نمود
روی زمین نشسته و خورشید یافت	خشم جان نور و خورشید یافت
عالم جسم را و کین پست داد	افسر کبری به فرق پست داد
دیده بر کوپن و شکر زدند	نوبت اقبال و سپهر زدند
ککش دل بد و کل ناکه پست	صوت و دبل پیکر او از پست
کشتی کجای کمانه او سپهر	کشتی کجای قصه جهان را و در
مصلحت پنج و خنجر ز او	آینه ملک و صورت نمود

نور کجی داد و دلج حسین	لمسی کجی داد و نور حسین
سپهر کجی داد و دستهای	پیکر کجی داد و کشتی
شلیخ هم بر دو و سپهر و جان	موج هم داد و آب روان
کشتی کجای باغ و غار و در و دی	کشتی کجای صف و در و دی
کشتی کجای آب و باران پشید	منه جان بی دستان کشید
مسیح کجای کرد و در و تمام	نیم کجای کرد و در و تمام
کشتی کجای غم و در و تمام	کشت پیکر جان و در و تمام
مرد و در و سپهر و در و تمام	مرد و در و سپهر و در و تمام



بود که بزم ز روزن شک	فش پادشاه دوم یکمی
در شن زمین داور صورتش	از چه نقش رخ کرد کشتان
زان سپهر نو که در گل نشت	کاه به هم خورد سپهر کشت
کردند غاصکیان بر حرمت	وزد و قمر یافت پروین نشت
کاهشته مقام نشت	که زمین بسته خوشبخت
جمله کله در شد که تا به	سر کله گشته سپهر دوزخ
جبت شان از کلبه حب	کشت در افت محب از بر باد
از کله ملو پیغده پیاده	که نیکو شد در خسار ماه
نقش بزم جنبه انکبوت	موج بردن اده و در یاد درون
کوه تانی همه بسته کمر	تا کمر غرق شده در کمر
قامت شان ان کمر ز کمر بست	تیر کردی بد و پسر نشت
مجلسی را بسته شد چون بست	خاک شد از غالیب منبر نشت

بر کشت اندک کلاب نشت	شته نثار ذی همه نقش پاد
بوی کلاب از تنه و استین	کرد گل جامه گل را پستین
عود و قناری که می داد و داد	غالیه می ساخت هم از دود و عود
عود می بخت جو غنر بداع	مسک می کشت بگرد و داغ
بس که شد آلوده غنبر برین	کاه زمین شد همه غنبرین
تلف نده بطبعهای زار	میوه جنین چو شکسته چه تر
دیده مادام که غنیش بود	چشکی داشت یکشتی نو د
شد بطین پشته سکن شکن	بهر زمین بی باب لب من
چربی حلقوزه از آنجا که اوست	چرب بابت ولی زیر پوست
پسرخشاکشت ز غناب کم	سرخ خود کمر نندون مدم
سایکی از پر تو مجلس تباب	پایه می جبت در آن قباب
چشکی آب ز آبی نخورد	سپ شد از نس غلی بنزد

قفسه بی ادبانی کرد امار	شده دندانش ز این نثار
بودم از میوه سندی بسی	کاه خورده نام ندانند کسی
موز که عیال می به بود	به بستری بود اگر به بود
مثل این گونه دل پا خوشتر	باد که ز پرورش میبند

صفت باد که بی کسی خط بنداش نی سوادیش بخوان نمخه آب حیوان

می که عرق ز تن مردان کشید	که هر مرد و شد از وی پدید
پیش چنان که بر یا قوت کند	که زده بر سپر یا قوت کند
بس که زمر که کجاست گشت	معبری از معبر دریا که گشت
غصه کنیتی که بهنگام جوش	کف لب آورده شد ز جوش
از سپر جوش که گشت بد نمود	که که که میدان می از شیشه بود
می که از دهنه دهنه انجخته	موی بویش بهر حنجره

آدم بر شیشه شکیب گشت	آدم غل کرده بسی زربد گشت
ناخت ز لعل مصفا کین	بهردانهای جو گشتین
زانش میداده سپر یا پای	بود بر آتش قشیر یا پای
سرچه کمک خورده آن خرمال	نام سلم ابرو بر شد و بال
حق مکت دارد از نیا نگاه	طرحه سلمی که بر پستگاه
حرمت او داشت همه خلقینه	لاجرم او داشت مکت را نیز

وصف قزاق که بهر جسم دختر زر شیشه جامیت مایلای سرش روشن

شیشه قفسه بر آورده شور	در غن جشم بدان کرده کور
پیش چنان که بر یا قوت کند	که زده بر سپر یا قوت کند
مر که گذر کرد کمی در مرش	غرق شد از آبک زیر کش
که جز پیری سپر او نه گشت	هم ز می جام ندانند گشت

پرسیده تاب زنی و شستیمت

پسته میانه که از لعل تر

رنگ خضر داده ز سپری بش

می طبعی روی بخندت مند

خون لک کر چه بعند خوری

لعل که در پشک درون آمده

سبک بیست که یا قوت داده

نخسته اسپینه بر روی بخت

طرز که در زیر قبا پیش کمر

نایره جسته حیوان پرش

هم بخت خدمت و هم می دهد

هم بخند سپرد تو اضع کرمی

حل شده زان شیشه بر آید

شیشه که دیدت که یا قوت داده

سخن از وصف صراحی که گران نازک را

در کلو دپت زنی خوشتر آید ز دمان

باد و در دیده شد اندر طرب

باد و بر دست و صراحی درون

خیمه آن دایره کشته جاب

بس که صراحی طرب کشت صفا

نگوئی از اوصاف ضعا آید

عالمه و جز خلف از دی نژاد

در شکم او کف مانی کمر

از سوپس پاد شده شیشه کر

سخن از وصف پالک که ز بختن سخن

چون تیرا به سوی دپت همه وقت گمان

شکل پالک جو کف کا دور

کشته بابل می جان پرست

جان شیش زان سزای طلب

باز بختن زان سزای طلب

ز دمه بر دم شیار جور

کرده حدیث از لب جویشت

بر لب جانان سزای طلب

بر لب جانان سزای طلب

نوش لبش از می نوش که خور

بس که خورد و باد و نیار و پستاد

می بل آب فرد و بخت

باد و نو که می که در و اضع

کرده چو پانی شمشیر دپت

نوش با نرا اعلی پس کرد

تا بکسیری شود پستاد

و اب می سیج یا بخت

پست معلق سپان هوا

رفت و بر دپت ز بخت گمان

صفت ساقی رعنا که کند پستان را
بیک آمدن خود پیش دست و سلطان

ساقی صوفی کشتن تو بر زلف	برده ز یک غمزه ز عاکم چ
خم نیم او بخت بهد بر تش	یک خم و صد بر شکار پرش
ز کس بازنده او نیم باز	نمی از خواب و دگر نیمه باز
سر زینش شده با حاجت	حکیم نیست شستن
عکس خیال کس پست خراب	در همه را سپرد دهد در شراب
خط تو آفت از شده کرد روی	خواست به روبروی نشید روی
پست رود چون بوی می پرست	علل شود شیشه چاره پست
سر که یک جرعه او سپرند	پیشیند و بر بریند
می دهد دخن خورد از دل تمام	جرعه باقی گذارد بجام

در شکو پست حریف از شراب

روی نماید که نیست خراب

پست در پند دارد روی بی

ارشد پستان از پستان روی

بس که همه جگر بود و در او

سر که بود دخن خورد از جوارو

از این جگر و دماغ شستن

در شستن جگر بود و دماغ شستن

چون بهد داده و گوید خوش

پست بر دگر آید بهوش

تانی بیان خرافان

شده آواز از دماغ



مال زیر بخت و دوش

شاه خوش و باده می نشیند



صف تر یغان دو جانب قفا

مرکب ازیشان یک نامدار

بپستند و چون جردن زین بسک

خورد و پاش میون شاه

جام می ترا که لب بار جورد

کرد و پوی بخت بکرمت نگاه

بخت ندمان قصیده مرا	ما بر پائین سخن بر پسمان
روزن هر گوشه پر از بانگ و دو	کعبه سپهر ز صد اکران سپهر دو
مردم یک روزه سار ساری پدید	ساخته با مجلسیان که تپت

صفت چنگ کوبی موت چون یک پاش
موی ساق و کمرش تا بر زمین آویزان

زن دگر پو بر بریشم زنی	درشته جان شسته مردمانی
نعل سرافنده پسر انداخته	موی بوشن نمر حنانه
میشد بای ز پسر انجمنه	سی شب و سی روز در محنت
نیم گانی در شش پیت و چار	زخمه پیکان شب جان کرده کار
کشتی کاغذ بد و بحر شش گذر	کاغذ او باشد از زود تر
رشته که در کمر و رخ و آوید	کردن و رانده جمل البورید
شیخ عبا پوشن و نیم شراب	پیر دل پاشته بزم شب تاب

مهر چه که معشوق کشیدش برب	هم دهد از ناله عشاق اثر
بس که ناله شش که از ناله خون	رک زنی خوش نیاید بدون
زاد بسی غنیمت که در جان نیست	یک شکم تا بستی که تپت
برده و بریشم و از مویاب	گاه بریشم کرد که موی تاب
صدق زار یک جوهر ممت	زان همه موی در سن تافته
مر سوزان رسن جان قش	پست زار یکی علی نشان
مت با پیشن بر نیم حتم	هم کشد پای بدون از کیم

صفت کاپوس لب و پیشانی که دیت
در آن کاپوس نیلوت نم چند الوان

خرد باب از شنب و لنواز	برده دل از مردم و جان اده نا
بنفش کبیر زدن و بخوری	پرده بر بنددش و پستوری
زخمه تیرش جوهر شید کشت	حق نه کا و از خراشید کشت

زخم زان کشته ز بهر قان	خون جگر خورده بر خشم زبان
دوی زبان پاشیده پسر زرد	که چه بخت بخت است پسر و د
اچو زده راه حریفان بی	ز خشم زده در حق او پرسی
راه زدن چون عید پارس بود	مگر زیش خشم نواز شد بود
که چه که ده جای کر تشک کشند	خود غلط افتند در آن کشند
چون بلند می کشد آواز او	پرده در زمره شود پاد او
در کند آواز خن بی خویشت	نشود آواز خود و پست پوش
کاپ تپی و زلف نم پشاد	دست کان گفته شد و پشاد
بسته خربوب بر زین سپن	غرفه که در گلف سخن در رسن
خربوب و زعفران شتر و پ	طرفه که حسد ساکن دفتر و دای

منتهی کرده است شمال

مصل منفعت ساخته کو شمال

صفت نای که سر طش ز دم دادن او

که مطرب بر باد شود چون بنان

طش بریشم کرده و تیش چار	پرده دوش ساخته زان چار تار
نای بن بسته بسیار کوی	نای کوی شش به نون ار کوی
مار پسیده که ده بون رخ ره	مایکی پسینی و سوراخ ده
مارشک خواره افون پذیر	کشته بدست ان مار کیر
کاه بصورت شده ز کبی سلب	کاه بعضی شده ز کبی طرب
نیت دمن تاشن کلوید سخن	نیت سخن تاشن بنده و دهن
پیر خند پیش تو کردم ز نیل	دم زنده ماتسرا و یکنی
چون بوی پس آمد بر دوشش	دور کند سر چه بود در پیشش
مطرب کیر نفس سحر ساز	سر ترش کهنه و پو پسته بار
کاه سخن کشته پسر پسر زبان	سر بوا بود لب لبان

باز کند لب جز بان آوری	یک ز با شرع لب میگری
کرده بد پستی از آواز تر	زیر ره سخت نزاران سر
خانه چین بیان پستون	سنگ دلی با و کذا در درون
مطرب از آن کم که دما دم براد	دم بدم اندر پیشش فاداماد

صفت ده که در دوست کشان گوید مای
 سخن گنج داشته و گوشش پس که چنان

دایره دفع جصاری ز چوب	صحن می از چرخ عدد پیک بکوب
ز سر ز دورش بسزد آمده	چرخش از چرخ زود آمده
پسته جلجل بکر حاجب می	چون کمر چرخ جلجل نمای
بر ز دست کرده نشیت	گاه ز بر دست دخی زیر دست
چار دایان دور بان در دایان	فرسخ یک دیلی در ز بار
سر سخن لغت که باد و تیکت	از همه در پرده و در پیکت

کشته در دیک جبر روی خورد	دست که خود همه میزد و کرد
رویش ازین سوی از آن سوی هم	گفتش ازین وی از آن وی هم
برکت مطرب اصول لطیف	کافیتیل آه و کاهی خفیف
کر زنی لرزه کند پوستش	کاش خورشید بود و دوشش

صفت پرده و آن سرده شناسان شکر
 که بر دست نمایند نزاران دستان

گاه ز خشکی جوشود گرم تاب	کرده آواز خواهد جواب
رو ز نمانی همه باریک پیچ	برده در ابریشم باریک ریخ
تار بریشم رک جان حسنه	غزل رک چنگ بر انداخته
این صفت مرغ نموده در بخت	مرغ دلی چنگل باز نشنک
آن شد بکجک بگاه نوان	مرغ در آورده ز نباد سوا
گاه ترغم نوا سیه که خواب	جانم سپرده شد از دست آ

کاه بختی طرف رود زن	پرده کشا گشت بوجه حسن
که زوارن که نوازند گشت	جان جهانیه سواز گشت
کاه برآورده ز ابر پیک	دل شده چون بر بریم پیک
که غلط انداز منبر مند را	گشت شد عسره نه سواد را
که نفات ترانده کاه	یافته در پرده با ضرب راه
کاه بر جکب جو معشوق گشت	در زده در پرده عشاق گشت
که جدول سوختن سراق	نای خاں کرده بر ابر سراق
که ز مخالف که نوازند گشت	دودیت گشت از چه مخالف گشت
کاه بر آتش کیم و مین	ناله برون اده مین و کیم
بر دل عاشق که گشتن بر آت	راست جو تیر اده تیری بر آت
تیره زن چک تمیق مثال	رشن داس کرده بر اوج بال
کاه منبر دهم نای کام	راده منبر خانه فراغی تمام

پشکی بر به مشک کشای	جای کشاده ز پی سته عای
نغمه خود زیر دم استنک بر	زیر کشید و چینی سپرد
ز غم نه ساز گری در سراق	شکرده بانسک عراق اشراق
ساز گری را عسره خواه شده	نغمه آتاجه سپاهان شده
عقل منسه شده زیر کار کاه	تیرنی چاه ز کمان قطع راه
گشتن از آواک که قوال است	گشته کی بر است کی نیم است
چمنه که کار زیم تا زیر	گشته زنی جاکهی در نصیر
پشمن منط طیر از فضول	ناخته در باغ سازه اصول
بزم جوزین کونیش از ناز و شو	در خنک چک شده آسوده شو
خوابت و مجلس کنی شد میره	در زده با مین دیسره
سر و طرف ساقی بر پای خواپ	دادی دوست چپ و دیت پست
دو قلع چون بدو سپاهان سپید	نور دو عور کشید بدوران سپید

دور تر کشت هفت ارباب	مکر ز دست یافت دود و دگر
در شش پاتی و روان دود	خواید سنا بشراب طهور
سر چه تکیشت ز می جام پر	بار بنبردند مکر پر ز دگر
یعنی اگر کس تکی آمد ز شاه	داس پر باز خرد برادر

صفت یامده خاص که از نرغان شست
چاشنی و ادویه کام و دمن لذت آن

چون رشاده در آمد بعبند	طبع کشان شد بغض های نفز
کرم تری کار کند اران خوان	ماید کردند طبع ر و ان
خواجه آراسته پیش از نهار	بر دمن لوان نسیم کرد بار
با بک روار و زن اگر استر شد	بکله ز صند خواجه صد ابر شد
صد قح از شیر آب نبات	در فر همشیره آب حیات
کردند ز سوی حریفان شست	کام می آلوده بجلاب شست

شربت لب کبیر نرغان مکر دود	جان کشته بجان وصل کرد
از پس آن دور در آمد بخوان	دایره قصه شد دود زبان
نان نمک صاف جان کوه بود	کرتنکی و بد کرد پشود
نان ثوری بطرب تبه مست	ز ناله بخوانش عالم شست
خاک دران مرتبه و ترش کرد	لجش دی چنان کشت زرد
خواید ز زبان بره پهلوی بند	بر سپر کوب کینه اندر
پهلوی مسلخ ملاکی کشاد	طرفه که کینه خسته ز نسی پناخ
یاقه سپیده ز پشت اشر	بره بر این شرف قوس خور
دید کف کرمی هر قوس نور	قوس خور کرم ز خوان کرد دود
ماه کاسیکه خود را بخوان	دید لب قرص و زیره نان
چرب دم دینه و من کسیر	چرب تر از و بک اسو بره
خنده بردن او سپر کوفند	هم بخوابی نشده دندان کند

مقدم از هر طرف دیک پر	مردم از دلب کرد کجاست
چشمه بسی مرغ بهر کو طبع	از دج لوتیو و دراج و حسد
تخت صابونی شکر نوید	رات جو جامه پیفیدی
محکم حوامه شکر شربت	پاشیش از طبقات ثبت
پوده بسی طیب مغیر بران	خورد کافور و زعفران
در تر سرکان مزه دایته شد	نعلت هم روح نباتیته شد
چند شلای پیا پیستاد	وز پی مر نام هت اعی کشاد
جوشش تیش که بجان باز خورد	صد کره از رشته جان باز کرد
پایه خوان بن میان حنت برد	نوبت قبول بکس سپرد

سنت پر قبول که نرود به خلق
بر از ان نیت نباتی بهر مندستان

تیره قبول که صد برک است
چون گل صد برک در آید

ماز و بکی چوکل بوستان	خوبترس نغمه مند و پستان
یثیری زویا مت کوش ذکر	داده زمر کوش نیری خبر
تیر جو کوش نرسیر حینه	مورت یعنی وصف مردیو
یثیری دالت قطع جذام	قول بی مرته طبع پلام
پُرک در درک نه نشانی زجول	یکم از رک دوشخی کاب
طرف نباتی که جوشد در دس	خوشن حیوان بدرایدرتن
خوردن آن بوی مس کم کند	پستی ندان سه محکم کند
سیر خورد که پسته در دم شود	گر نه را اگر پستی کم شود
کس نخورد و خورده دنداک پس	و آینه توانی رو عیا پس
از دق تقسیم قاده به بند	صد در تقسیم کشاد به بند
پرخی ریش نخبه بت کوش	چون دوقل شده رنگ کوش
کر که کتیش بوی پست پش	کنه شود پش کند آب خویش

کر چه که از آب شود زرد و - یک زردیش بچوبک رود
برک که باشد در شان رخ - زرد شود کنگ جواش رخ
برک عین که کشته زبر - از پس شش با بود ناز و تر
خوش ز پیکه و پایگاه - هم بکده محترم و هم شاه
شاه جوی خفته تی کرد لب - باز رود ان گشت حق طرب

قصه نهم بیای زمان نهم سب
قصه دهم بیای زمان دهم سب

رقص در آید به ترغم زمان - ز غم به برخواست ز مطربان
شد زن مطرب بنوا پروری - انجمنی پر زده و مشتری
غمره زمانی همه مردم خویش - پس رقص خال و خوشم سپ
چاه و قن مانی و روش چاه - روی ناکشته جوانی سپاه
پرده برآمد چست از آفتاب - کرده پیک غمزه جانی خراب

روی جو خورشید با خورشید - با کپال ترش و ز سوت
از رخشان کاهد متغی خندود - رقیب چه ماه متغی خندود
زاد روی هم پشت کان پاشه - تیر مژه نیم کشانده خست
نادر کشان شده هر دو کنش - دید سپهر کرده پیاپی پیش
بسته بلا در همه در پس بلا - داده به پیوسته عالم صلا

رسته در بسته بردار ز سویی - چون قطرات عرق ز کرد روی
پی به و یک در ز بخت و بدوش - از رخ خود خورشید علقه بکوش
خوبی شان بس که می مده شده - حلقه بکوش رخ خود خورشید
از کف خود آینه نهاده پیش - دیده رخ خود کف دست خویش
موی میان پستان سترعی - شکل میان آمد بلی سترعی
جعبه به چیده به پا در سلام - مای شان آمد در پای دم
بر زمین انجده و جو کسوی خویش - رفته ز خویش هم از مو خویش

قاسم پسر دلی را پستین	پرزگل از ساعد شاهان اسپین
یاقه از جمنه کلوشان خراش	صوت خراشند او جان خراش
سینه بجی چسته دلی کرد و ریش	مرغ نر از تینه بجی آواز خویش
قاسمش بود بر پاکو مستن	کیسوی شکین زمین و ختن
رقص کنان چن زمین پا زدند	در حق نایب لکه نازند
از روش و خیش پستانشان	جلیپیان هر جمعه مرانسان
هر که دران شجبه بشمار بود	پست نازنی که ز دیدار بود
روز و جو و دران نیشتی ناز کرد	روی تکلف پوی و آزه کرد
سرکس از حجب که فراج می پست	داد و بردن هر چه درون و بی
این بجز پشنگ بگر که در نیم	او که خویش بودن داد و دم
چرب زبانان شد به شکر دهن	چرب زبانان کشته ز من و سخن
رغز بر سید می کشت حل	بیدار می کرد حکایت بدل

وقت عرش خوش نشان با پیش	وقت دوش آفر خوشی وقت خوش
گفت ز خاصان پکی ماه شرق	تار و دو از آب که از باجو برق
آورد پیش کس که از اختصاص	تخت زر و پسن زر و تاج خاص
زفت شبانه باور و کاه	کر و روان جلیبند ماهان
آچه کدر بر پسن شاه کرد	در پسنی ماه و در کاه کرد

صفت تاج مکرل که پسر یافت شاه
 ار پیکر که پسر کین تاج پست از طاقان

تاج مکرل بر از سر طرط	یافته می بر یا شرف
جفت ندیده در ناپخت او	هر به پستانی شب جفت او
مکوشش از شاه شده پی بلند	بلکه ز شیه یافته کو مر بلند
فرق نشین شده و الا شده	موج کعبه بر پسر در یا شده
مردار د کو هر که بر اه افخند	خود د و بر پسر شاه افخند

نیت بر شش که بدم و پسند	یکم از آن بر پسر شده برزد
بس که فتنه به پسر شده بکمر	زشته که مرشد هر سوی پسر
پسر شده بر سرق بختل	واده بر پسر ز همه پسر و را
او پسر شده ساکمه آرای کرد	شده به تیرک بهر شش بی کرد
چون ز پسر شده جای که گشت	کرد جهان نیت از پسر شده

صفت تخت که سپهر چون ملک ثابت بود
 سلطان شریف و نورشید شرف و او مکان

شاه بدولت بکه یاریش	تخت شده تاج پسر یاریش
تخت کویم که سپهر بلند	نفت سیر از شرفش بر بلند
بر پسر تاجوران تخته کا	تخته بران کرده پیران سپاه
اوچ مکان یافت از امکان	چار طرف کرده وی را کان ملک
پایه او دست که شهر یار	مکملت از دستش پا یار

پانصد عوش پیش نواز	که همه با عوش کند پا دراز
ساحه از چوب و کرشمه برزد	چوب و لی فتنه یاریش
پاش چاره بخند رای گشت	از لب مرثا، شکر پای گشت
کرده جاز از پکونت خدم	ثابت مطلق به ثبات دم
مد قدم ایسم و عافا شش	او نه دو یک قدم از جانی شش
شسته مرغ بر پا زمین	بر سر او شده زانو شین
پایه او شاه بجای کشید	که هم از آن ۱۱۱ بی روی سپید
نمزت ملک جو جاش ادا	خویشتن از کعبه بجای نهاد
پش شکوی که شنشاه رست	کیست خراز دی که نند پایا

صفت پیل که شاد واد بفرزند عزیز
 که شد از خورشید آن کوه چو دریا لرزان

پیل جو کو می که بود بی پکون	چار پستون زیر که پستون
-----------------------------	------------------------

دانش زینش نفروشکوه	سایه میگرد به بالای کوه
سود بگردون پیشگرفتای	رنگ شفق و شبه بشکرت ای
چرخ نم بطوم بیان کند	از دوری افتاده ز کوه بلند
از دور آن کوه شده مار ج	مار از ویامته در غار ج
در زمین آنجا که سپه افراشته	مار سپه غار بلا حاشه
کر بدل غار بود جای یار	ز بدل بار شده جای غار
در دم او را بهو جسم قد	بادش سپه با هم فته
بر شده بالا و سوارش بلند	چون که پاده به پس پل بند
در تپه پاکه زمین پای او	پایه کوهی بصفت مای او
زان سپه کجینه بی سمناک	در تپه پایش بری کشت چاک
شاه زبندی که به پایش نخند	مات شده صد شاه از پل بند
کرشش پای برادر ز جای	سپه فریاد برادر در پای

کشتی حاجت تو کونی روان	گشته دو کوشش زده سواد بان
کشتی و در معبر مکش کند	نکر کشتی شده صندوق زر
کوش که چشم میگرد لاغ	مروحه بود به پیش حریف
طرفه که آن مرد در آن پاد	میج گزند بجای پادشاه
روی خود در حمله نمده کابین	زاد میان عامله کرد زمین
بر کشد از مارک به خواهر	وزیر ندان کند این کار
در صف اگر کرده بندگان پتیر	خون صد دغورده بندگان تیر
خشم ترش که بندگان گیرند	زان ترشی کند بی ندانید
کادرین کس نه دناشست	شیر حکم ابرود دم شخت
چون پیشش روشن آواز داد	کهنه کردنده صدا باز داد
در بغل بر کشد آوا بلند	کوش فلک نشنود آوا بلند
بکند بلند شن زده باره کوس	ابر بلندش بدم داد به کوس

خبر ده خوشخانه دولت شرا	پست شده کرده جانی حرا
از می تدبس که خوش یافت کند	کرده و او شش ز شهای شک
تازی و مجپش شمرده یافت	سنگ را کرده بچلیش شست
العرضان پل سماق تاج تخت	کان ز جبهه بخدا و تخت
دیشنه جو میا پیش	روی که کم در بنزد خویش
گفت که این سپه دای پل کا	بهتر از داشته بودم کاه
تا جوصلاحی میاں ره برد	به این صلح میں درخورد
یست مرا ستر ازین سیج جز	تا دم اندیده بحشم غریز
دیدم من جمله رس در پذیر	خاص کن اندر نظری نظیر
شاه بخارا آن سر به جس	ماند عجیب شد که چه خود جن پس
صفت لکونی زان تخت تاج	داده بزرگ مدح چن حلاج
پل کی چه تو اند پستور	کس بصفقت نیز چنان کم شنود

پست پذیر آنکه جو دار پیش	پش کشد دل و بر پند پیش
بوزنه و طفل سخن کوی و پل	دیده ام این تجارت دلیل
پست خود این وصف بر چنت	خاصه بپکی که توان پل گفت
کس بشنود کز این وصف بر	مس که دیدم به انیش نرا پت
از پدران جمله شش نیک نام	کشت پذیرند و پسلی تمام
هم بزیان تخت محمد بکشت	تاج سماں بر سپه سلطان شد
تا جودان بر سپدان تخت زر	سر به پیشد که تا کمر
باز و کنجین کر که در بازار	که سخن از زم شد و کاه بازار
که در پدر روی بنزد خویش	کار زویم جمله بر آمد پیش
یک دو چرت و گرم بر برت	کر بهر آید ز تو ام در خور پت
اومانت که چهر سپید	بر سپهرم آید ز تو دایه آید
دیش آن شد که کلاه سپید	هم تو نبی بر سپ صاحب کلاه

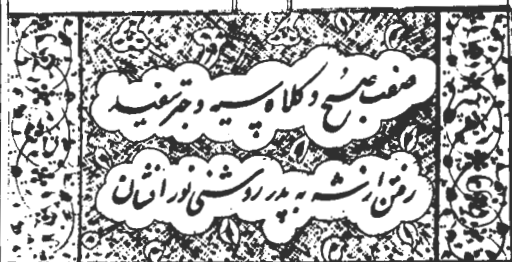
ز تو باده تو بمن واپس آید	ز پیرت این دوم ایاد کار
زین کله دختر کیم سپه دری	تا تو انم که بجای سپه ری
از تو به آن پیک که کرد در دست	یکد جغت پدرم جای تپت
هم ز پدر آید دم از سپه	تا سپه ام این روز ز کی سپه
سوی سپه دید اشارت نمود	مرکز چشم در کان شود
خاصه سایه است که برش تله	کاخچه پسر شاه برش چشم داشت
کان سرت بکرم از چشم خویش	پست برین آرزویم نیست پیش
حاجت خود را بوفاراه نیست	باجران و عده که ارشاد نیست
دولت سرت گفتش که خیر	پستی دلت برش بوی نیست
و عده دید به لب و آغز	حاجت به پا تا جگر سپهر بلند
زینت خود کرد بپندل و پرت	فلک فلک مرتبه بر پیش حبت
شاه بدولت شرف از خانه یافت	او بشرف خانه دولت شرف یافت

ز تو میگردم دلفروز	از شب دولت همه شب تا بروز
روز و شبش خوردم می کار باد	روز به ندیش شب تا بباد
تغ طغر تور سپه اندازم	عده و سوز طرب سازم
ای خنجر لبه که توان شود	حال شکر گفت به شکام خود

منزل

هر کبشی لعل میگو نرا	پست که عاشقان مجنون
رخ نمودی و جان من روی	اثر این بود فانی سیمون
دل من گشته شد بقای تو باد	چو آن کرد حکم چون
از روزم نمی روی سپهر دل	مگر گفستی درون و بیرون را
نام لیلی بر آید اندر نقش	مگر نه حسن و حسن
گریه کردم بخند و بکجادی	لبش کز قری کون را
پشیمانی از لب تو گزید من	شده هر چند کم کند خون را

مردم لحب میدم زنت که بخواست بر کل افروز
کت خمر و خیره و تاناک خاصیت سپکت افروز



صبح بر آرد و جوهر سپید بستای سپیدی نمید
کابچ پنخ ز زر و کلاه دخت زه زر بکلاه پیاده
کوپن سحر که فلک آواز کشت دبدبه روز رنجه تار کشت
یافت صفا کسب بدایه ز کشت رفت بر دینیم چن ز کشت
تغ کشید اخر عالم فروز لشکر یافت تربیت زور
ابردی شب با بحر چشم داشت کس فلک رو سمنخا هر کاشت
چشمه خورشید ز منوی که راند ابروی شسته شد و سینه ماند

شب که سپیدش در آه بوی شب که سپیدش در آه بوی
صبح هر سپیده که در تهر بخت صبح هر سپیده که در تهر بخت
ز کبی شب کرد سپیدی بوی ز کبی شب کرد سپیدی بوی
صبح چنان لبت شب تربت صبح چنان لبت شب تربت
لسته شب باور تم دیدت لسته شب باور تم دیدت
مرغ صفت شان زن امرش مرغ صفت شان زن امرش
یعنی اگر لسته پیکه زخم یعنی اگر لسته پیکه زخم
باد مسبار ده شب رکرت باد مسبار ده شب رکرت
دید غور روشنی غاز کرد دید غور روشنی غاز کرد
خواب که در دیده مردم پست خواب که در دیده مردم پست
صبح چکه کم که بر دین بطن صبح چکه کم که بر دین بطن
شمع هم از دوری شب جان نبرد شمع هم از دوری شب جان نبرد

تم نشش نک سپیدی روی تم نشش نک سپیدی روی
حقه کون به سپیده بخت حقه کون به سپیده بخت
خنده زنان شد فلک از چارچرخ خنده زنان شد فلک از چارچرخ
کابچیکه و نم شب نام نیت کابچیکه و نم شب نام نیت
شانه زنده دادر پس سحر شانه زنده دادر پس سحر
شانه آواره شده بر پیش شانه آواره شده بر پیش
تو هم ازین زده یسه کرد نم تو هم ازین زده یسه کرد نم
مرغ صفت تهر در گرفت مرغ صفت تهر در گرفت
کوری غناش نظر باز کرد کوری غناش نظر باز کرد
شب پیمان کرد و مردم بخت شب پیمان کرد و مردم بخت
کشته شده از دین می صد چرخ کشته شده از دین می صد چرخ
سوحه شد اول حشر ببرد سوحه شد اول حشر ببرد

خلق در آفتاب زود عا	قامت خود ساخت موزن تا
دانه در انداخت شب اندر چرخ	قرص شد آن آینه ناگرد پاس
شعله مسج که شد نور دار	ساخت کی شعله ز چندین شهر
از تفت آن شک که در تاب شد	سیم که اکب همه سپید شد
صبح زینم که دما دم گرفت	آتش خورشید عالم گرفت
هر جو یک میند به بالا دید	ناش همه کس بر نیند دید
صفت چشم خورشید بر مای سپهر که کند بر تو آن ماه پسمارا تابان	
نان آن گفت که در خورشید پست	عیسی اگر خواست شش خورشید
روی نمیش کرده پاک چشمه پاک	کاز آلود یک آب و خاک
چشمه و آتش نشسته کس	چشم بدان آب ندید پست کس
چشمه که در آب منداوان بود	آب خورشید عجب آن بود

در دل دریا جوشد چشمه سرتق	چشمه ز دریا جوشان کرد سرتق
طرز که از چشمه بدر مای نور	روشن مانی بناید ز دور
طلل کمن پال و عابسان	دایه او چرخ دلی مردمان
قرطه زردش ز خرمات	خیمه میکنم از ان بامت
بامه چون پایا شد و نشم پت	یک تن و هر جا که بخویش پت
که چه غنچه ز فلک تاشی	یک کج غنچه بشکان دری
دو بخش از آفاق بر دین ترود	یک یک حزنه در دین درود
عالم نوزان شده روزی دین	بلکه بخورش سوزن در دین
اسوی پوسیده به بالا وزیر	خانه خود پاشه در کام شیر
مشرق و مغرب همه یکدکشت	یک به یک برج نیار و کدکشت
شاه جای که بشیریتنه	چرخ سپاه شب از دور گزین
خمر و شراب کش چرخ کبود	که کج غنچه و کوی بنود

شکرش از حدش درون	یک مجید درون درون
ماه که از دیلم افزاشته	غشش آنکه داشته
کرم شود بر لبی میج کین	بن حیا در رود اندر مین
پنداکری تنه کوه اندرون	زمره که آب شود بکله خون
کرچه کند کری و تنی بی	یتر در دیده میار کپی
کر نغمه دیده بتری درویش	ریختن آب خودش از دست
سینشام از شفق خون شد	شب مهال کرده سپهوش
شمرش قبله خود کرده نام	بجده او جانب مشرق لم
بجده کمان سنده از ان کشت	روی بدو کرد و سپیه کشت
نور بصرت یعنی از د	جشم همه تیره بود لبی از د
لیخ خورشید بود تیره باغ	شب که گنج زین چراغ
نور چشم از دی پدید	کوری جانش که ادرا ندید

تبع و چراغی که بود شب سوز	کشته شود که بر آید بر و ز
الغرض آن پیکر کردی گذار	رفت جبرج یک آماج وار
ز علی بکلیک خوابسته	که کس پنج شد آراسته
شاه که تسبیح به اندر صبح	صبح بدو فحش خواند از فوق
بود خوش از خردن آن خوش	کرد در پستی نفس آب خوش
چون سپهر شرف غماری کرد	باز پارات بسکام چات
ز شکست و نبط افغان	پر شستاد و ساطین مان
گفت بغزانه که در خرد شاه	چرخ سپید آرد کلاه سپاه
حاجب در کاه از او ان بار	شد بوی غش کش و چتر دار
حشمت کرد بریشان پت	بر دور ساندید شاه انچه حبت
تا جوار حشمت کلاه سپاه	کرد معاد در دوان پوی شاه
بر دست پستاد و بکلم شسته	بر شمشق آن نشان تیه

شاد شده از دیدن چهره شاد
بستند و بپسید و بر بر نهاد
و با ناله آن مرد و چیز
فلت پیار و ز ر خاص نیز
خواست بسی عذر ز چون خویش
شکر خدا گفت انداز و پیش
و به بسی خبر خدا و آج
و به نبل مکتبی چهره آج
مرد و پاینده خوش دمان
آه از بخت خویشی در زمان
پش جاندار شد و به برود
جله کجین نه غایب سپرد
عذر ز بایش که در گوش بود
خواند بگوشت شه آفاق زود
شده خوشی دی جو کلت اگر کرد
غم می و نرم جو کلت اگر کرد
بزم نشین ساغر ز می کشید
مدره دنیا بر می کشید
مجلس شمه را مجلس نشین
میت چنان بود که آن چهرین
شاه کراں پذیر می خوش اثر
با و بهادش کراںی رنپه
دیت بکب نه طرب برود
عود کراں پر خوی پرود

بچس ازین غم کشته میت
مست کراں پر شده سر کس میت

عصر

آفت زهد و توبه شد ترک شراب خوار

یار کرا دشت کی بود توبه و زهد کار من
باده حبه عود زمیخ خار در شتم

خبر بجاوت لبش نشکند این خار من
بودت و وصل دی که بود نیت دولتی

دزدت و بکزی فی من و فی قدس
بی تو و چشم جارشده خاک در تو سپردم

سر که از تو نایم خاک بر چار من
پروردان عاصیته پهلوی من نشین دیم

تا نبشینه ز دزدان آتش افکار من

رغبت اگر بجای کنی پاتی خون خود شوم

مطرب را یگان تو ناله زیر زار من

چون تو سوار بگذری دیدم کوفت آن کنم

خواه قبول و خواه رد نیست بفراین تا من

بس که پراز غبار شد دل ز تو کر نپس نغم

خاک بر دیم آنختن داین ل پر غبار من

دولت و رکارس وای فغان و زو شب

دولت اگر حبسین بود وای بر در کار من

بخد شوم ششم ز آنکه بر بخت منت

منت نه تمام میکند محنت نیم کار من

لاغ ملک که چسبده دامن خود زین کش

چو مکر ز دست من بشد دامن خستیار من

شبه میگزینی عیش و طاقت دوشاه

دویدر دادن سپید کوشش کار من

بچسبم جو پارا پت شب گشتی بر دریا لب

خواست ز کرداب ملک موج در ماه ز در گشتی خود کرد پر

شاه جان باز بر آیین دوش سر و طلب نغمه ز نای دوش

سخت خود را پیش رو نشیند پای شرف بر سپر کجند دست

از غلط مجلس همی آنچه بود پشتر آراسته شد آنچه بود

بست مرا جی بود ز او پیش دهر ز رشتا بد برانوی جیش

آینه یی جوی زانو نهاد بر سپهر آلود شد و آینه داد

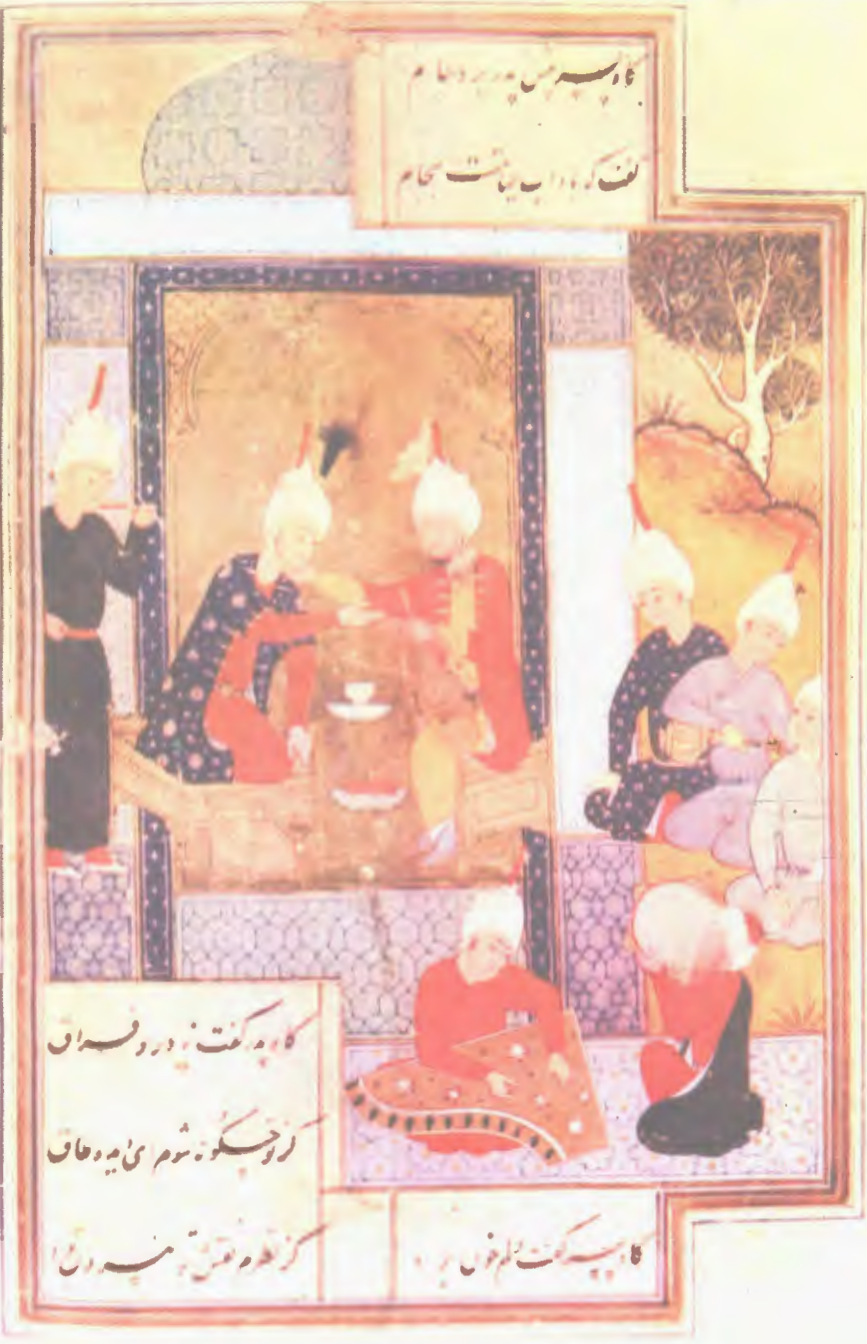
آتش یی که چه جان بر خوروت پنهان به ز آتش بخت

کر چه پال نپنی آرید خوابت جستم هم ز صراحی شنید

جام ز مانی بپشتن شست جام ز دم قهقهه شستن پات

با سپهرش در در و حاکم

گفت که با دایه یادت بجام



که به گفت: در و فساد

کز چو سکه شرم می آید حاق

کز خرم نمیشد به دین

که سپهر گفت: زلم غول بر

کردش ماتی رسپراغانش	چنگ پراغند پسر آواز شد
باک نمیسر ز پرده جت	مفت ز نر ز بهم بخت
چون نفسی چند زبیه تار کشت	سکوشن آواز پراوار کشت
باز نمود خسترفنج جمال	خوابت حاتم سعاد اول ببال
میج ز دریای کرم شد باوج	کشتی اقبال در آمد بوج
تاجور شرق شربت باز داد	نارک خود را عمل باز داد
در کف عصمت عون حدایه	آمد و آورد و شیت بجایه
یاده نوشین صفا خایه نرود	دعده دوشین بجا رایت کرد
سر دوشیند جو ز شید ماه	در خطشان نقش سفید سپاه
جام زرد پت د سلطان پت	تاو دزد بر دپ شدی ریر د
باد و خوز و مذکر بر قیاس	تار و قفل نوا پت شناس
کمان که عشرت میخوار بود	بلکه غرض دیدن دیدار بود

مرفعی کاب بزیست کدشت	لذت صحبت بزمینت کدشت
سری گلگون که می شست کام	زیده می بخت کوبل جام
کرچ لب آلوده شد از شراب	کریشان شست دمان از گلاب
کاه چو دیر روی سپاس	سپرده شکر سریه بیست
کاه پسر در پدر خویش دید	هر خود از حضرت آویش دید
زینش شکر از کزانت	زینش از کز کز کزانت
کاه پسر دست پدر پویه داد	خانم جسم را کف چو نماد
کاه پسر پادشاهی	کاه پسر پادشاهی



کاه چرخواست که از دقت خورش	دیده کند پیش پیش کس
که بر از دق خاکن گشت	کس نیست بحیث پال ز دپت
زین نظر از سر و سخن بیکدشت	آرزوی دل بدین بیکدشت
چون سخن رفت بسی داوری	دور دور آمد به نصیحت کرمی
چون پدران وی بد بسند کرد	پند پدر بر مهر فرزند کرد
دار بختش بدجایی پناه	کای ز دست از حادثه دارد نگاه
ریخت بس انکا بجهت تمام	داروی دشمن ز نصیحت بکام
کای سپهر از کف جوانی نماند	ناز بدو کس که شد داوی نیاز
کار تمامی جواز شد بکام	کای بخشندی او کن تمام
کر چه سپاسات تو شود پست	دست سپاست بغنیان ستا
خشم بر جسم میا در بپس	ز تاش بوزند نمک دار پس
چون کتب معرفت آید کسی	عفو گوهر سپاسیت بسی

واکنه بشیر سیات رو است	تم تامل توان عذر خواست
در تخیال کس بر خود داشتی	در خصومت شوز و داشتی
واکنه پسنداد اخصومت بود	کلم تو بروی بکومت بود
سر که ز درد در راه خلاص کام	کار بر تو کن نصیبت تمام
واکنه برادر و بخلافت پیری	پس بر زش پیش گیرد بری
خردم بین دشمن بد ز سره را	آب ده از سره او د سره را
دشمن خود خورد نباید بشیرد	در ته دندان چه کند پشنگ خرد
اگر چه جهان بسله سوا خواست	هم کن از خار که در راه پست
سر که بود نقش روی در پیش	سر که یکم شد دو کن از خمر شش
دشمن کرد و پست نماید پوشت	فرق کن ز دشمنی دما بدو پست
جای بده دشمن کس تو ز را	کوشش کن گفت بد آموز را
روی بکبار بتاب ز دوروی	کج بود آن قبله که پسندی دهوی

خاص کن از که خرد پست پیش	را و ده چرخه دانا بخویشش
محرم پسر ساز خرد پیشه را	مصطفی مودت کن ندیشه را
کرچه دلت مت نوا پست شناس	کنت پیمان نیندی ای پادشاه
راز کون پیش کسی از غنیمت	تاش بر پستی به ثقیق در پست
باشد اگر سوی همیت روی	رضعت بد پر شناسا بجای
گر شودت خصم تبه پسر دام	تج نشاید که کنی از نیام
حق جترای بزرگان سپرد	خوشتنت خرد نباید شمرد
در گزاییده که ای حاجی گیت	دیده درین ازمین پاک گیت
جد جتراد کم و پیش خویش	پیش کم از وی نیکمی و نه پیش
کار جهان جسد پرخاں کر که او	کر که از انیت پخاں کر که او
چون تو درین پایه شدی ستیابا	پایه کندارد و مشو پست خوب
پیش کن آفت که زیزدان بود	کم کن از آنجا که نه سرمان بود

چشم غایت ز رعیت کج	تا بودت ملک عمارت پذیر
شاخ درختی که بود سایه دار	سایه نشین ابو دزدی مدار
چون تو شدی پاییز دانا پاک	سایه شان بهش برین شت خاک
عدل که سپه مایه شایان بود	هر تبه مرتبه خواهاں بود
چون تو دران مرتبه داری نشت	سود بدست اگر که سر مایه پست
عدل بود مایه امن و امان	پیش کن این مایه زمان زمان
ملک سلیمان بگرستی فرار از	از پر موریت پر سپند باز
داد گری کن که ترا میسر داد	بس در دولت که توانی کشاد
هر چه رسد بر تو ز کار کپان	از سپه اصفان باخر پان
سایه غلظم ز غلظالم بکش	نصته مظلوم ز غلظالم بکش
تا بزمان تو که بادا پی	نشود آواز غلظم یک
دولت دنیا جو بلم تر است	حاجت بکش که این تم تر است

ملک جواز نام توشه ببرد مند	کو شش که آن نام بماند بلند
دولت جاوید پسر دپت کس	نام کند دولت جاوید پس
مرغس از غصه غنیت شمر	یا دکن از ملک و روان دگر
کاتول شان چرخ به بالا کشید	و اخراش ناک بخار کشید
تقصه هفتاک جسم اید و جان	ناله جمشید و فریدون بخوان
یکد و بد از دست ایشا بجای	یکد غمناک کن بد را بشوی
غل کو صیت ز بد عاقبتن	نقش کج از راستی را پستن
پسه گونی کس از بد بر پس	از بد پس فی بد خود بر پس
جسم بیکدی نه آبان پشه کن	تازه بد جسم بد اندیشه کن
در همه بد پسر ملک کار باش	از بد و از بد یک خبر دار باش
بد کنی ادلی بلامت کشند	و اخراش پسر بد ام کشند
خود که کافات چرامر زمان	هر چه کنی از پاسبانی ممان

هر چه کنی از پاسبانی ممان	هر چه دیت باز عمارت مند
بر سر هر کس عترت ادبیت	دپت کش از پسر مرغ بر دپت
یت خیریت کام در حاجت	و عدد پسر دکن گال خلعت
در علی خیرت تو قوت کن	چون بچی نیج تا پف کن
چون نه تو محتاج کسی از رسم	در حق محتاج نمی کرم
گم عمل چنان من پس آ در بجای	پش پیست پش پند خدای
یا مئی از گشت ازل خوش	راست کن از بهر ابد توشه
دولت خود پند مشو ما پاسبان	شکر کبر کرم پی قایس
نعمت تو که چه نثار و شمار	شکر کنی پش کنده کار
کج خرد خاص تو گشت از صفات	و اطلب از غیب کلیه نبات
که چه جهاندار بی سامیت	پوی خدا پند مشو خود پرست
باش در پی پرده با نخلدیکه	سرکش از دلیر با نخلدیکه

بند شو عاقبت اندیش باش	معرفت بند کی خویش باش
رتس خداوند جهان کن بدل	تا رخسار او ندانی محفل
سکایان که به سنگام کار	از درین دوشی شهر پیار
گم کن از اغا ز پریش نیست	کار در انجام پشیمانیست
گرچه نیم تو کس از کن کن	تا دین رو که گوید سخن
یک تر این بر کار نیست	این روشن فکر است بدست
هر چه تصور شود در خیال	یکن کن بکن یکن حال
خود گفته و رفت کجاست	فصل حق جوی غایت نخب
چون به حاجت کنی در جاد	باش کران بیش ویر اینست
کر بوت در دل مشک کشای	مشکی از ملک طلب کن زای
در بدل از رای بود مشکلی	خواه کینه از در صاحب دلی
باز طلب محبت مردان پاک	محبت آلوده را مکن خاک

پت مسوچن لب آری شراب	در چه شوی مست شوی مست خواب
موش بر آن که بوی خوشیار	تاقت بغفلت ز دور در کار
غفلت شایست زین سر	خواب شبان پت بلای سر
شاه بود از پل پس جاب	خواب نباید که گنه پاسبان
می بخور آمانه زانده پیش	تا شوی جنبه ارکان خوش
کم خور از آن پان که شوی تازه	باشد از دست بکش دست تازه
کار جهان جلد ترا کرد نیست	خود غم اسمایک ترا خور نیست
چون تو خوری باده کافور بوی	بس غم گیتی که خورد خود بکوی
پست که از خود برش کم بود	کی خبرش از غم عالم بود
کر چه کینت بخوشی بر پست	هر چه خان از کیشی خوشتر پست
کر چه که در می کرم پست	ای کرم از می شمر ندایت پست
باد ده حلا پست جو بود دمام	هر چه دمام است چه باشد دمام

پشته تقویت پسندیده فر	از همه وزش و پسندیده تر
چون همه کس خدمت سلطان کند	سر چه بر سلطان فرود آید کند
عشرت ایم شه اسلیم را	ره جلاله بر داسلیم را
کوشش پوشیده کن اندر شراب	تا نشود کن شریعت خراب
شاه بدین کو به بنده زنده دیش	داد بیتی ادم از بند خویش
کرد ز فانی بحسین گفت دگوی	کر کنی راجب در حبت دجوی
تا دل شب ز دگر کو ش بود	دانه آتش بره خوشه بود
نیم شبان غم پستی خانه کرد	دین از غنی شه پر از دانه کرد
گفت بفرما بود عیبت رای	آیم داین شهر طپارم بجای
بگردان گشتی و لک شتاب	رفت بدلت بکه ارای آب
شاه جهان ولت فیروز بخت	فرخ و نیر و ذرا بدخت
کرایه قتر ابر با بکنت بلند	قنقه در حلقه صحرای بخت

آب روان کرد بجوی نشاط	خاک شد از هر چه معتبر بباط
بس که پیش از غم دوری غار	باد و می خور و میشکر دگار
که چه خوشی در دل بپشته کرد	یک فرسند و ابدل اندیشه کرد
بزم پیش کر چه که فرود سپید	و دهه فردا شقیات نمود
مخ توان شربت دوری جشید	در وجدانی که تواند کشید
دشمن باشد ملک ز مغر و دپست	ز آنکه بجای خواهد و دوست
الغرض ز می جو پیش کر شتم	ز آنچه دشمن به قدری نرم گشتم
رفت ز مجلس بسوی خوابگاه	شد تکی ز نادان گشتانم شاه
خفت به پداری بخت جوان	دولت پدار شدش پاسبان
خوابش مآد به بالای تخت	سپک خفت مبادا شخت

مطلب خوش نغمه مآد از غم

زین غلش اد طراوت بعینه

حسن

آرام جانم سیر و دجابر سبوری چون بود

آنگن شناسد حال من کو سپهر من منون بود

بر بست جوی جزا که و آورد در جرات

نیکی ای عزم پسر بر طالع میون بود

کویند حال نمان کوشش کرتا به فغان

این کسی گفتن توان که از دلم پسر من بود

به بزم بادا برشی چون من بادا دشمنی

من انم و سپهر منی کاندوه دوری چون بود

زین بر که از چشمم تریم پرکت جب و دهنم

چون ریسپانی شدیم کاندور در کمون بود

جد و خشم هم می زیر آرموی ز جوسی

خود عاشقانه را می سپودای میگر کو بود

نفسش که پنهانم کرد چون را در جانم کرد

ماری که زین پانم کرد کی زهره افسون بود

یعنی رموی شک برکتش که دیدش موبو

و اندک که خیر از چهره در کردن محبت بود

و ده کان شکر و شکر گمان ز دیده تر شد بود

از چشمه آموزد جانم شد بادا اگر اکنون بود

در و دایع دو کرامی که پدر را در داشت

مردم دیده می رفت ز چشم گریان

صحنه از مهرت با پار کرد

شب جو دانه و دستیار کرد

چشمه خونی مدش از دیده پیش

کرد بخار عشق از خون خویش

بست و ددل دمی آداب زد و کرد

قب و سلطان به سو که کرد

کو که شرق سوی شرق یافت	شکر مغرب سوی مغرب شست
پرو شرق بداع سپر	کر یک آن کرد ز دریا گذر
وین طرفت بال معنری پیش	کشت شتابنده میا خویش
خاص شد از بروداع و ش	چون نزد بایستی آراکام
محرم خلوت شده مرد و هم	زحمت غیری زیبا کشت کم
خلوت از آن گونه که محرم بود	مچکس از خلوتیان هم بود
پنج بد از مصلحت ملک راز	یک دو کر مرد و نمودند باز
کاف چمن ز غارتی کرد مینت	و ان کل کین کعب او ریت
در حق آن شو بکرم رستمون	و ان کری را بریس ریزخون
دور پسند از فلان از پیش	خاص کن آن کری را بخویش
هر چه که این کنت بدان اوش	جای بد بکنش اورا بکوش
پرو شرق جواز برین ملل در	کوشش بکوش خود کرد پر

این سه کشار بدر کفتا د	دل توان گفت که در جان نهاد
از پس آن مرد و به پا خاسته	غز بد و نیک همی خواستند
خسته در از دل خون ریش	دیت بر اور و بد بپند خویش
آل و میکر دکرای جان من	جان از آن گری آن من
بی تو زیم کر چه که در خونیم	یک جویان سیر و دم چونیم
چون بخت جگرم خون شود	حال لم چون تو شوی چون شود
دید و بماند جز روی تو دور	سوی که پسیم که بام صبور
چون تو شدی دل که جود ترا	وین بکه گویم که بگوید ترا
سخت یز غنم دل چا معلم	و که بسوزد دل تو بر و لم
بحر تو آمد که ز خویشم برد	کیت کرین است لازم خود
چرخم بر تو شب تاب و روز	کر خیرت مست غنیم سپوز
غم کمین است که خاکم کند	ترسم از اندیشه هلاکم کند

پسنت شد جانم انداخت	تاچه شود حال من سوخت
کاش بودی در سر دوزخ	تا بشدی دیده اسپر خیال
ای ز تو دیدم تاریک نور	مروم کن شود از دیده دور
جانم سوزی بیدایی کوش	جد بود جانم سوزیم بجوش
صبر مفر ما که صبریم نیست	دور ز تو طاقت دیریم نیست
که چه ترا کم کشی در دلت	آنکه کم میکشم آن نکلت
خویش منی و ز تو بی خویش من	هر هستی بر من نجویش تن
با تو ام از خود و کر با خودم	چو دیم من و بس با خودم
بر سپهرای دمنت خاک راه	هر که ز جوجو صبارین کیا
چند کنی این سپهر رخن شباب	یکدمی ز پوختگان و تناب
با تو اگر مریم مثل است	است منت عمره صد من است
بهرش ز تو سرشکم ز در	آستین دهن من کرد پر

کز تو بکوی سیرت ریزش	با کج تاج در آینه ش
تا جود جانم تو اشد ز سپهر	باید دید زاب و چشم پر
خانم من زین کس تحسیر درد	داشک روان یک پایان
حال من ز نامه خسته و خوان بخواب	باز نویسن را بتوانی جواب
که چه تو خردی و فراموش کار	تا ت فراموش نشود موشن دار
در چناری بدلم پال ماه	جانم کز دل تشوی سپکا
گشته روانم چشم من چپته دای	دل عانا که بانه بجای
آه که صبر از دل من میرود	خون من ز دیده من میرود
منت اگر تشنه سپهرم بخون	چون گشته تشنه بکرم را بخون
با خود از میان شنجی می نمود	روز و شبش شنجی می نمود
دیدم پر خون دل هاسبور	چشم منی شد بزرگ کوشه دور
چون شب و ناله ز غایت گشت	کرید زاری ز نهایت گشت

کینفسی آن نظار بوشش رفت	کس سپهر فرزند زانوشش رفت
وان خلف پاک سم از در دول	خاک ره از کزیه می کرد رگل
بستدل جان بوفای پدر	دید می پوشد به پای پدر
وز شره در پای شه ارجمند	رخت نیهای کمر می بختند
اشک نشانی پدر در ذماک	مردمک دیده فاده بخاک
پس جواز آن چنبری برگرفت	در خود از خاک برآید برگرفت
باز باغوشش خوش کرده جای	کاه سرش به زده کاه پای
سرد و بجان شقیقه کد کرد	دوخته بود در نظر بطنه
روی چنبر کزده بهم تا بدیر	بج کشیده ز دیدار پیر
تنش دواعی چه بدل میکند شت	یک زانده شیه زبان می شت
عاقبت لام در آن اتفاق	چونکه ندیدند کزیر از اتفاق
سرد و رخ از خون شده غماک	یکدگر باغوشش گرفته شک

فت پر پای بکشتی نهاد	دید و وان شره طوفان کاد
کزیه بخان با دل بریاغش	کشتی خود را ند بطوفانیش
اوشد از یحیی سپهر در دمنده	آه برادر و به باکم بلند
کزیه میگرد زمانی دراز	سوی پدر داشتیم چشم نیاز
را ند می از شره پس یلابان	تا از نظر کشتی شده بدون
دید جغالی محل از شاغوش	رخش و آن کرد بدر کاه خوش
روی شرق خسته عالم فروز	تاقت که غیب سوی نیم روز
رفت بشکر در خاک کا بهت	و ادو شد راز میان اکشت
طوئیان ز همه کشیده دور	جز دود پیر از خاک صکیان حضور
جایه خسته یاد و قهان می یزد	جایه را کن تو که جان می یزد
کشته دل شک جان شل شلخ	کشتی دل شکش فزاد
کرد و جانده غم در شمش	خوات شرابی که شو غمیش

پستی از آن باد که با خویش داشت	پشترک شد قدی پیش داشت
شاه از آن می که لب در کشید	هر چه آن از آن تره بر کشید
گفت بطرب که دی بی در کن	ساز که صوت جدایی بکن
پشت منفی و بر ابرو عساق	کر در روان غمهای عشاق
دست و زبانش در آمد بکار	ز غم خند از دست شد شیرا



سخت شوارپست شما ماندن از دلدار خویش
 با که گویم حال شما ماندن دشوار خویش
 لطف کن ای و پست از شیرجه افتد کش
 من که دلم چنه که پرورد در زنا خویش
 مرده را چهرت ز فردن میت نیست از بهر
 باز می کیسه نه از محبت آن دیدار خویش

سر که روزی ناکی خورد پست او داند که پست
 در محبه و می که ناله از دل انکار خویش
 کیت که بسیار غم اندکی باز حمله
 کاژنگ اندکی می بوزم غم سپار خویش
 راز با دیو گرفتار غمی آرم از آنک

کوشای پشم از سر سو پس دیو از خویش
 گفته که که که خواهم کرد کارت را بحبه

کار من کردی کردی عاقبت آن کار خویش
 ما امیدم ترک گیرندم دی ای و پست
 تا چون میدان بگیرم بر غم و بیمار خویش
 خمر و ابلوی سشین ساعتی دل مرا
 ز کاندل می افندم از گریه های زار خویش

صفت نهم باران روان کردن شاه
جانب شهر شدن از لب کمر بکران

کر دجوه در سپهر طاقاب	جشمه رخسند فرو شد تاب
آب فرود رفت بکار زمین	ز دیمه بنشست بکار زمین
ابر سپهر پرده به بالا کشید	بهره صفت غیش ببحر کشید
یس غان پس که بشد شکت	باد بخرجیر کشان شد است
چون دل عدس از آب عشق	کرم شد از آتش سوزان بق
کرم چنان شد که جوار از داد	خلعه دگر نبه کرد و قمار
خوسرین شکت کان از کوز	از دوطرف حنک پی نزع تور
تاب کشید آتش بر قنچان	کشتم صد ابرند از زبان
جوی که بگرمیت تر و آبدار	آب کر قن لب و بنه کنار
صفت آب از نو ندانی محال	زیر زمین بر نمود از حیل

شدی پیلوب بالای کوه	از شتاب آورده نس استوه
مانده وقت خطا پیره تر	سکرت خورشید نمانکشت اثر
سردنیک کل صد آب جوی	جربچی یک کل صد آب وی
برق زهر سوی بتابی دگر	دشت زهر جوی بر آب دگر
برق بشهر در آورده تاب	گشته زره پوش پارا آب
پردنشین که کلک سوبوی	ما به زالی شده پوشیده روی
جوی که شد بر سینه پیمیش	جامه نخوکی شده پر آتش
خاک زلی آبی امان خیمه	جسمه ز جواب رد امان خیمه
قطره در آورده ز باران سحر	آب شده از در اوجت پاز
چون زمین از آب شد پیمیش	باد که بر زده بر پیمیش
جوی رسیده به بلندی پیل	هم توانم بنشستیش میل
رو در پستی نقصان آمده	دور خنده ابی بکران آمده

مانده بر شهر محاربت در آب	محسّر از آشفته خانه خراب
چرخ کون مشت شده پسایل بار	طشت کنون آب بخیند و قرار
ابر موخا و کاپستان شده	آبکش مجلس پستان شده
باغ که از پیله شده آراسته	ابر سپید را هوا خواسته
برک در حاشا تراش پخار	نمره در بار در آورده بار
ابر شده کوه بلند از شکوه	برق شده بر سپهر و تیغ کوه
پر شده قله برج از کلاب	چینه نماده بدانش سحاب
حوض مدو که شدش آب پیش	آب کمان کرده بگردان خویش
جفت زمین اعمد بشکافه	کاه زمین محبت بسی یافته
بر زکران در گل لغزان اسپر	کتیبه شان بر کرم چتیکر
دانه که سریتند جو سوز کشید	پوزن و آب رودش کشید
شالی سپهر ندانم که هست	کاب که نشش رسیده گاه نرسید

سینه گنجشک ز ماشخ نو	بر شده از آب علف جو بگو
خاک کی می صفت طوطی تبار	پنجه کی بخت او صد هزار
بسنه و زین پسته تو کوئی کمر	پنج طوطیت که شد پیسخ پر
بسنه به صحرای شده با نوحطان	ملک جهان کشته بکام طغان
ژاله زان بر پر کل فرغ سنگ	باسر کل غش بود از پستک کجک
غوطه در غالی جنت بحر بی	از کله طغان شده بیا بی
نول در اهل شد به متراض بر	جاده او نقره و محبت متراض بر
جنت پر خاب ز حکم خدا	روز چکا و شب از هم جدا
جرعه که طایپسن باران بخورد	هم سپهر و دانه و هم جلوه کرد
یافتند در آج خوشی در هوا	یشت و شکر داده بر و ناز و نوا
سرخ شده آب رسیده بجاکان	شسته بون ناخر قضا بکان
فرغ بسی پاشه در آب جای	بر سر آن نمره شده نقره پای

رازه خان آب ز زمی جو خضر	مرکب کن با بشن با کرده بکر
را نه میس نوی بر شلخ پید	نباغ شده قسری جا به سفید
یسوه این فصل رسیده بناغ	کرد چمن طبعه در خان سلخ
خوشه انکور بدان چابکی	آب تر شده از ماز کی
دانه او کرده طراوت درو	کرد شده جمله طراوت درو
خپته شده پینه خور خان	خنده همی کرده پرده انار
مور یک برک پوشیده بناغ	برک از کشته میان سلخ
کر چه که با جنبه زده پهلوی	صلح میسر و ثبوت لوی
فرک خوش نگر کن بستان	نفرین میوه مند و پستان
گلک که عسیره او شده نبات	خضر و شوی پیس بر آب حیات
میوه میلغ ارنه یکی ده بود	نخته شود خور و نشن آنکه بود
یسوه نگرک هم از آغاز بر	تا حد انجام پیروار خور

سایه او پر درم از آفتاب	مایه پستان برای شراب
اب روان کشته بر پایی	مشته از میوه زمین مایه
نفرک بخته بکیده ز بر	کشته نبات بین اسب نبره
کاهه ماشای جوانان یلغ	زیر درخان شده و شان یلغ
دو جنین میوه پر در کرم تپ	وزند و ابر جلعق خسته ق آب
ابر درفشان شده دریا نوال	ابر شخی در اندر دار الجلال
آب فراغ و مسرور تا بنگ	و ادب شکر مده ز آب شنگ
اشک را بنوه حودریا خوش	پنل جنسیدن و در خروش
بود سپهر زمین از آب پر	هم ز هوا خسته می شد شتر
نمر که بود آب روان تا شکم	اسب که در تاشن خود هیچ کم
پای پیسوران نمین شده	کاو زمین اسپه شان مرشد
بود بر جا که نزل سپاه	کشی جو بود و فخر انجی کاه

خیمه لشکر همه بر روی آب	راست بودریا که برادر و حباب
تا علم فتح دران راه دور	سایه شان کشته حد کتیور
خان جان حاتم خلیفان	کشت بقلعه و ده سپه فرار
از کف خود و کرم می شناس	کرده فرام پیه تنگیاس
مسک شدم جا که او پیش ازان	کر که در کمربند که بد پیش ازو
ماز پناخ بشن جا که فرسپ	بنده شدم لاله آن یک
در او دم بر د ز لطفی چنان	کیست که از لطف تابید غنا
عزت از اسانشان کم گشت	کم و مل اصل نه موسکست
در او در آنخیش او مادر و پال	یغ غنم و ناله نبوز انیسال
مس ز پی شهرم خداوند خویش	رفته ز جای خود و پوند خویش
مادر مس پسر ز پی بچه پسنج	مانده بدلی رسته اقم برنج
روز و شب از دوری می پستد	چونست دماغ من خاکسار

در غنم زاری ز جدامانم	مانه نویسان پیه خوانم
کر که دلم غم غنمش بود ریش	چند کبی راه اندام بخویش
چون کشش بنده ز غایت کشت	باعثه دل ز نسیات کشت
حال خود مانده امیدوار	باز نمودم بخداوند کار
او از آنجا که بزگیش بود	خردی سدید بزرگه نمود
دادا جازت برضای تمام	مانم اندر ره مقصود کام
فرج رحم ندان گفت دریا اثر	کرم روان کرد و کشتی زر
تا ز پناخ بخشش نپس نپا	شکر کمان پای نهادم راه
شوقشان کرد که در کپان من	کریه رز و دوست بدامان
حال خون کرده غنم مادر م	زاد و صین بود بر راه اندرم
قطع کمان از چوپسکان تیر	بکلیت میت آمده اندر کریر
یک کمال کشیدم عثمان	راه چنانی کشش آتچان

چهارم عید نوروز شاد و بزم

نزد آن که هرگز پستمان

شتم کشادم پنج در پستان

از وی انچه بدیدم

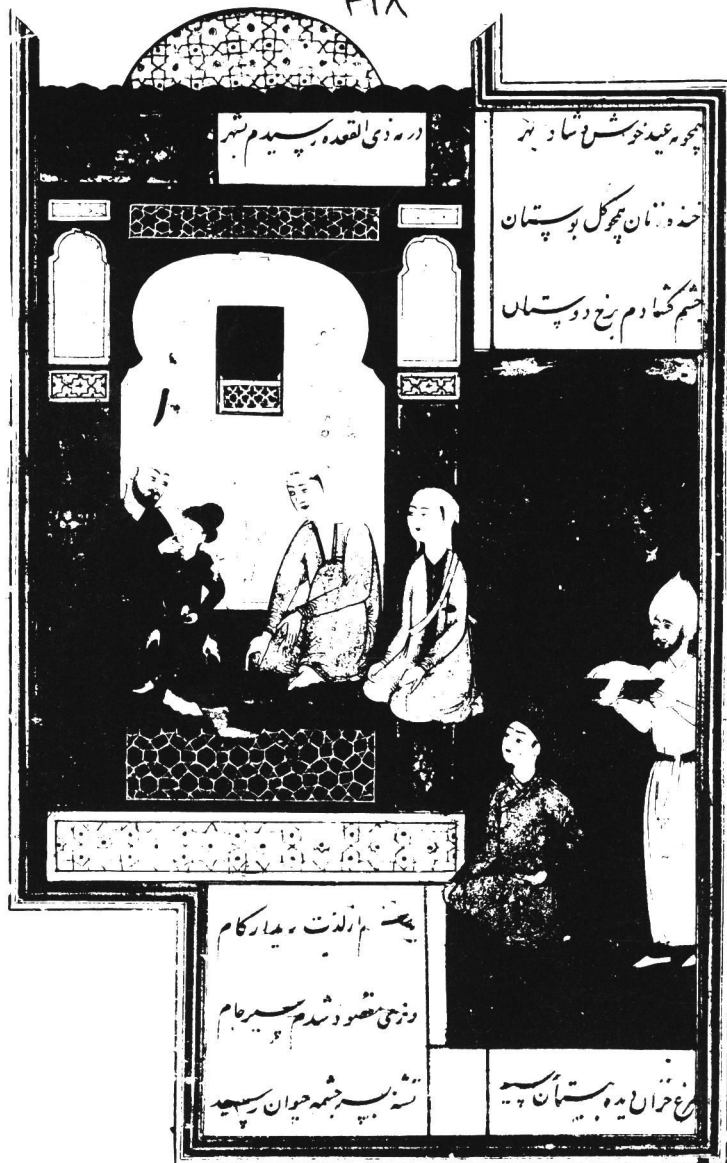


پنجم عید نوروز شاد و بزم

نزد آن که هرگز پستمان

شتم کشادم پنج در پستان

مردمان به پستان



مرد دل ز حال پریشان خویش	زنده شد از دیدن خوش خویش
دیده نهادم بجزاران نماز	بر قدم مادر آزرم ساز
مادرم آن چستنه و تیار من	چون غنچه آنگذ به بیدار من
پرده ز روی شفتت بر گرفت	واشک نشانم بر دم در گرفت
داد پکونی دل آشفته را	کرد و فاند ز پذیرفته را
بعد دور و زنی که رسیده ز راه	زادتم بود که خبر شد به راه
جایی آمد بنوازی که	داد نویدم بصف بندی که
خواستم و برگ شدن پاشتم	محدث تازه سپید استم
رقم و بر چاره نهادم بجا که	تن و دب آموز و دل اندیشه را که
نقش طره از ده کشتادم بنید	کردش را شاد و به بانگ بنید
شده که در چیده من دید تر	هر چه پدید از ندهای و کر
یافته اندر محل اختصاص	مهر تب و در شک ندیان ص

دو با چای سی پرورم	جایی خاص و دود به زرم
چون دلم از فیض گرم شاد گرد	خانه خفتم بر بزرگ آما و گرد
گفت که ای خستم سخن پروران	دیده خور و خور چستنه بود کیران
از دل پاکت که منور پرست	ممت را طلبی در سپهر پست
که تو درین کنی اندیشه پست	وز تو شود خواسته من در پست
خواستم چند انت را نام ز کج	کرنی خواش بنسری شربنج
س که عطای شمع این شود و داد	بحد و کمان پسندیدم جو باد
کشتش ای تاج و جسم جناب	بخت ندیده و جو تو شای خوب
مس که بوم داعی مدت طراز	تا جوتوی را بس آید نیاز
چون تو دی حاجت مر مغنی	حاجت تو چیست بچون من کسی
باغ نه از گل طلبدر مکن بوی	ایزد از قطره و دایجوی
شده که جهان بند همنه مان است	کر بشل جان طلبدران است

ما هم از طبع کج و کلک پست	بنت مکر فارسی مادر پست
مگر غرض شاه بر آید بران	دولت مزدوری نماید بران
بند و جوبود شاه ز من	عذر رسته مایکی خوشتن
شاه ز باز این سخن بر کشد	صل نکیند که کسر کشد
گفت چنان دیدم ای پھر پش	کز پیس روی نه چمی زربنج
چشم سخن این سخن را دیدی	شرح ملاقات دو سلطان د
نظم کنی مجید بحمد زبان	قصه من بدر هر زبان
تا اگر کم جبهه دراز دز پامی	آیدم از خواندن او دل بجای
این سخنم گفت کیخسار جود	از لطف لطف اشارت نمود
بروم از حازن دولت جود باد	هر روز خلعت شناسیم داد
من شده مخصوص جی جی نیست	مایه بدستم نه و سودی نیست
نی تسلیم از من خبر نه	نی درستم از من خبر نه

از در شهبازیم شهنشاندگی	آدم اندر وطن بندگی
خم شده از بار گرم کردم	فرض شده خدمت شکر کردم
کوشه کز قسم ورق لال بدست	عقل پسیرید و اندیشه پست
روی منان کردم از انبای من	خی علم کج خود این و آن پس
آب معانی زو لم زاد زو د	دانش طبعم بستم داد و دود
چون بکل شدم اندیشه پش	سینه خالیم روی و ادکج
خامه پاره پست سخن اجمال	پرده بر انداخت عود پخیال
خط خط را زمر ابرو به بابت	لب ز زبان تسلیم اندر شکانت
من زده بر عرش ز کفر تسلیم	محرم کفرت شده لوح و قلم
خواست مدد خالص اندیشه ای	زیر به سر پش معانی شرای

صفت از صفت کمال که بلوغ محفوظ
پست اول صفتش با خلق الله بخوان

پوی قلم و پت کشیدم بخت	کافول زدوشد خط پستی پست
را ندانم بخت ازید قهر تب رود	کرده فرستم بر دوزگان دوز
علم جهانش همه طرف لپسان	میج خطایش اندر زبان
در مندری زاده معنی از د	آن ز نویسنده بودنی از د
سپید بنام شده در باب علم	داشته سپهر بر خطار باب علم
بر درق اهل منسه کرد داغ	روز و شب از خوردن و دو بیخ
در مندر زبش کردان کرد پست	دست بچی ایستد بر سر که پست
بایت بر دست بچی بخت	را پستی او همه را دستیکه
کهنه خبر نامه از خیر و شر	نامه سپیده کرده دلی جانب
هم زده در خشکی و تری قدم	هم بیسای پیفیدی علم
در طلب حرف تراشیدم پر	کرده همه جگه نشاندش ز سپر
را کعبه سپاس شده در هر مقام	در دل شب کرد چکا قیام

چرخ بوده تعایش قهر و	طرز که در عین قیاس سجود
روزی او یک شب با خند کمر	کر همه سپهر زیر کند یا ز بر
پسر زده در رفت درون و است	یا قهر و طغیان آب حیات
دو ده او قبله دانسته کان	خوانده شده بر من خوانندگان
آهوی مشکین و شیرین به شلخ	زده دم او مشک بصر افراخ
تیر سپهر دار از دوا خراش	شخ کعبه بار از دوا در تراش
کرده سپهر اندر زنجیر صرف	بکشد زنجیر سپیده بحرف
ای سپیده خورده چنان گشته پست	کش خنجر نه پند ز دست
در مثل خفت بجای که خواست	خفته خنجر دگر از دست
در بصره بر آمده چون غوغا	نمبیه مل زده از تولد داغ
تار چکان گشته ز بقا را د	یامه قاری شده از قاراد
خوانده و را تیر سپهر از صوبا	نام قلم سینه ز جلی خطاب

زردم این خانه بود ای خانم
مجره پخته دل با بکام

صفت کاغذ بنی و دو قسم
سیم سوزنی شود شش برادر سپان

خسته دود فرشته هم	د آب حیات و طلائعش هم
مطبخ سوزان زور و محبت	روزش از سوزی مردن و کوش
هم ورق زور و زل و بده دود	هم قلم از نایه او کرده بود
زاد بن سوزیده از دهر زمان	نه نقش بر سپهر خود دود مان
دیک خوش و خست بود او را	خانه جو کفیکه تمیا در آن
دیک بد پا و برافروخته	لیک بخیش زور و جسته
خانه روین و بوش شتون	کشته برون و شمن تا زور و
دید بنین نادره کس در جهان	خانه بجا مانده ستونش دال
کرده چپ زلف صید کوی	چون سپه بابل مهر جا و دی

کس نخند پای که در چنشت

کس نخند پای که در چنشت	سایه این چکش در چنشت
کرده در آن غایب صری پناه	یوسف مهر آمده در چنشت
کلمه دیده روشن سواد	میل از خانه و کلمش مداد
بسکه قرون یاتمه زرقم	اب پیه رانده بقرقلم
شستن و اجمه و آینه کال	رستن و جانب خوانند کال
هر چه سواد و ورق کلمش	حل شده جواب در ویش
در شک از شک تر مایش	کرده شامت بر تر و شک ویش
بلا شکم کرده پر از پیش کم	مانده دمن باز برای شکم
که کئی از قمت شکلی تبار	وزع شکس و سپه قطره آب
معتبه عالم و جا دل شده	کر چه درون او پسیدل شده

مع ازین تکه کشیدم قلم
بر زدم از کشت کاغذ ر قلم

بر

سخن از خم کتاب بخط خواش در
که بخوبی خط را بدستی بر مان

کافه شایب بصبح دوم	آنگونه آرایش معین نام
ساده سریری اصل شین	باقصب و خنده بونوش
تاجه سر آمده اندر نوزد	طرحه سریری که توان جزو کرد
آمده اجارش فراغ ز آب	یک پرانگدیش هم ز آب
بس که شد از کوبش پیات	پشت دو تا کرده ش از یک پشت
که بود از دستیه تشن گذر	که دهن این تمهات پسر
که خطه سوزن سطر کشد	گر کشش رشته دگر کشد
که بدت تیر شود بر نفس	الغرض از دستیه کلک بس
که کند اندر کله ش سر شبت	تارتیه یاد از دست نهوت
بر زده از روی سفیدی علم	یکه پیاده وی شده آرم

نام خدایانت بر دی گذر	زانش بپسند و نهند سپر
عاشق خطهای ترا در اصل	می بریش کردن و در بندصل
باخط و عارض کند اردوفا	که بر کبی بند ز بندش جدا
مسکله از حرف نداشت	حرف روان آن تواند گذشت
حرف بجز حرف از علم آرد سخن	یک به چند به خوشین
سر که کفی قصه دو دواش	عاقبت لام به چاندش
کار کشای همه زهراروش	چش از خود دوا کاروش
قدر کران نیست لیکن پیکر	دان پسکی هم ز فراغ شک
خانه که صد علم پانی نوشت	علم جایز همه بر روی نوشت
آنگونه مهره او با کمر	و آنکه کینش او با شکر
اینکه دیده صور کمران	صورت نه نقش که جوی دران
مرجین اینگونه و نهای	مورچه بحیثیت آینه زای

مت مردانه پستم بکار	رخبتم از خانه در شاموار
باز نیامد قلم تپه ماه	روز و شب از نفس سفید و سپیا
نازدل کم سحر و طبع پست	راست شد این خد خطا نامت
ساخته گشت از روش ماه	از پس سپه جانیس نامه
در رمضان شد بساده تمام	نایت ته از نامه سعدین نام
آنچه تنایغ ز جحر ت گذشت	بود پنه شد و شت ماه دشت
سال من آن روز اگر بری	راست بگویم همه شش و دوی
زین نظر ارا پسته بگری جواب	با دست بول ل انامی شاه
تا چو شود خاص خداوند خویش	این غنل نده بخواند پیش



باز بر تیره از هر سوی سپهر میکند

سپهره را در هر چمن پر آب دیگر میکند

کرد بر می آرد از عالم که اسپاک ابر

کجا بخشش عالمی را در زمان بر میکند

سهر بر باغی درون کرد نه پستان بر عیش

سرو من تا در که امین باغ سپهر میکند

اگر که دم چشم را کان لاله رکن من

چتر در روز باران می پیایغ میکند

ما و شمای در روز ابر و بارانی ز کشت

انجش لکین که خوشی با دشمن بر میکند

ابر بر من می بگریه کس جایی پست و برق

خنده دزدیده پس کر زیر چادر میکند

حلق گوید در دوزخ کوئی آذر ما کن کند

من می گویم ولی از من که باور میکند

شپو ادا مر زمان کا خردم می بکشد

صد غبار اسپینه خایکم سپر میکند

دیده کر خاک درت سپر کند وانی که صفت

از غبار آینه خنری تو خاک بر سپر میکند

جشم من پر خند اسیر و شری بار دیر میکند

ایں غباری را که من دارم منور میکند

وقت باران خش که ماری که گلی وقت خوش

ما جای چشم چسپه و پیش دهر میکند



کر دبد و از مشرق شتاب

مسجد مان بن علم قباب

قه خورشید بر آید بلند

خر که کشت نماں در بر بند

رخ طلب کرد و شکار کا کار

کرد و روان کو بکسر فتح بیا

باد شد اندر سپر زرینه نای

از روشن کل کران کاران

بس که شد آواز چرخ خنیل

صفت سپاه از علم پسند

بر که علمای سپه شده باد

یافت اند از بیت بکسر دغ

از علم لعل که بر چرخ سپود

نوک پستان کرد بیا لاکه

از تیر چرم پستانهای سینه

در تیر چرم که پستان کشت کم

شد بکه چاشت بد و است

سوی دولت از و فتح بیا

باد روان کشت پشم باد پای

سر سپه اقام زمین شکران

مرطوفی کشت کران کوشیل

نخود چاچس نورد ز کرد

ماه بنان کشت در بار پیا

شد بر طلی کلف پر زانغ

طایک خورشید پر از خون

کشت کبوتر بهوا پیش پر

کر دمی شد بهوا شعر سپه

نیزه شد از نوک پستان کدم

شد ز دم کاو هوا کاو کون	کر و پستان کاو زمین را ز بون
اول شب صبح دوم میزد	شبه تیر چتر سیه می خیزد
مردم دیده بسیا می برون	بود دران دایره کاشام کون
ابر یکی قطره آبش هزار	تیغ نر سپهر امین چرخش قطار
همچو نیتسان لب بکشته	بود چکا صفت تیغ و تیر
علفله در کسبند بالا نهند	بکف روار و که بر آمد بلند
ز بهر شان بکشته کله طغر	بره زده تیغ زبان بر سپهر
کره کل مرکب زین پشت کشت	زان همه لشکر که زمین می توست
چون شکم مایه اندام مار	شد زمین از نعل نبشتن و نثار
طاہک کل شد طبتی آسمان	کرد که بر شد ز زمین هر زمان
اکشت کل آلود چو پنخ کلال	صحن ز زمینین شد فعال
کر در زمین بر شد و میزدنش	خف پمار وی بولان نهاد

مترجم بر پسته در چاکلی	نازک ناز بر تن مس نازکی
شاه اسپهان که بهت روی	یافت بهم از پسر مرشاه موی
گو که چون کلف آراسته	کز نظر تا بنگار چارسته
شاه بدر و از ره دولت نشسته	و بدر و از ره کشت دی گشته
توپس نه راز تار افغان	کشت مکمل بوج مسرغان
نعل که بهشت بکو درون	کوی از آسن یک آه بران
قبه که در حرم شد از جانجیش	کشت روان کرد سرانجامش
زان عجبی که ز برش گشت	از عجب خیشش می گشت
شد جو و پی میباده بی	جلوه کنان پیش مشکوئسی
کوس خبر کرد بکوشش از خروش	وز خبرش پخبری یافت کوش
با بک دهل خاست کران کاران	تعمید شد کاسه که دون دران
تعمید مطرب ز کلو کاه ساز	کوش نوشید همیکره باز

یامی
شب از جای
سحر و جادو

زمره دران انجمن طهران	رام شده از دم رشكر
ماه و شان چرخ زین پای کو	کشته بموازره شه خاکر بو
شعشع سکر و شبن بان آوری	سوخه جانها بحسرات کرای
بلکه پاکو فستق بو العجب	پازمین شان سدا طرب
پیکر شان طسه جو بالا شانده	صورت قد تحبیه بانه
کرچه که صورت ز رخسار لیک	چشم ز دا ز دیدن و پای کیک
شاه بنظاره آن کار کاره	ز متری را ند فرس باره
ز م حیرت و غما کشیده	تا بشر فغان دولت سیده
از سم اسپش نکا و از نیت	حانه دولت شرفی تازی نیت
رفت جو در بار که از بار که	نبد شبش بخت پیکار که
بر کفش اندازد زمره سوار	فرش زیم شد زرد شاموار
خاک نما کشت بدین	کس ثوانت که بود زمین

زرم پیار پست شد زرم ساز	بست زمین ایچو حسد طراز
حش فسیله و ن طریطی جم	تازه شد از بچش شاه عجم
از دل خواهند تباری کج	خوخته میداد و همی بردنج
از شب تاز و زو سپهر تابشام	زرم کشته تی زود و رجام
بادد امش طرب پشنگا	رو و زرش زمره قشیش
مطب او را بنواهی سپرد	این غزل را آب و اثر برود

عزل

عمر نو کشت مرا با ز که جان با آید	دز پس سر می جان جان با آید
رو ده ای دیده و خار و راه را بگو	که خزان خوش آن سپه و روان آید
جان که بگرختی بود از غم جو آید	جز آتش یافت و دوان با آید
طنز بردی که ز خوابان لب با آید	تا ترا دید که که چپ با آید
جان چشم از آنکه که بودی ثنا	جز تو در هر چه توان دید با آید

باز نماند دل من که چه بگویت مبد	شادمان رفت بفریاد و فغان
چو کنی تیروم خلق برآرد فریاد	کانه که آتش چاره جان نماند
هر کس گوید باز آلی و تابری	کردل نیست که دارم شوا بنان
بند خمر که ز تو دیدم پیشم	چو نیز شد شایده کنان

شخص ختم و قبولی که خدا ایشان را دوست
تا بدایمان داد و بدوش پامان

مردی در این آینه پر خیال	بگر پنجره را بنمودم جمال
کس چو شناسد که مخونج زرد دام	کین کهر از خنجر برآورد دام
ساخته ام این سه لعل و کهر	از غوی پشانی و خون جگر
تا نم از کفرت پنهانیش	که بگر کا به پنهانیش
هر که می پستی کانی در د	مردی ملک جهانی در د
دره خورشید بار یکی است	آب خمر در دل تاریکی است

حرف نشین نغمه رشیده با	راست جواهر دل شب تاب
شب پرده را مهر منوردم	مورچه را ملک پیمان کلام
کج کمر مشبه داشته	شب زکواکب علم داشته
مرحبتی سپکر زوی جمال	روم سخن از حبش لاد خال
مر خط توحید بر لوح راز	مسحوب لایت بایک غار
مر رقم لغت و رموز بحسب	چون شب معراج پر انوار عجب
نقطه حرف بزیب و برین	مردکی چشم معانی بین
ذوق خیالات رستی پر	دار و حی جسیل و می کسبه بر
مر غزل دشته عشاق کین	پیش که بکشد زرد و بن و بن
انج معانی نه بقدر طبع	بلکه گذشته ز پامان و پست
دیدم جوان شوی پیش ا	تیر فکرم که سرخویش ا
هر یک از این پست که جنت است	شد خوشی که جنت خوش است

چون سزاه بر شش خم کنند	حیف بود از آنکه کم کم کنند
مرج کرد دم هوش را بخت	کم شد و سپهر باده نماند شد
گشت ضرورت که گوش بقصد	بستم و دادم بامیان نقد
تا جوران بگریهای شوند	پش و گش باز شناسی کجی چند
پیش این که دلی ز کمر تنز	خوشی و قران بپسیدین پز
وزر جل بزرگشایی شمار	نصد و چار و چهل و پسر مرا
خواهش از خانه زنان کزین	آنکه کرد و در قسی کم ازین
ز آنکه خراشند مردم بود	آه کسی کش خلقی کم بود
اینست مبارک خلعی را	دوده ازین بود خانه را
خانه من کرده تراش افکند	ز آنچه که پاک تراش افکند
زناغ زبانی که بغرهای	هنگام رود از بزم زناغ پاک
هم زنی خشک بناتم ده	هم ز سودا آب جیاتم ده

سر سخن گز ز قش یافت لغ	طوطی طعنت بقار زانغ
زین همه بود که فرو یختم	چست ز معنی که یکنیختم
بود در اندیشه من خد کاه	کز دل اینست هجکت پناه
چند صفت گویم و آبش دم	مجمع اوصاف خطابش دم
باز نمایم صفت هر چه هست	شرح دهم معرفت هر چه هست
بگفتم از جیب که های پیش	با خبر عیب از من و دانا پیش
طرز سخن را و دشواری نهم	سکون این ملک بخیر و دهم
نوگویم اندر ره و ریسم کهن	پس روی پیش و ان پنهن
در کرم تاچه در افشاند اند	یا بچه ترتیب سخن اند اند
آنکه بپسندم بهتر پشتر	کو شش آن که کم پشتر
آنچه من پست بکیرم کم کو	و آنکه جز این پست بکیرم کم کو
کحل خسر و نوگویم از هر هاد	نی ز بصر نوگویم از هر هاد

اول را بجا که برانیکر نشن	بر چشم نگاه فروریختن
پسکه خدای فریاد می‌ای	تا نشانم نشینم ز پای
آنچه ز سر جوشن ل بشند	معنی نو بود و خیال بلند
موی بویش بنهر خستم	پخته و پخته در درختم
وصف زانکوشد از دل ز	کان گری را بدل آید ز جود
زین بس اگر عسبر بود چندان	کم مویس آید بسفید و سیا
زنگ زیادت ز دم خام را	ساده تری نقش کم نام را
کاتچ همیکرد بدل خار خار	یافت در یک کاشن رنگینار
کرچه نه از بهر چنین نامه	داد مرا کریمه منکهار
کردن کوی که نیکویی کند	بر جویی آنچه جویی کند
ز پی این شد قلم سحر چرخ	کز پی این مار نشینم کج
مکن نهادم ز پنجه جان پاک	کج زاندر نظرم هست خاک

کردم تا جو سپر بلند	در توان باز بدریا کف
درند به زاب خودم یکا	رخنه نکردم جویته مایکا
یک جوا زین فر که بدام منم	ده کم اورا و بعدت دم
شیرم و رنج از پی یار کما	نی جو یک خانه که شما خوم
هر چه که پنهان کنی از محرم	پسنگ همان باشد و کوم
مار که کجش بود و اندر خاک	حاصل و دست از ان کج
وین عمر شربت پی آن کردا	کتاب ز دریای کرم خور دام
مرمه و انسد که چنیدین کرد	کس نقش اند به و پیه در زور
در دهم کج زیند و ن جم	بدیه یک حرف بود بلکه کم
کام ازین نامه عنوان لک	نام بلند پست که باشد بجا
کاتچ در اینست جو پند کسی	یا کندان من مپکین بسی
مرصفتی را که بر انجی خستم	شعبه تازه در دوختم

مورثدم بر شکر خویش دس	در نزد دم دست بجلو کسی
اگر چه در چیده بسی دیده ام	مهر چسین که ز کبری چیده ام
نیت کس لو کولای من	شرف به من در ته دریای من
بگفته من کو هر کاه نیت	زانی کسی نیست از امانت
دزد نام خانه ببری دیگر	خانه کشاده ز دردی دیگر
مایه هر دزد که در عالم است	اگر چه فرد نیست بقیه گم است
هر چه که از دل در کنون کشم	زمره آن نیت که پرو د کشم
ز آنکه که میکشم از سر کران	ایمنی نیست ز غار مکران
قلب زنی چند هر گوشه است	کر ز من داده و مندم است
نقب زده که خفان مرا	مرغ شده ریزه خوان مرا
دزد بیان من بامن بخش	شان بزبان آوری من بخش
خانه مکر تم روزی کند	جشن چست هم از من کند

نقد مر ایش من آذر است	من کنم چست که زان شاپت
شرم ندارد نه بخواند کرم	بامن و من سیخ کویم ز شرم
بازگشت این خیالی که بست	در چه کشت و دنیا ز دست
طرفه کشتان زنده تر پس ز بکا	صاحب کالامی من شهر مناک
بر من شال که چه روای می به	پستی بر بست کوا می به
آنکه درین کج نهای مریت	باز شمساده که کمر زاکت
در که قدر ز نپس شای جان	سفا که یافت مانده نمان
کی شود این یار از ان کی	کج نه کجده به بان کی
در خور مر لب بنود این لال	کیت که اینجا بر پانیال
جلوه کر من که رخ است پست	جلوه کنان پیش تو بر پست
در مکر از مقننه تا دامنش	عاریتی نیست به مهر منش
ز نور تو که ده نثار چنیش	زرد بود دیدن یار چنیش

یک بخاره کئی لاف خال	دیده ر و شط بود در حال
پیش کو نیک کو بد پس	دیده این وی می است بسی
در پرترا گشتن بد فن بود	آں بد تو نیکو می من بود
اگر نقصان خیال مند	جسد کو امان کال مند
بر سزا آید همه را گفت بس	بی سزا ترا کند یا دس
در سخن افتد همه پانچ پنج	چون پختی نیست چه کو نیچ
چون عمل لازم صورت بود	نیک و بد خلق ضرورت بود
آنگه در او در سخن آواز پیش	رخس زان وی زاندا پیش
هر کل خاری که رسد ز جانی	نی خوش ازین که دم و نی چ
هر چه پستایش کند مرد و شی	که چه بود راپت نیارم کوش
ز آنکه جو زین فن بغر و راستم	رتسم ازین بر تبه و راستم
چرب ربانی بنود و سوند	طعن بود کش بر پی بقند

آنگه شناسند این عورت	کر همه نفسین کدم در عورت
و آنکه بتقلید پشت اندری	شنوم از خود کدم آوین
مردم و آنکه بود نیک خی	نیک شنو گفت بد از و نجی
و آنکه بید گفت کرشت خو	نیک نکوید که نیاید از و
بد شواں گفت نکور اجیت	یاد و یانیک بر دین نیست
مست اگر پست نکویش	نیک نکویند چه بد کوش
در زبانی خال بود بر حدش	خود که تواند که پوشد بدش
بیکر که پوشی همه پیش بر زور	چند توان اشت نماند کور
باز کسی را که چدره زند	زخمه درین رونه یکی دو زند
کر بشل صد سزا دم زغب	میج نکایه کند خرمیب
صد سخن راست کیر بهیج	یک رقم کر کند اکشت چ
کر به ازینت که پشش	عیب بود عیب کسان کشتش

دو کم ازین پایه رسیدن	طعن و مایست ز طعان چه
از که خود همه کس دم زند	که که کم است او همه را کم زند
جو هر مرد که در عالم است	کم زن و چون زین طایین تم
کم ترند در کسی را و لیک	بهمه جا بود و لیک نیک
من بد کس را درم اندر زبانه	و آنچه بود در پست زانم نهان
چون که جان خریدت و خن	روغی بایدم از سپک مپس
چون که می نیت بجا صلا	سرودن از آب سخن را
تا کی از شیر به شکم بوم	بی غرض از آج غنچه بوم
نام که ای کم اسپکنری	حلت می خنم بر جسدی
مقتضای درین در کار	مس زانده و ده ناقصی
کور دل ز دولت و کو نظر	دو تاش از دل شان کوثر
پوش کرانی همه ناموس می	سندش درون صفت شجری

نازم تان گشته زلفان پیش	کو تو چشم و درازی گوش
عاقم در پستم شد در بانی	چون نایب که جود و صفای
لی کرمی نام فروشی کنند	لی کرمی مرتبه کوشی کنند
خورد و بدرویش نیایش	پیش پند برانجا که پیش
شایخ کل تحفه کسی را کند	کز پی باغیش تقاضا کند
گر کسی باشد شاخ و زنیس	سر که نهند و طلبند انگین
پیش پستانده اند اندکی	تا ندی در نه مذت یکی
کر بر پند زل بر که ای	یک می ده طلبند از خدا

کامیابی

بر دوز سپر بایه خود مطلق	بر در دینار به حاجت دلی
گفت که پذیر و عطای بکن	تا شود پیش عایت بکن
پر کمبشش که جوشت سوت	ایچ که کم میس کی از خود حرا

کفت بد و منم سودا را کای	کاخچو دم سو و جیم بجای
مردن زنده خواب و خورد	بره بد و داد که ای کف مرد
باز نه بر این بوجوم میغنی	زانکه تو معالستی از من بے
چون میل تو پیشی در دست	این کم تو هم تو ادب تر است
آنگونه در وصف مردی	میت بر آو میان آوی
خامه پائی که بهت کم اند	طن نسیم کم کز نسب آدم اند
این سخن چندی که چو است	شاعری میت همه را است
کر چه چنین راست نباشد	راست بسی مست که نواست
لیک بخوابش عمر بیت راه	خبر بخدایا بدر پادشاه
مرچ کجیم ز کسم با کنیت	زمر نخورده غم زینکیت
نیست حق دارم ازین بسپار	کز دشت نیز شوم پے نیاز
پشت بخیم به نای رکس	جز بخداوند کم رود بس

تابلع بر در حسد کم زین	کت خیان کشد چونین
خرد من بگذرا زین کفت کوی	نیکی خویش و بدغیری کوی
چشم تو از عیب تو دیدت	او دگری پر پس کعب موت
چشم خود باز کن چون خیان	پن سوی خود لیک بچشم کپا
چت نظر سوی خود انداختن	صورت خود قبله خود خن
زین و سپه اوراق ز عرف نور	چند توان از نشس بود کرد
تا کی ازین پای بے مایکان	بک براری جود مایکان
چون جرسی چند فغان تے	خسک زبانی و میان تے
کام جلاجل که بدان نیکی است	بک و غیرش ز بک نیکی است
روز جوانی بره آورد پای	وز تو زلفت ای فلانده کرای
نایبستی نوادی کدشت	عمر بهم چون بادی کدشت
شد محبت تباری چنین	و که چنین عمری کار چنین

مرچ درین تخت قلم نقش است	زان مرچ بنبر باد نیامد
سخت دلت زین قم و دغا	نخچه شدی در پی سودا غم
سربری باز بنبردی دین	راه بجای سپردی دین
ز آنچو بخت ز خطا و صواب	چونت بر سپند چو کوی جواب
از پی نامی که بادش امید	نامه سپید کردی دید و سیخ
گرچه شد آواز به چرخ کبود	چون تو شد غلام طبت چو
صور قیامت جو بر آمد طبت	نام طبت نبود سودمند
آن رقم امر ذکر سودا حق	سپید کردن فردای حق
چند بوی پلین نژات	چند نفطت کذرائی حیات
کیمر که نفطت پنجن زرد کند	کس بدو دعی چه تفاخر کند
یک مژمدر دلت آرد فروغ	راست بگویم که بگویم دروغ
حاصل تزییر کم دکا پستی	رست مرد از سبب رستیت

راستی آورد که دروغ پستی	مر که چنیل است چو نیکو گیت
تا بود اندر فن شعرت موس	جر بند روغت نبرد نام کس
پای زین ایریک سوی نه	پشت بدو کن بخت و روی نه
میج خنبره داری زانید شیه	کا و ردت باز تر پشه
میج نجوی یک از همه مان	میج بخت بدلت جزمان
از همه جا دل بکرا ن داشته	ممت و دل جلد بران داشته
بر که دلت کرد و زانید خن	تا تخنی را ز دل آریه برون
چون نگری حاصل چندین کردند	پسده باشد و ناسودمند
ایر قد نایه شیه خاطر ز دای	کر شودت مشرق یا د خدای
کرچه نه در عالم رازت برد	باری از پس پسده بازت خرد
جان دل غایب تو از حضور	دور نباشد که نباشد دور
کیست که انجا شد و کاری نیست	کیست که آن در زد و باری نیست

صدق پس مر حلیاری تویت	کدرا زیر کار که کار تویت
ست جو در پیکر انت دی	ترک موسای جوان بکوی
شعربا دست ز باد بهل	باو خندان که بر آرد غبار
کم کن زبان باد که کرد آورد	وا حنه کارت دم سرد آورد
پشخوشی کن دسپان شو	لبس باغ آمده باز شو
در سوسن شویت در و تل	حل کنم این تو که بسنگست
در روشنی کر تو نیاید مرد	گفت بدم بشنو و نیکو بشنو
نظم نغاس بلطافت جو	وز در او سر پستاق پر
برج تو کم مایه بسیار لاف	در شری همه خویش از کار
چست در آن کم که بچویش باز	یا چوخت که کوشش باز
نخته از نو شد جو معانی تمام	حام بود چنست سودای خام
زین و خیالی که ترا کر شمر است	چستر پای خیالی کر شمر است

بکدرا زین خانه که جاتی تویت	وین و بار یک بیای تویت
کالبدی داری جان اندر تو	مرچه تو دانی به زبان اندر تو
تا بود آن پیکر بجام دست	برش کس کی شود ایش چوخت
بس درین حبش چرخ از پیکر	سرنهی اول انگاه پای
پس و راینی که در و دیده	خامشی خویش پسندیده اند
گفت او را شنو و گوش باش	گفت مرا بشنو و خاموش باش
شنوی آنت شنایی بگو	بشنو از آن در و دعایی بگو
این همه زانصاف کنز و نیت	در تو نه پسندی دگری گویت
کر بندی آن مط جان نوار	بو که دلم را بتو بودی نیش
یک جو سپر با هم از آن خویش	عود تو انجا علف آتش است
تا بود آوازه تسری بیاغ	کس خفد گوش باو از زان
آنکه چشیدت می خوشکار	در دشت در دسپان زحار

در موت می گذارد و عنان	میخشد دل بحب لی چنان
کوشش آن کرد درین راه مشک	زان کل تربوی و میندت مکن
از پی بخشش بخدا آرد روی	لیک فحایت زبزرگ کجی
برنج بند بر دل گویا حنیفش	لیک مدجوی ز کویا می پیش
سورخن آت بجای طلب	چنگیش مسم بخای طلب
سوز کلفت خشن و خاکستر است	چاشنی سوختگان دیگر نیست
لیک اگر نپندم آری بکوشش	مصلحت آنست که مانی شوش
چل شد و در بخت آمد پشت	پیش من تا که نه انستی بیت
نوبت توبه است کراست که کن	روی بر پسری و جوانی کن
در غرلت یاد جوانی نه ده	وز خوشی طبع نشانی ده
تن که از آنما که کس نکند اند	هر چه تو گویی باز آن کنت اند
نوبت سعدی که مبادا کن	شرم نداری که بگوید سخن

نرک سو پس گیر و ری ش کن	ره بسوی مصلحت خویش کن
آن کن آن پس ز درین کجگاه	جوب دی تو شمش بخوبی براد
تات بعلت نشانند حسیر	پشتر از مرک بعلت کریز
چند کنی خواب دیدن بگذر	خواجگت پست بجای سی در
یک نفسی زیر زمین در موش	بنگر پوشیده و بر خود موش
محققیت جهان را چنان	کامده را تا فتن ز رفتن غنا
انما که ازین غایب سفر کردیت	شریبی از جام اجل غریت
گر چه کسی زنده بماند بے	زنده جاوید ماند بیکه
خاک پی خور و تن پاک را	سیر نکرد پست کین خاک را
جان بشاب دل سیر میپوس	غفلت ازین پیشن بگردش
عمر چنین آدمی پنجبر	باد پس کرده که خاکش سپر
این همه پداری ما خشن است	کامدن از پی رختن است

رفت نیام ازین راه دور	در چه طلفت به صحرای نور
کینند گردنده وفا کی کند	وای برو کی طبع از وی کند
زین گذر راه روان بر گذر ز	چون گذر زنده است رواگر کند
این طبع کل که نام در پست	کاپر خوانش سر در دست
بی تک است این فکر کاپر پیش	از ملک و کجی کاپر خوش
نان و ددت یک نجو بسک	تو هم از آن بر کن داکند بخور
کر بودت خوش خورد بد خوش	ورز بود در بجه مشکو باشد
سک میا از پی عیش فریخ	کافی از باغ که خیز در شاخ
هر چه رسد پیش خود کم خور	در ز پد هم ز بد نسیم خور
آنچه بقیمت زان از دست	رنج کن دل که به امانت
و آنچه تضامینست بدان مقن	کر چه بجوی توان یافت
در چه مگردی همه بلا دست	روزی زان پیش نیاید دست

هر چه بجوی نیاید مرغ	ز آنکه بخوانش تو این یافت کن
چند جو موران سراپا می کرد	کم خوری و پیش روی بر خورد
عاقبت آن مور بجه خانه	جان به اندر طلب دانه
کر چه که ز جاپنت بپوشی بسی	و رسم عذر است خواه از کی
جو هر چه که بپوشد تر	یمنت ز زیر هیچ فرسند تر
جان همه در پی این خاک فیت	پاک آگن پس که ازین پاک رفت
طف شو دفت برین خاک زود	مردی آگن پس که عذرش بخود
آن کل ز کین که فریب است	مگر که فرمش خورد عاقبت
عقل کنی است که گدشت	آمد از آن کوزه که آمد گدشت
آمدی میرسد زین خلس	دل ممکن از پسته کند در تن
قرص حق آگن پس که بداند کند	مرد بهت از پی ز جان کند
چون بکستی بقناعت دست	قرص حق از تن صبرین دست

مکان بندالذلت کا مٹش ہے	وہاں طبع خستہ ناش ہے
مردہ ار خود خویش دوست	گر سرسبز و سرور دوست
مور کہ در صف رود بی قیاس	بیش بلوغ و در افتد بطاس
مال چو سی حشی نیست است	بہر قرون از شکی نیست
ترک طمع کیسہ و زخوہ شمار	تا بنوی چون بجلال شہ نام
دست کش کوچہ کہ روزی بت	روزی زان رخسار کہ روزی بت
کر بود صدق کہ روزی نشت	منت دشمن کشی پیش
کر پسند زانی کہ در پیش گاہی	نان ملک مطلق از خدای
غزہ بزودی کی سلطان شو	بیل باغی سپر خوان
مست ولی خرم پستی خمی	تا تو چہ بایستے کہ کمی نہ لسمی
کرید بر دہیل بستان بلند	بازی طفلان شود آزار بہر
چند کی پیش کد مت پیش	تات ز کائنات و پادشاہ

کریر بود سر چہ ناعت کنی	کد تو ذاری جو ناعت کنی
دل بہ مت زو چہ سپر بہ	حکمت امنیت خداوند باش
بیشیر اسب زو دنا بخام	خارجہ و زو پنجہ شان بخام
مخک آتش ہے جو آہ خیش	از پانی چو بر آبی آب خیش
دل نہ فاجہ سی و نان کیش	خز علف کاہ و نہان کیش
ہل مجو کہ جہان اکہ نیست	ترک جہان کیسہ جہان نیست
کوشہ نشین تا بخیالت ہند	مرمرہ محتاج جہالت ہند
زا طلب عذر و دشمن بی گان	تار من از کن کن مردمان
ہوم بویر و زدنراں شد زبغ	تاکمشت برنج لکہ کوب زبغ
بکہ نہاں دہد فانی است	پیش بہا از پے کم بایست
کسی کہ بقدر پیش ہم عالم بہات	پدر سمہ غار و دیدار ان کم بہات
پندہ جو پانچہ بر سر کے	زر دکنی روغی بھر نیخے

دماغ پنهان بگرپس گذار	باز پنهانی هواکن بختار
صفت کن که مرغ و درخشان	چون تویری طبع از ناکان
چشم کند از زبانش چشمت	مردی نیت جو چشم کس
آینه در خانه کوراک	کل بگرپس بپسوردان
ملک قناعت نه باز دینت	ایک از ناکان طبع خویشت
پرتو آفتاب نشود ز راز	از تن کارز توان پست دماغ
در بکشایی تو ولی میرنم	پسند با توجه لی میسنم
پند بی، دم و سودنی است	مرد دیدم تو دودی است
منی دم بپسرتقار فرست	چون چنین غافل از کار خویش
طبع پر اکند به سرگرد	آن چندی چند کار بصریح
عربی رفت بگرپس	کوبی ادجگر کاسیم
ماید کنندم بپسین	بگو که مگر می بخت کار



مجلس کهنه نشاندید و این
یازده لغوی بیک سر لوح

مرکه بسی هست شکر نیستش
 چون سخن از لطف نشانی نداشت
 وصف بر آن گونه فرو رانده ام
 خال تکلف زدمش بر جمال
 دیو بود یافته ره در بهشت
 عیب چنان نیست که بنهفته ام
 چون منم اندر طلب کان خویش
 هست امیدم که سخن پروران
 عیب یکی نیست که جویند باز
 خرده نگیرند بزرگی کنند
 بار خدایا من غافل به راز
 گرچه که امروز جمال من است
 هرچه در او شد رقم از خوب و زشت
 عفو کن آنرا که رضای تونیست
 چون کرم هست زجرم چه باک
 گیر که سقم در ناسفتنی
 چون ز تو شد این همه نا چیز چیز
 عیب شناسان به کمین مانند
 توبه کرم عیب من عیب کوش
 سرمه انصاف به هر چشم سای
 داغ قبولی بکش اندر مرش
 بوکه بر آرد به چنین نامه نام
 در نظر شاه مبادا کهن

جز صفت چیز دگر نیستش
 کالبدش صورت جانی نداشت
 کز غرض قصه فرومانده ام
 نغز نماید مگر اندر خیال
 بستن پیرایه به خاتون زشت
 کافه بگویند همه گفته ام
 معترف عجز به نقصان خویش
 چون نگرند از ره بینش در آن
 چون همه عیب است چه گویند باز
 دنبه چنان نیست که گرگی کنند
 این ورق ساده که بستم طراز
 عاقبت الامر وبال من است
 این همه تقدیر تو بر من نوشت
 توبه ده از هرچه برای تونیست
 تیره نشد بحر به یک مشت خاک
 یا سخنی بود که نا گفتنی
 هم تو کنی در دل خلقی عزیز
 بی هنران جمله به کین مانند
 در نظر عیب شناسان بپوش
 بگر من آنگاه برایشان نمای
 تانکند باد خزان ابرش
 بردر شه خدمت من و السلام
 این غزلم ختم برین شد سخن

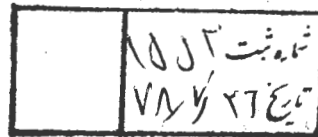
غزل

نامه تمام گشت به جانان که می برد ؟
 این خط پر ز مهر به دلبر که می دهد ؟
 این نامه نیست پیرهن کاغذین ماست
 ماییم و شرط بندگیش با هزار شوق
 زین تن رمیده چون دل و جان من از فراق
 گفتم بیا بگفت که دیوانه گشته ای
 جانان مرا به هجرت تو هر مونس که هست
 گفتم نگاهی نگاهد از فرمان خویش دل
 دردا که دل ز خسرو بیچاره می رود
 پیغام کالبد به سوی جان که می برد ؟
 وین درد سر به مهر به درمان که می برد ؟
 پر خون زدست هجر به جانان که می برد ؟
 این بندگی به حضرت ایشان که می برد ؟
 کشته شدیم قصه به سلطان که می برد ؟
 اندوه موز پیش سلیمان که می برد ؟
 غم می برد ولی غم هجران که می برد ؟
 دارم دلی بگوی که فرمان که می برد ؟
 و آگاه فی زبردن دل آن که می برد ؟

شد سخن ختم قبولی که خدایش داده است

تا ابد باقی بادا و مبادش پایان

اهدائی
 شادروان
 دکتر
 هوشنگ
 فرشید



- Nizami, 352, 354.
 Nuh (Hazrat), 26, 207.
 Nur Chiraghi, 6, 233, 234.
 Oudh, 73, 74.
 Pardah, 257, 259.
 Paulad (Mongol chief), 101.
 Payak, 61, 73, 76, 83.
 Payak Hindi, 198.
 Pil, 4, 5, 9, 81, 269, 275.
 Pistah, 244.
 Polaw, 261.
 Pyalah (bowl), 97, 248, 285, 287.
 Qasr-i-Nau, 1, 86, 90.
 Qasur, 100.
 Qawwal, 259.
 Qilab-i-Firozah, 50, 117.
 Qila-i-Nuh, 87.
 Qilah-i-Sin, 182.
 Qiran do Sa'd, 237.
 Qiran-us-Sa' dain, O, 5, 11, 188, 337, (its number of verses) 338.
 Qubbah, 99, 158.
 Qubbah-i-Islam (title of Delhi), 51.
 Qum aum, 285.
 Qurtah, 279.
 Rabab, 8.
 Rawat (tribe), 61.
 Rum, 337.
 Rumi, 337.
 Rustam, 176.
 Sa'qi, 354.
 Sal (tree), 206.
 Samanah, 100.
 Sanbosah (eatable), 261.
 Saqi, 8.
 Saqi-i-Ra'na, 249-251.
 Sarwar-i-Mashriq, 301.
 Seb, 243.
 Shah Qadar, 228-231.
 Shahan Shah, 142, 150, 269, 272.
 Shah-i-Ajam, 335.
 Shah-i-Islam (Kaiqobad), 104.
 Shah-i-Jahangir, 279.
 Shah-i-Kawakab, 237.
 Shah-i-Mashriq, 169, 281.
 Shah-i-Sharq (Bughra Khan), 59, 63, 166, 181, 183, 197, 205, 267, 268.
 Shah-i-Zaman (Kaiqobad), 320.
 Shah Jahan Kaiqobad, 4, 5, 41, 115, 118, 212, 127, 132, 155, 170, 194, 216, 268, 285, 297, 343.
 Shahr-i-Nau, 1, 86, 90, 135.
 Shakkar, 244, 262.
 Shama 6, 231-233.
 Sikandar, 182, 226.
 Sind, 60, 72, 75, 175, 182.
 Siri, 83, 84.
 Sohnak Halwa, 262.
 Shorab, 176.
 Spring (Baharan), 2.
 Sulaiman, 24, 74, 84, 85, 111, 292, 337, 363.
 Sultan-i-Jahan (Bughra Khan), 180.
 Sultan-i-Rasul, 24.
 Sultan-i-Shahid, 171.
 Sultan-i-Sikandar (Iltutmish), 56.
 Surahi, 7, 184, 247-248, 285, 297.
 Taj, 9, 177, 180, 183, 189, 281, 304.
 Tajik, 61.
 Taj-i-Kivan, 84, 240.
 Taj-i-Mukallal, 267, 268.
 Taj-i-Shahi, 177.
 Tajwar-i-Jahan (Kaiqubad), 319.
 Tajwar-i-Sharq, 286.
 Takht, 9, 268-269.
 Takzadah, 63.
 Talpata, 83.
 Tamar (Mongol Chief), 113.
 Tamtach (Mongol tribe), 144.
 Tanbul, 9, 262-264.
 Tanka, 41.
 Tegh, 3, 45, 46, 121-122.
 Tehu (bird), 262.
 Telang, 99.
 Tir, 3, 123-125.
 Turk, 61, 78, 122.
 Turkan, 73.
 'Ud Qamari, 244.
 Valaj (Bater bird), 262.
 Yajuj, 182.
 Yusuf, 4, 325.
 Ya'fran, 262.
 Zan-i-Mutarib, 264-266.
 Zille Ilahi, 45.
 Zohak, 293.

- Ghorgan, 3.
 Gosapand, 261.
 Gujrat, 3.
 Gul-i-Hindi, 109.
 Habsh, 337.
 Habshi, 337.
 Hamidun, 293.
 Hamah 'Alam, 141.
 Hauz, 1, 56, 62.
 Hind, 58, 60, 99, 115, 153, 182, 186 (Iqlim), 75, 182.
 Hind darya, 72.
 Hindi, 122, 148, 183.
 Hindi Jamah, 186.
 Hindi Zaban, 81, 206.
 Hindstan, 9, 51, 64, 82, 109, 137, 262, 313.
 Hindu, 67, 109, 238, 280.
 Hindugan, 63.
 Hisar nau, 50.
 Ibrahim (Prophet), 27.
 Indrapat, 83.
 Iqlim Hind, See Hind Iqlim.
 Isa (Jesus), 26, 346.
 Iskandar-i-Maghrib, 182.
 Jabah, 279.
 Jam, 341.
 Jamnagar, 99.
 Jamshid, 84, 204, 240, 293.
 Jun (Darya), 86, 153.
 Ka'bah, 28.
 Kafir-i-Tatar, 141.
 Kafur, 262.
 Kaghaz (its quality), 324, 326, 328.
 Kaikaus (or simply Kaus), 5, 181, 183, 185, 188, 191, 194, 195.
 Kaimurs, 5, 181, 194, 197, 200.
 Kaiqobad, 41, 60, 74, 84, 155, 181, 185, 302.
 Kak (Nan-i-Khamiri), 261.
 Kasah-i-Rabab, 253, 254.
 Khakar (Gagra river), 10, 309.
 Khan-e-Mughal, 242.
 Khan-i-Jahan, 315. (see also Barbak).
 Khan Karah Chhajju, 153.
 Khaqan, 9, 178, 182, 269.
 Khaqan-i-Chin, 45.
 Kharbuzah, 4, 159, 166.
 Khurasan, 58, 111.
 Khusrau, 49, 59, 63, 77, 89, 92, 106, 114, 132, 140, 151, 156, 194, 203, 218, 228, 276, 284, 300, 308, 330, 336, 339, 349, 362.
 Khusru-i, Lashkar, 279.
 Khwanchah, 260, 261.
 Kilokhri, 86.
 Kishti, 6, 205-217.
 Kob Qaf, 176.
 Kulah la'I, Safaid, 243.
 Kulah Syah, 10, 273, 276, 278, 281.
 Laila, 275, 300.
 Lakhnauti, 60, 72, 272.
 Lashkar-i-Islam, 102.
 Lashkar-i-Shah, 154.
 Lauhor, 100.
 Maimun-i-Shah, 251.
 Majnun, 275, 300.
 Malayak, 26, 321.
 Maiwa, 99.
 Masjid Isa (Baitul Muqaddas), 55.
 Masjid Jami, 1, 52, 54, 55.
 Mashriqi (Sun-Worshipper), 280.
 Maslukh, 261.
 Mausam-i-Baran, 10, 309, 321.
 Mausam-Gharma, 4, 155, 159, 234.
 Mausam-i-Nur, 2.
 Me'raj (or Shab-i-Meraj), 1, 32, 39, 337.
 Mewah-i-Hindi, 245.
 Mewah-i-Hidustan, 313.
 Minar, 1, 54, 55.
 Misr, 325.
 Mughal, 1, 3, 92, 104, 125, 137, (graphic description) 143, 145, 149, 182, 183.
 Muhar, 42.
 Mulaqat-i-Doshah, 285, 298.
 Multan, 98.
 Murgh, 262.
 Musa (Prophet), 26.
 Musalman, 63, 91.
 Mutanab, 253.
 Naghmah, 9, 264, 267.
 Nai, 8, 255, 256, 258.
 Nan, 261.
 Nan Tannuri, 261.
 Nasiruddin (Baughra Khan),
 Mashriq Shah, 60.
 Nasiruddunya Shah Kishwar.
 Khusha, 72.
 Nauroz, 114, 132, 331.
 Nihawand (name of a musical instrument), 258.
 Nil (Nile river), 167.

INDEX

- Ab-i-Hayat, 260, 288, 313, 324.
 Ab-i-Jun (River Jamuna, see also Jun, 57, 58.
 Abresham, 253, 257.
 Abu (Abr) Salik (name of a musical curtain),
 258.
 Adam, 26.
 Afghan 76.
 Afghanpur 84.
 Ahu, 261, 279, 323.
 Anbar, 244.
 Asp-i-tatari, 138, 146.
 Atish, 1, 66, 77.
 Atlas, 69, 73, 117, 118, 127, 235.
 Aurang Shah, 197.
 Aurang Sikandar, 198.
 Autumn (Khizan), 1.
 Auz (i.e. Oudh), 61.
 Babul, 324.
 Badam, 244.
 Badshah, 348.
 Baghdad, 7, 58, 245.
 Bahapur, 83.
 Bahr-i-Rasan (wooden trap around the neck)
 102.
 Bang, 61.
 Barbak (Khan Jahan Malik), 4, 100, 101, 137,
 140, 153, 154, 155, 315.
 Barbat, 257.
 Barkhan, 3.
 Bed, 120.
 Bedubad (Mongol Chief) 101.
 Bihar, 61.
 Birah-i-Tanbul, 262-264.
 Bogha (Mongol Chief), 143, 175, 295.
 Bostan, 51.
 Buraq, 32, 34.
 Burj, 7.
 Chang, 8, 252, 253, 258, 259.
 Charkh Kaman, 3, 122, 123, 128.
 Charz, 261.
 Chatar 3.
 Chatardar 281.
 Chatar la'l, 2, 116, 152.
 Chatar Sabz, 2, 118.
 Chatar Safaid, 2, 10, 117, 273, 276, 278, 281.
 Chatar Shah, 118, 119.
 Chatar Syah, 2, 44, 115, 116, 160, 275, 279, 332.
 Chiclak (Mongol Chief), 101.
 Chilghozah, 244.
 Chin, 99.
 Daf, 8, 256-257.
 Dakak, 45.
 Dajlah (river), 58, 163.
 Dara 74.
 Dar (h) am, 41 ;
 Date of composition of Qiran-al-Sa'dain, (688
 H), 328.
 Deogir, 46.
 Dihli (Hazrat), 0, 1, 49, 52, 62, 77, 315.
 Dihliz, 82.
 Dinar, 281, 347.
 Dunbah, 261.
 Dunbah Kohi, 261.
 Durraj, 262.
 Durr-e-Shahwar, 242, 328, 334.
 Faridun (also used for Kaiqobad) 46, 188, 240.
 293, 335, 341.
 Flowers—Champah (missing in our text), 110.
 Gaz, 119.
 Gulab, 311.
 Gulgun, 119.
 Kewrah, 110.
 Mulsri buzurg, 110.
 Mulsri Khurd, 110.
 Nargis, 46, 106, 108, 132, 249.
 Nilofar, 2, 109, 118.
 Pallah (Tesu), 110.
 Sewati, 110.
 Sunbul, 109, 110, 114, 133.
 Gasmin, 199.
 Gang (Darya), 3, 98, 120, 153, 314.

It contains fourteen miniatures. One picture depicts Dewal Rani being brought to the royal palace of the Khalji Sultan Alauddin. The palace is shown by an arched opening between two towers capped by a low dome. At the entrance stands a guard. The leader of the party stands on horseback before the entrance. In the second row are welcoming men and women and in the third row the princess on horseback presents a majestic look while guards in front and behind look on. The colourisation and draughtsmanship are both poor. The environment is completely changed. The paths are shown in poor yellow and the horses in white, the riding figures in golden yellow and other men in orange and blue while two ladies are in yellow. The art reflects the period of decline.

There are several manuscripts of the Mughal period in the different museums of the world. They show the great popularity of Khusrau's works all through the periods.

left hand in the act of support. She has a white scarf on her head. Another young lady of Turkish complexion (probably an attendant) is seated beside her. Outside, the background is of golden yellow and above is the blue sky. The green earth with blooming roses can be seen by the side of the river. A lone cypress tree separates two persons, one sitting on the floor and looking at the king and another standing with a tray of presents in hand.

As the Mughal School of painting was directly descended from the Persian School, it is but natural that the Persian tradition was gradually transformed in the Indian environment. The Mughal painters also took Khusrau's works for illustration. Two illustrated manuscripts are preserved in the National Museum, Karachi.

One manuscript of *Aina-i-Sikandari*, dated 988 H./A.D. 1580, is preserved in the National Museum, Karachi. One picture depicts Sikandar's fight for victory over Khaqan-i-Chin. The whole pinkish background bordered above by a bizarre line that separates the top yellow with two poppy plants presents a contrast with the Safavid colourisation. The horrid scene of fighting has on the top row horsemen in grips and down below the chief, leaving his horse behind, pounces upon the defaced figure of probably the Khaqan prostrate on the ground. In between is the horrid scene of broken human hand, head, body and other parts of limbs. The spirited action of face-to-face fighting with arrow-and bow, sword-and-shield on swiftly running horses is graphically drawn. The contrast of the physiognomy and the dress of the opposing forces is clearly marked. The painting has a vigour of the newly developing Mughal School.

Another manuscript is of Khizr Khan Dewalrani preserved in the National Museum, Karachi. It is not dated but can be placed in the mid-17th century A.D. One picture shows a fighting scene between the Khalji soldiers and those of the Hindu Chief Shankar Deo for the possession of Dewal Rani. There is a great difference in the whole setting of the surrounding. The background shows the hill with bushes grown here and there, three conventionalised cypress trees, a leafless tree in the middle and the clouds at the top left corner. Two Khalji soldiers, fully armoured, are in spirited action, one shooting an arrow from his bow and another, on horseback, about to strike with sword the Hindu chief who is pulled down by hand from his horse. The shield bearer behind him is in utter fear. Another looker-on holds his finger of surprise in the mouth. The third man is popping behind a bill. Above, two persons, on either side of a tree, are chatting. The vigour of the earlier century has now cooled down and the art has been fully adapted to the local environment.

Another manuscript no. *Pi. VI.* ^{89D.} ₈₂₆ of Khizr Khan Dewalrani is preserved in the library of the University of Punjab. The manuscript is undated but in the opinion of the cataloguer, Dr. S.M. Abdulah, may be placed in the 18th Century.

Royal Feasting

The scene is laid within a palace hall covered on the top by a polygonal lantern¹. It is entered by an arched doorway on the right. On a lower level a musician is playing on *Sitar* while three other persons are looking at the royal personages. On the left an attendant has raised his right hand up. Both the Kings are sitting on the carpet with fruit tray between them and a wine jar above. Three other fruit trays are lying by the side. While the son is picking up a fruit with the left hand and offering with the right, the father has upraised his left hand to receive and his right hand is placed on his knee. As they are intent on showing filial love, all the men around are looking at them except the musician who is busy at his instrument.

Royal Entertainment

Another scene of human feeling between the father and the son is laid within a domed palace hall. Outside a tree on a hill can be seen. Within the hall the father and the son are seated on two thrones with a fruit tray and a cup-on-saucer between them. As the father turns over the wine jar, kept on his left thigh, to pour for his son, the son lifts himself up slightly placing his left hand in the rim of the throne and pushes forward his right hand in the act of receiving. The father in human affection, again touches with his right hand the chin of the son and possibly delivers his advice. At this time the two musicians below are in the act of playing on a duff and a stringed instrument (lyre). Three other persons are sitting, one pouring wine, while an attendant with bow in hand is looking at the royal personages.

Grandson in the Royal Lap

Actually this painting should have come after no. 5 to illustrate the visit of Kaimurs, son of Kaiqobad, to his grandfather (text folios 194-202). But here the Persian text has no bearing on the subject.

The scene is laid within a domed palace hall, seen through the arched opening. The dome is squat and has no drum. The grandfather Bughra Khan is seated on a carpet, touching with his right hand, in affection, the chin of the young baby in his lap. On the same carpet is seated an elderly lady (queen?) with her

1. See for similar lantern L. Binyon *al-Op-Clt.* pl. LXXI, B.

blooming flowers and the background is of golden hue. Half the boat is shown plying on the river. Its front part has a beautifully turned bird face, with which is tied a rope that holds the tall mast with flying colours. One boatman is at the top end of the mast pointing to the possible storm. The boat itself has a lavish setting. The king, Bughra Khan, in red robe is seated cross-legged under a (possibly domed) cabin, which is hidden behind a tall arched door. By its side are two small domed cabins. The forward cabin has two persons, one with an axe in hand, looking at the fishes in the river. The back cabin shows an elephant, a horse and a third man holding something in hand. The royal voyage is undertaken to meet the son, and the chosen animals are to be presented to the son.

Painting No. 7

Folio 214

Enthronement Scene

It is a moving scene of human humility and fatherly love. The main background is of golden hue, scalloped above, and blue sky. Down below the green earth with the dark Sarju at the margin. Blooming flowers here and there. In the middle the throne is placed on a carpet under a royal umbrella with a sunshade aside. The father, Bughra Khan, in red robe, persuading the son to mount the throne. On the other hand the son, Kaiqobad in blue robe, whose right foot is on the stool, is requesting the father to occupy the throne. Behind stand attendants and on the floor are three musicians, one playing on duff, the second on *Sitar* and the third on *Sarangī*. It is only the son who has a feather on his turban.

Painting No. 8

Folio 242

Royal Drinking

The scene is laid in the green background (representing garden) decked with red roses and other flowers by the side of the river Sarju that flows placidly down. Above the wavy horizon is the golden hue. A typical cypress on the right and a tall coniferous tree on the left mark out the father Bughra Khan in blue and the son Kaiqobad in red sitting face to face on the carpet. While the son is offering a wine cup with his right hand to the father, his left hand being placed on the father's knee, the father is holding the son's hand as if raising the cup towards the mouth but his right hand touches the son's chin in the act of human emotion. Here the painter has caught the poet's feeling of fatherly love for the son and his eagerness to give advice. On the floor are kept two round trays with wine jars and cups. From the right a bearer is bringing something in a tray and from the left another bearer has a wine jar in hand. Two sitting persons on the left are also in the act of drinking. Another sitting man on the right is looking at the musician playing on duff in the foreground, accompanied by an attendant with a book. The whole is beautifully set,

ing the red banner, the third the royal sceptre, four other persons in this hind procession - all on horseback, turbaned with a long *kulah*. In front are three persons on foot, two of whom have turbans with long *kulah* and armed with match-lock, the third has a stick in hand. At the lower row are five musicians on camel back, playing on drums and bugles. The most remarkable is the royal umbrella with its typical blue dome of the Safavid school of mid-sixteenth century A.D. The scalloped design is frequently seen in Shiraz school.

Painting No. 4.

Folio 143

Khan Jahan Barbak Presenting the Mongol heads and prisoners to Kaiqobad

The background is again light blue with a scalloped margin upward and golden yellow above. Kaiqobad seated on a high backed chair on a patterned blue carpet under a decorated sun-shade held by ropes. Behind him stand two bodyguards. Khan Jahan Barbak has a feather on his cap, is fully armoured, holding a long spear in his left hand, on a blue caparisoned horse, led by a man holding the head of the Mongol Chief. Three other persons stand above and five Mongol heads lie on floor before the king, while another person is on camelback leading three Mongol prisoners, also on camel back, whose heads and hands are tied in a wooden trap. At the end is another man on camel. The Mongol prisoners two of whom are shown with sparse beard, are supplicating and asking forgiveness from the king.

Painting No. 5.

Folio 190

Brotherly Embrace

The background is light blue but some blooming flowers shown here and there. Above, the scalloped design is golden hue with cloud motif in white. Below is the greenish earth, through which flows the river Sarju. The scene is laid by the river. On one side is a throne under a decorated royal umbrella with a sun-shade in front. Behind the throne are two attendants, one holding a tall-necked wine jar. Two more attendants in front welcoming three persons by the side of the river. The king Kaiqobad, in blue robe, has come down from the throne and is in close embrace with his brother Kaikaus Shah. Both of them have long *kulah* and plume on turban but Kaiqobad has an extra feather over the turban. On the floor are two wine flasks and a storage jar.

Painting No. 6

Folio 210

Royal Voyage On A Boat

In the foreground is the dark water of the river Sarju, in which three coloured fishes and two swimming beggars are shown. The bank of the river is marked by

Painting No. 1.

Folio 34.

Not reproduced.

Ascension of Prophet Muhammad

In the Persian School several paintings on this theme are found. Here the nightly journey of the holy Prophet is graphically represented. The one appearing in the *Khamsa* of Nizami is attributed to Sultan Mhhammad by Mr. Binyon (see Basil Gray *Persian Painting*, London, 1947, P.13, No. 12). In that as well as in our painting the nightly sky is shown by blue but our painting has no stars. The archangel Gabriel is also absent here and so is missing the globe. In a glow of light (*Nur*) the haloed holy Prophet (whose face is not shown) is mounted on a human headed steed (*Buraq*), and around him are eight angels offering him food, drink, clothes and other things. Each of the winged angels is emerging from the golden hued clouds. Other twisted clouds are also shown in the same colour.

Painting No. 2

Folio 53.

The Jami Mosque

Khusrau devotes a few verses to the great mosque of Delhi. This painting does not represent that mosque. It is a typical early Safavid mosque with its single blue dome relieved by geometrical patterns and topped by a golden pinnacle. Two minarets in two storeys, one on either side of the dome, top over the battlemented parapet. A *mu'azzin* is calling to prayer from the gallery over the first storey of the left minaret. The main scene opens within the prayer-chamber of the mosque. Its arched *mihrab* in white is contained within a series of rectangular frames. The white has tree motif and flowers in green while the apex of the tympanum shows the typical cloud. The outer frame in blue has an intersecting circle motif while other geometric designs are seen in the inner frame. Near the *mihrab* is a stepped *minbar* (pulpit). On its top stands a *Maulana*, in green robe and turbaned head with an extended red stick (*Kulah*, typical of early Safavid period), delivering his sermon. On the patterned floor are seated the *namazis*, all turbaned but only two of them have long *kulah*. Two others hold an open book in hand while before another holy Qur'an is open on a *rahl*. Outside a beggar is seated with a pot in front. The background is in golden hue.

Painting No. 3

Folio 135

Kaibabad Procession on Way to Oudh

The procession is depicted on a light blue background bounded upward by a scallop, above which is golden yellow. The mounted bearded King, in red robe and white turban having a long *kulah* and a feather (mark of a prince), on a white horse, caparisoned blue, occupying the centre. Over his head is the royal umbrella to shade him from the sun. It is held by a mounted person behind. Another is hold-

Fig. 1 is from Khusrau's *Laila Majnun*. Here on the right is a blooming flower tree, with flowers shown in pink and the leaves in green. On the left is Laila's tomb over which is spread a carpet. Majnun is lying on it bemoaning. The tomb is seen through an arched opening, on either side of which is a seated tiger. The underside of the arch is cusped while it is topped by a cone. The background within the arch is red. The side pillars have two four petalled flowers while the space between the outer four-pointed arch and the innercusp is occupied by a series of rectangular designs in deep green.

Fig. 2 is from *Hasht Bihisht* depicting the repulsion of the treatorous *Vazir* by the Queen. Here under a canopy both are seated on two different seats. While the *Vazir* is pointing his right open hand down the Queen is seated in a spurning mood. She is bedecked in a variegated dress with a scarf on her head and the *Vazir* has a turbaned *Kulah*. Their dress is non-Indian (perhaps Central Asian). On right and left is an arched niche containing a handleless spouted vase with tall neck. The background is deep red. Such evers are even now made and used in the North West Frontier Province. Thus the material object, the dress and ornaments and the architectural features together with human physiognomy speak of a new art tradition in Muslim India of the Pre-Mughal period. The colour effect is typically local.

However, in the then Muslim world the Herat School of the Timurid Sultans earned a great fame by the inventive genius of the painters. Here in the court of Sultan Husain Mirza the *Khamsa* of Amir Khusrau was copied and illustrated in 890/1485. It has thirteen miniatures.¹ They are attributed to Bihzad² because he was the chief master at the court. The manuscript was copied by the calligrapher Maulana Muhammad bin Azhar. Another manuscript of the *Khamsa* was copied in 909 H./A.D. 1504 by Alaud-Din Muhammad al-Haravi at Balkh.³

When Herat was conquered by the Safavid rulers, the Herat artists moved on to their court in Tabriz and other places in Iran. The present manuscript belongs to the early Safavid school. The effective golden yellow background of the miniatures correspond to this period. The influence of Bihzad school can be traced in the figures of men and animals and the nasta'liq bears the stamp of the Safavid calligrapher ustad Sultan Muhammad. The architectural details is typically early Safavid. The scalloped design at the horizon is seen in the Shiraz School. The peculiarity of the long *Kulah* with a tall stick protruding above places the manuscript between A.D. 1520 and 1550. The miniatures are good specimens of early Safavid School of Art. They are described below.

1. L. Binyon et al-*Op. Cit.*, P. 95, No. 78.

2. See also Dr. Abdullah Cbaghatai, *Op. Cit.*, p. 33.

3. L. Binyon et al-*Op. Cit.*, p. 127 No. 120 : See also *Ibid.*, p. 99 No. 85.



verses of Khusrau. Another poet, Saifi, said to be a preceptor of Baisonghor Mirza in Samarkand, is recorded to have collected and edited his works. One *Kulliyat* with his note is preserved in the St. Petersburg (Leningrad) Library. While such collections were made outside, in Khusrau's own home country his works were copied and illustrated much earlier. Dr. M. Abdullah Chaghatai³ cites from Monsieur M.H. Vever's exhibition of some pages of *Hasht Bihisht* at the International Exhibition of Persian Art held at the Royal Academy of Arts, London, in 1931. They included some miniatures, about which it is written in the *Catalogue* "possibly (they were) executed in Northern India, as indicated by the pigments. Early XIV Century Red Background."⁴ In the opinion of Dr. Kuhnel⁵ "they are the product of a very conservative provincial studies and are worthy of attention only because of their strong colouristic effect". One of these, illustrating a hunting scene of Bahram Gur, has been reproduced by Chaghatai,⁶ who considers it to be "of Indian origin". Here the fleeing "Indian" deer is shown against the local background with peculiar vegetation while the hunter king, bearded, moustached and turbaned head over a *kulah*, mounts a still horse with arrow and bow in hand. Behind him are more horsemen. There is an individuality in the painting and the figures speak of a tradition which can be hardly derived from the local "Indian" school. It is possible that a new Muslim tradition was evolving in the land of Khusrau's birth. The tradition is getting better and better defined. Ettinghausen⁷ was the first to publish two miniatures of this newly growing school. In his opinion, "The miniatures are from a now dispersed manuscript of which twentyfive paintings are known. Their Indian origin is suggested by the handiess ewers and the Chauri bearers which are differently treated or simply do not exist in Near Eastern manuscripts. The colour scheme is also richer and more dramatic than anything observed further west." The dating of the manuscript is done by the nasta'liq character, the forms of which are said to be not known before 854 H/A.D. 1450 in Iran. The scale of reference being that of Iran or Near East, it has not been possible to have a full understanding of the tradition of painting. As the illustrations given here will show, they belong to a different Muslim tradition of North India. Dr. Chaghatai⁸ believes that on the basis of physiognomy the figural forms belong "to the northern frontier province of Pakistan."

3. *Painting During the Sultanate Period*, Lahore, 1963, p. 33.

4. L. Binyonet *al-Persian Miniature Painting*, London, 1933 p. 43 No. 21.

5. *Survey of Persian Art*, Oxford 1939, pl. 926,

6. *Op. Cit.*, fig. 6.

7. *Paintings of the Sultans and Emperors of India in American Collection*, Lalit Kala Academy, pl. 1.

8. *Op. Cit.*, p. 34.

Illustrated Manuscripts of Amir Khusrau

The vast amount of varied material produced by Amir Khusrau made him popular even in his life time throughout the Persian-speaking world. The variety of the new subjects presented by him opened new avenues for the painters to try their hands to illustrate new themes. While the scribes copied the text in beautiful hands, designers did not lag behind in adding new ways of illumination. As the first folio of the present manuscript is missing, it is difficult to talk about the peculiar manner in which the first page must have been illuminated. But three peculiarities noted on the inner leaf may be mentioned. The first is the golden frame between multiple and multicoloured ruled lines within which the text is contained. The second is the style of writing the 'Unvan, two lines of which are framed separately in a multicuspæd design, the outer background having a juxtaposition of blue dots over faint pinkish ruled lines while the border on the right and left showing a fantasy of scroll pattern. The whole presents a novel idea of separating one chapter from another or marking out a *ghazal*. The third is the system adopted for reducing the number of verses, usually twelve, in a given page. If only one verse is to be reduced, as on folios 234, 254, 298, 325 etc., then the last verse is given in two lines and the space, right and left, is filled by a peculiar flower-vase motif in golden line with blue dots here and there. On the other hand if more verses are to be reduced, which generally happens before a page is to be left for the miniature, then the text is written at an incline, and the space left in between, which is defined by double lines, is filled by scroll work in golden colour with blue dots here and there. Thus the illuminators have done a good job in adding to the beauty of the present manuscript, which is written in the most elegant nasta'liq style of the early sixteenth century A.D.

It is not definitely known whether Khusrau's contemporaries illustrated his works or not. So far no such early painted manuscript has been recovered. Dr. Wahid Mirza¹ cites two earliest references to attempts to collect Khusrau's works. He quotes Daulat Shah² to show how Mirza Baisonghor, son of Sultan Mahmud Mirza and contemporary of Babar who drove him out of Samarqand in 903 H./A.D. 1497, made efforts to collect one hundred and twenty thousand

1. *The Life and Works of Amir Khusrau*, Delhi, 1974, p. 142.

2. *Tazkirat us-Shu'ra*, ed. by E. Browne, p. 240.

No. 130 f. 301 between lines 4 and 5.

هر نذر نران بقعه مهیا شدند چو من و خورشید بیکجا شدند

No. 131 f. 139 between lines 2 and 3.

چند گهم بود بدل کین خیال تازه کنم هر صفتی را جال

These missing verses clearly show that the copyist was very negligent but the addition of nine new verses suggest that most probably the copyist had a different manuscript. The variant readings of the text have not been noted here.

No. 116 f. 205 between lines 6 and 7.

صورت آن تختہ کہ بد لے بہا عین چو ابرو شدہ برچشمہا

No. 117 f. 212 between lines 8 and 9.

گفت پسر با پدر اینک سریر جائے تو من بندہ فرمان پذیر

No. 118 f. 214 between verses 2 and 3.

گرچہ تو محتاج نبودی بمن کافر ملکی بسر خویشتن

No. 119 f. 235 between lines 5 and 6.

هتعه سے سیارہ روشن بدور گشتہ مثلث چوسہ نقطہ ثبور

No. 120 f. 239 between lines 7 and 8.

مشعلہا ہرچہ در آمد بہ بیش نور جہان گشت ز اندازہ بیش

No. 121 f. 247 last verse on this page.

کرده درو دائرہ دور شراب خیمہ آن دائرہ گشتہ حباب

No. 122 f. 248 last verse on this page.

دستگیرے یافتہ در خورد خویش کردہ پہ پیشش ہمہ کس دمت پیش

No. 123 f. 255 between lines 5 and 6.

طرفہ سیاہی ز عراق آمدہ سوختہ درد فراق آمدہ

No. 124 f. 260 between lines 8 and 9.

گشت علم از خورش ارجمند خوانچہ ازان ساختہ سے پایہ بلند

No. 125 f. 261 between lines 3 and 4.

نان نگوییم کہ قرض خورست عیسیٰ اگر خوان بکشد در خورست

No. 126 f. 262 the beginning verse at the top.

دنبہ کوہی کہ ہر خوانچہ بر دہ مہ رفتہ و دو قرنش بسر

No. 127 f. 262 between lines 6 and 7.

بہرہ خود برد کام از خورش یافت ز لذت دل و جان پرورش

No. 128 f. 263 between lines 11 and 12.

طرفہ کہ با این سے شریکش بہ پس مرتبہ و نام ہمون راست بس

No. 129 f. 286 between lines 10 and 11.

گرچہ کہ بد فرصت سی پیش ازان فرصت دیدار نہد پیش ازان

Nos. 100 and 101 f. 178 between lines 7 and 8.

طلعت من بین و بوحشت مگوش	مهر خود و روشنی من مهوش
ور یقین در دل تو این هواس	بندہ فرمانم و فرمان تراست

Nos. 102 and 103 f. 179 between lines 3 and 4.

کین فکتم لیک بتمکین کتم	مهر ربا گر کندم کین کتم
تا تو ندانی که درین جست وجوے	از پی ملک ست مرا گفتگوے
لیکتم این راه نمونی بملک	از پی آنست که چونی بملک

Nos. 104 and 105 f. 179 between lines 4 and 5.

شکر که شد زنده در ایام تو	من ز تو و نام من از نام تو
---------------------------	----------------------------

No. 106 f. 179 between lines 6 and 7,

زندگی از مرگ ندارد گزیر	لیک تو خوش می زی و برگزمیر
-------------------------	----------------------------

No. 107 f. 179 between lines 7 and 8.

منت بخوابم تو نخوابی اگر	ورت بخوابم چه خوابم دگر
--------------------------	-------------------------

No. 108 f. 179 between lines 8 and 8.

جز بتمنائے تو سودام نیست	بہتر ازین بیچ تمنام نیست
--------------------------	--------------------------

No. 109 f. 180 between lines 4 and 5.

بخت من از پایے بر افلاک سود	باتو چو یکدم نہ نشیم چه سود
-----------------------------	-----------------------------

No. 110 f. 180 between lines 6 and 7.

مردمک دیدہ غیرے شوی	طرفہ کہ از دیدہ من در روی
---------------------	---------------------------

No. 111 f. 180 between lines 9 and 10.

شربت دوری نتوانم چشید	درد جدائی نتوانم کشید
-----------------------	-----------------------

No. 112 f. 181 between lines 4 and 5.

بہر خدا صورت خویشم نمائے	روی مگر دان و بترس از خدائے
--------------------------	-----------------------------

No. 113 f. 186 between lines 9 and 10.

بدیہ چو آراستہ شد بے شہار	چار طرفہ گشت طرائف بکار
---------------------------	-------------------------

No. 114 f. 188 one more verse at the end of the page.

آمد وز آب سرو و گذشت	چشمہ خورشید ز دریا گذشت
----------------------	-------------------------

No. 115 f. 192 beginning verse at the top.

داشت باغوش خودش تا بدیر	سیر نشد چون شود از عمر میر
-------------------------	----------------------------

بشت هزار اسب کند زیر پایے
 کوه چه بغم دارد از آسپها باد
 باد بگمبار ندارد شکوه
 در صف بیلان که شکست افکند
 چاره تو دانی که چه باشد گریز
 بر کند از خاک و بخاکش زند
 بیل مرا خود همه تن گنبد ست
 کز دو هزار اسب یکے بیل بیش
 بیل بجز شاه که دارد نگاہ
 حمای بیلان مرا یاد کن
 خاک بلرزم و چو بجنم ز جایے
 تا تو ندانی که زبون توام
 کز تو بریدن نتوانم همی
 ور بامانت بتو کاری سپرد
 دشمن تست آنکه درین یار تست
 نامم این پایه بیای تو نیست
 پیش تو بیش از تو در آیم بکار
 نیز نتا بم ز و فایے تورو
 جای پدر گیرم و تو جایے من
 تا کند از در صدف بحر پر
 لب سخن آمیز و دل اندیشه ناک
 سر سخن باز کشاد از ضمیر
 دید مسلسل چو شکنج زره
 بلکه در آمیخت بهم روم و چین

بیل بجایے که مجتهد ز جایے
 ور چه هزار اسب کند ایستاد
 اسب تو باد آمد و بیل چو کوه
 بیل بیک حمای صفی بشکند
 اسب چو با بیل نماید ستیز
 بیل چو خرطوم بر اسب افکند
 اسب ترا گنبد اگر بے حد ست
 قیمت یک بیل هزار اسب بیش
 اسب بھر خانه بود در سپاہ
 از سپہ خویش چه رانی سخن
 چرخ بیفتد چو بخیزم ز پایے
 گر نه کشم تیغ که خون توام
 لیک ازان تیغ نرانم همی
 چون پدر من زجہاں رخت برد
 بم تو بدانی که نه آن کار تست
 تحت رها کن که سزایے تو نیست
 گر کمر کینه کنی استوار
 ور به مدارا کشد این گفتگوی
 لیک بشرطی که درین رایے من
 کرد روان رشته کش سلک در
 پیش سریر آمد و بوسید خاک
 چونکه نبودش ز گزارش گزیر
 شاه که آن سلسلہ پر گرہ
 کرد پر از چین سر ابرو ز کین

No. 97 f. 176 between lines 3 and 4.

نے کم ازان بیل خصومت گرند

No. 98 f. 176 between lines 4 and 5.

شیر بود ہر کہ بر آید ز شیر

No. 99 f. 177 between lines 5 and 6.

ملک بمن میدہد انگشتین

بیل تمنای کہ درین لشکرند

شیر نبرد م چو بر آیم دلیر

ورنہ توفی در خور تاج و نگین

شہ چو خلافی ز مخالف ندید زانجی ہمی گفت زبان در کشید
دست بہ می برد و بیاراست بزم دور شد از بیش ہمہ ساز رزم

No. 57. f. 157 verse missing at the top.

خانہ چو بیش از خشکی تری یافتہ از خرگہ مہ برتری

This verse is a repetitjon of the one appearing on f. 161. (See additional verse No. 9 above).

No. 58, 59 and 60—f. 158 three verses missing between lines 5 and 6.

خون برگ مرد زبون آمدہ خوی شد از پوست برون آمدہ
پای مسافر بر رہ گرم دور ز آبہا برقبہ چو نان تنور
ز آتش گرما کہ شد از سر جوان آہوئے صحرا شد آہوی خوان

No. 61 f. 162. verse missing at the top.

بود بسر پنجنہ آہو ربایے دست درازیش بکو تہ پایے

No. 62 f. 163 between lines 10 and 11.

در عرقیہ قطرات عرق شبنم گل بود بروے ورق

No. 63 f. 164 between lines 11 and 12.

خشم ہمی گفت ز کینش سخن مہر ہمی گفت کہ ہے ہے مکن

No. 64 and 65 f. 165 between lines 1 and 2.

چون طلبی داروی چشم از کسی کز پیے چشمت خلاء دارد بسی
بیش کہ گویم ز خودم شرم باد کز پیے خون خودم اندر فساد

No. 66 f. 167 between lines 5 and 6.

در نسب از سلک خلافت مراست تو خانی سر بخلافت خطاست

No. 67 f. 169 between lines 9 and 10.

بادشہ روی زمین کیتباد بود ہم از اول آن با مداد

No. 68-69 f. 175 between lines 2 and 3 the following 29 verses are missing.

کافسر اگر روے بتا بد زبیش از کجک پیل کشم سوے خویش
تا بگلو شان فگم در رحیل سلسلہ از جلقہ خرطوم پیل
با چو منے تیغ فشانی مکن دولت من بین و جوانی مکن
لشکر من گشت چو صحرا خرام دور زمین گرد نماید تمام
در صف پیلان من آید بکار ابر بود قطره صفت ہے شمار

هر که فرستاده آن در گهه است
 بنده که با شاه شود کینه جوے
 خود که تواند که درین داوری
 این قدوم دست درین کار بست
 لیک چو من با تو شوم همعنان
 مس که زر اندود کند زرگرش
 عیب ترازوست که چون برکشد
 نے ز فرستاده دلم عیب جوست
 در دام آید که برآیم به تیغ
 مشرقیم پندی من چرخ تاب
 میکنم این پایه زیان خود است
 گر سپهم در تو رساند گزند
 ور ز تو در قلب من آید غبار
 باش که تادرسد آن کینه کوش
 رفته فرستاده وبرد این پیام
 خان سپه باریک تیز هوش
 در خور آن داد جوابے سره
 گفت ازین بنده حضرت پناه
 باز مما کلمے بسریرے سرے
 تاج ترا از گهرت باد نور
 من که فرستاده شاه خودم
 شاه که از تاج کیان سرکش ست
 غیبت تو جامے تو نگداشت ست
 شیر دگر در پیے این صید بود
 نامزدم کرد که در هر دیار
 زانچه اشارت بمن ست از سریر
 گر دگری پیش من آید به تیغ
 ور ز تو از دور ببینم حضور
 عطف کنم لیک نه از بیم کس
 رفت فرستاده راز نهفت

بنده موروث در این شه است
 خالق چه گویند تو هم خود بگوے
 پیش من آید بزبان آوری
 کت بنعایم یچنین کار دست
 فرق چه گوئی چه بود در میان
 کس نستاند بهای زرش
 آهن و زر هر دو برابر کشد
 آنکه فرستاده ، عتا بم بروست
 خون بدل خاک دهم بیدریغ
 کس نرده تیغ به از آفتاب
 حرمت تو نیست آزان خود است
 جان من است آنکه بماند نژد
 هم تو شوی در رخ من شرمسار
 مهر مرا بیند وماند خموش
 گفت بلشکر کش کشور تمام
 کرد چو زان گونه پیامے بکوش
 سخته بمیزان ادب یکسره
 سجده تعظیم رسان پیش شاه
 یافته از تاج گهر بر سرے
 چشم بد از گوهر تاج تو دور
 بر خط اخلاص گواه خودم
 تحت پدرداشت نکه زان خوش ست
 غیبت ازین به که نگهداشت ست
 شیرے اوبین که چکونه ربود
 دشمن او را ندهم زینهار
 تیغ گزارم که ندارم کزیر
 تیغ خورد از من و از خود دریغ
 کرنه گریزم شوم از پیش دور
 از پیے تعظیم شکوه تو بی
 پرچه که بشنید بشه باز گفت

3. f. 57 the following at the top.

چوتره و قصر بلندش در آب شدهم ازان ساغر ساقی چناب

4. f. 110 between lines 7 and 8.

شاخ گل کوزه که ترشد برش کوز تر از دسته کوزه سرش

5. f. 110 the following at the bottom.

طرفه گل چنپه بعالم که دید کان زمرد که زر آرد پدید

6. f. 111 between lines 2 and 3.

گشت زسرف کل زر وام داد گل بزمین گونه زر وام داد

7. f. 142 between lines 11 and 12.

خدمت اندر محل عرض گاه گشت چو مقبول باقبال شاه

8. f. 141 between lines 1 and 2.

چون کوزه بر کوس مسین داد بوس زد مس او باد ر روئینه کوس

9. 56 f. 154. 48 verses are missing between lines 10 and 11.

سوی مخالف ز کثرے کرد راست	پیش طلب کرد پیا می که خواست
برحد مغرب شده تیغ آزمای	کین من اینک شه مشرق کشای
پایش ازین پایة به منصب رسید	آنکه علم از سر مغرب کشید
خطبه آن تحت بنام من است	لشکر آن ملک غلام من است
خانه خویش ست نرفت ست دور	مالک زمن چشم مرا داد نور
مالک آن ملک منم در گهر	رشته من گر بگهر برد سر
تیغ بدست ست مرا آبدار	آنکه بر آرد کمیانه غبار
کین نتوان گفت مگر در حضور	اے که به پیش آمدی از راه دور
دست چه داری ز نکمدان ما	چون تو نمک خورده از خوان ما
گر تو حرامش کنی اینک وبال	چون تو نمک در پیمه مذهب حلال
روے نخواهد ز پدر باز تافت	گر پسر از غیبت من ملک یافت
وارث این ملک ندانی که کیست	هم تو کزین راه ترا آگهی ست
تیغ منش بر سرو گردن زدے	گر دگرے در محل من بدے
چشم خود از خود نتوان دوربرد	لیک چو هم چشم من این نور برد
تاج درین ملک بسر یافته	من ز پدر فر پدر یافته
کس نرباید ز سر خود کلاه	چون کلهم را بمرم شد پناه

In the Aligarh edition of the printed text the exact number is found but this is not so in the present Ms. The total number of verses, including the *ghazals*, preserved in the Ms. is 3719. The verses lost at the end are $23+9(=32)$. There are 71 '*Unvans*' preserved in the text. Thus the total comes to be 3822. Here we have the following nine (9) verses extra, not seen in the printed text. If we reduce them, the number comes to be 3813. Hence our Ms. is short of (3944-3813) 131 verses. All these have been traced and we are giving them below.

First the nine extra that appear in our Ms. are given :

- | | |
|---------------------------|-----------------------------|
| و یک بدیا و برافر وخته | لیک بر بخش زدرون سوخته |
| 1. f. 324. | |
| از ته پرچم به سنلہای تیز | گرد ہمی شد بہوا شعر بیز |
| 2. f. 331. | |
| محنت دریا ہمہ غواص برد | شاه گہر در کمر خاص برد |
| 3. f. 177. | |
| گرچہ جوانی ہمہ فرزانیگیست | این نہ جوانیست کہ دیوانگیست |
| 4. f. 167. | |
| ای پسر از چہ پسر در خوری | لیک مکن با پدران سروری |
| 5. f. 168. | |
| طفل شدی عمر چو طفلان گذار | جائے بزرگان بہ بزرگان سپار |
| 6. f. 169. | |
| در بزرگ از پی تاج شہ است | لولوک خورد نثار رہست |
| 7. f. 169. | |
| کسوت شاهی کہ تو داری بدوش | شرکت من بنگرو برخود میوش |
| 8. f. 169. | |
| خانہ چویش ز خشکی تری | یافتہ از خرگہ مہ برتری |
| 9. f. 161. | |

The following 131 verses are missing from our Ms.

- | | |
|---------------------------------|--------------------------|
| 1. f. 40 between lines 4 and 5. | |
| اے سخن از رشتہ برون ریز در | وز در خود کن ہمہ آفاق پر |
| 2. f. 40 between lines 6 and 7. | |
| برج شرف چون فلک ازہفت پشت | ہفت فلک خضر اورا پشت |

صفت محبره کو گرچه سیاه دارد دل
 آن سیاهی دلش مایه عالم ست و بیاں
 صفت خاتمه و قطع تعلق کردن
 از پی اختره صحبت ارباب جهان

Thus the total number of listed '*Unvans* should be seventy seven (77). In the text proper seventy one '*Unvans* appear. The following two which appear in the beginning list, are missing from the text.

باز پیغام پدر جانب فرزند عزیز
 ماجرای که زخون بود دلش را پنهان
 باز از شاه جهان پاسخ پیغام پدر
 شربت آب حیات از پی سوز هجران

Thus the number comes to seventy three (73) and if we add the four missing verses, given above the total comes to seventy seven (77). It must, however, be noted that there are three repetitions in the actual text. The '*Unvan* on folio 152 repeats the '*Unvan* on folio 116. The '*Unvan* on folio 156 repeats '*Unvan* on folio 132 and the '*Unvan* on folio 267 repeats the '*Unvan* on folio 178. The '*Unvan* which are repeated, are given below :

صفت چترکه لغات جو خورشید بصبح
 بلکه بستم او شفق و صبح جال سلطان
 صفت موسم گرما و برون رفتن شاه
 ابر بالای سر و باد بدنبال عنان
 صفت تاج مکل که پسر یافت ز شاه
 از پسری کز سرکین تاج شد از خاقان

Again two examples of reverse order orders are noted. The '*Unvan* on folio 140 should appear before that of 132. Similarly that on folio 330 should come before the one on folio 326.

Total number of verses : On folio line 338 the number of verses is given as 3944.

ور ز جمل بازگشائی شمار نهصد و چار و چهل و سنه هزار

Present Text

Several manuscripts are preserved in the different libraries of the world. The manuscript, published here, is from the Gilani collection and is catalogued by Dr. Ghulam Sarwar¹ as No. 299. Two printed texts of this work are well known. It was first lithographed at Lakhnau in 1259 A.H. and was edited by Maulvi Qudrat Ahmad. It also includes the Persian commentary of Nural Haq in the margin. In A.D. 1918 it was published again by Mr. Syed Hasan Barni from Aligarh. It has his introduction in Urdu and also incorporates the long introduction by Maulvi Mohammad Ismail. Unfortunately the printed texts do not speak of the particular manuscript on which the transcript is based. It has not been possible for us to collate the text from the different manuscripts but the published texts have been fully utilised and compared with the present manuscript.

Unvans : In his catalogue Dr. Ghulam Sarwar writes that the beginning and the end of the manuscript are lost but he has not given the detail of the lost verses. According to him it has one hundred and eighty one (181) folios and nine pictures. But actually the present manuscript has three hundred sixty three (363) folios and eleven pictures. At the end only twenty three (23) verses and nine (9) ghazls are lost. These have been added by us in the published text on pages 361 and 362. In the beginning there is a separate list of the '*Unvans*'. Out of these only three are lost. They must have been written on a separate illuminated page on the back of another folio. We have added these three '*Unvans*' in the beginning of the text and numbered it as folio O. However, there is a discrepancy in the list of the '*Unvans*' added at the beginning and the actual number of the '*Unvans*' appearing in the text proper. In the beginning only seventy (70) '*Unvans*' are listed, and if we add the three, which are lost, the total number at the beginning would be seventy three (73). The following extra four are listed at the beginning in the Aligarh edition of the printed text.

صفت رایت لعل و سیه اندر سر شاه
گشته خورشید میان شفق و شام و نہان
عزم سلطان بسوئے ہند بہان بہار
راندن از شہر چو ابنو ہے کل از بستان

1. *A Descriptive Catalogue of the Oriental Manuscripts in the Dargah Library, Uchch Sharif Gilani, Bahawalpur State*, Urdu Academy, Bahawalpur, 1959. Recently Iran Pakistan Institute of Persian Studies has prepared a more detailed catalogue of the Gilani Library. It has not been published yet.

him to straighten out this political question. However, the two kings marched out to meet each other obviously in a battlefield with all the military preparations that the nobles had made for them with the malicious idea that at least one of them would be wiped out. The hope was that the Bengal Sultan would meet with discomfiture and ultimately he would not be in a position to meddle in Delhi affair. This wish remained unfulfilled as no real fight took place. Instead political moves went on at the site of battle. Ultimately it is the filial love that succeeded and the battle heroes turned out to be heroes of filial love and as such they justified the title of "Auspicious Planets". Bughra Khan gave the necessary advice to the son but probably the impulse of pleasures was too strong to listen to father's political admonition. Kaiqobad did finish off with Nizamuddin on his return to Delhi but he was himself too weak to control the prevailing political forces. Ultimately he succumbed to his failing health and Delhi was thrown into a medley of political chaos. Bughra Khan himself was too much engrossed in the pleasures of Bengal. He could not rise above his own petty affairs to save the Delhi throne for his family. Delhi fell into the hands of the Khaljis and the Ilbari Turks fled to take shelter in Bengal. Amir Khusrau's story ends only with the reign of Kaiqobad.

This whole story is enlivened with numerous social scenes. The first description is of the contemporary city of Delhi with its three forts and thirteen gates, the Jami Masjid, i.e. the present mosque in ruins at Mehrauli, the Hauz-i-Shamsi with the domical structure in its middle. Then comes a full praise of the country of Hindustan followed by a description of its seasons, climate, clothing, etiquette and manners and some of the customs. Next comes an account of the inhabitants of Delhi, its learned doctors, poets, singers and nobles.

When Kaiqobad was marching towards Oudh, the story is interrupted by a description of the Mongol invasion and their defeat. It seems that Amir Khusrau, having once experienced the cruelty at the hands of the Mongols when caught by them at the time Khan Muhammad Shahid, the eldest son of Balban, was killed, revelled here in taking his revenge by a poetical description of their complete defeat and disaster. This is probably the reason why he goes into detail of how each of the Mongol chiefs was captured, tortured, flayed alive and killed. His abhorrence for the Mongols is clear from the way he narrates about them.

There is no doubt that the scene reaches climax when the occasion of filial love draw closer. Here Amir Khusrau surpasses in delineating human pathos, human love, human desire that afflicts the father for his son, human emotion when a brother meets a brother, a grandfather caresses the grandson, a father meets his son and crowns him with his own hand on a superior seat. All thought of personal dignity vanishes before fatherly love. In this beautiful depiction Amir Khusrau comes out as a true poet. And it is in this final union that we see the Conjunction of the Two Auspicious Planets.

The Main Story of Qiran al-Sa'dain

The work, which literally means "The Conjunction of the Two Auspicious Planets" is not a historical reconstruction of a political event, but it is a poetical composition of a historical scene in which two ruling kings, Bughra Khan and Kaiqobad, father and son, of Lakhnauti and Delhi respectively, of the late thirteenth century A.D. are made the twin heroes of a human drama that is enacted in the northern plains of the Subcontinent. The treatment does not copy the style of a historical romance nor does it make a complete epic. It is a novel idea of Amir Khusrau to focus on the contemporary scene of life from two different angles. Hence is the contrast of the father and the son in all respects, Delhi on the bank of Jamuna and Oudh on the bank of Sarju, the palatial pleasures of Kilokhari on the one hand and the luxurious temporary encampment on the Sarju, on the other the nobility of Delhi who accompanied Kaiqobad and that of Bengal who followed Bughra Khan, the meeting of Kaiqobad with his brother Kaikaus and that of Bughra Khan with his grandson Kaimuras, the defeat of the Mongols in the west and the victory of filial love in the east, and finally a stress on royal duty made by father as an advice to the son in contrast to the pleasures of life in which both of them were immersed. Everywhere the attempt is to bring out clearly the duality that then existed in the contemporary Muslim society - one is an ideal which sometimes had its temporary appeal and the other is the actual in which the then Turkish society was fully absorbed.

The actual historical event was manipulated by the court nobles of Delhi and Lakhnauti. Particularly Nizamuddin, the court Vazir, the nephew and son-in-law of Delhi Kotwal, Malikul-Umara Fakhruddin, who had an ambitious eye on the Delhi throne, was at the back of the historical move to instigate Kaiqobad to take action against his profligate father Bughra Khan, who had declared independence in Bengal after the death of the formidable Delhi Sultan, Ghiyasuddin Balban, his own father. Bughra Khan had full information about the machinations of Nizamuddin. Although Amir Khusrau speaks of Bughra Khan's desire of occupying Delhi throne as the main cause of the campaign - a throne which he had once refused in the life time of his father, yet other historians do not attribute any such greed to him. It seems Bughra Khan's main intention was to save his own son from the manipulations of the Delhi nobles and to preserve the throne for the Balbanid Sultans. It is difficult to understand why Amir Khusrau did not speak out clearly on this issue. It may be that the situation, in which he was made to write this work in Delhi, did not allow

'he snatched the ball of heart from the field of assembly' and received ovations from all and sundry."

Such a personality of inventive genius gave all to enrich the contemporary culture and at the same time rooted that culture in the land of his choice. He loved the culture as much as his own land, and it was all for the people with whom he had an incomparable human sympathy. After all he was the man of the age and his poetry a mirror of his own society.

attachment to his mother. Many a time he left the service of his patron when the longing of his home and love for the mother tormented his mind. Wherever he carried these memories and made his presence felt by his sharp wit and sweet melody. He carried the burden of historical tradition on his shoulders and made them fit in the country of his choice. The Persian lore, the cultural traits of Central Asia, the Islamic learning, the mystic devotion all became a part of the people. In creating union between the people and the culture of the old nobility Amir Khusrau integrated them into an indivisible whole. Those who upheld them, belonged to them. The cultural foundation of the glory of Muslim India was permanently laid and Amir Khusrau played his role in planting the seeds in the native soil. In the individuality of this culture the Muslims of the Subcontinent got their distinctive character, and as they held fast to it, they became inseparably associated with this heritage. Amir Khusrau made a solid contribution towards the formation of the cultural personality of the Muslims.

No appreciation of Amir Khusrau's work would be complete without noting his important part to the development of mediaeval music and his great love for his Master Hazrat Nizamuddin Auliya. He sang the *Qawl* music in the *khanqah* of the Shaikh and Khusrau's own disciples, Samat and Niaz, are said to have introduced the mystic music *Qawwali*. The great contribution of Khusrau will be clear from the following story told by the late professor A Halim :¹

"Khusrau learnt both the Perso-Arabic and indigenous systems and rose to fame as a great musician in the court of Alauddin Khalji. He was his poet-laureate and musician-in-chief. Following the conquest of southern India by the Muslims, many Deccani musicians migrated to the central and northern India to seek patrons. Alauddin Khalji invited to his court one Nayak Gopal, a Telingani musician whose *Palaki* (palanquin) used to be carried, by turns, by 1200 of his devoted disciples. Ostensibly he was on his way to bathe in the holy tanks of Kurukshetra at Thanesar. We have it on the authority of Mirza Faqirullah's *Pag Darpan* that Khusrau, not daring to meet his challenge openly, hid himself behind the throne of the Sultan while Nayak Gopal gave his performance for seven successive days. On the eighth he came out with his two disciples Samat and Niaz and after Nayak Gopal sung first at Khusrau's request, he (Khusrau) sang in faultless style whatever Nayak Gopal had sung with all his technique and *tal*. Khusrau sang *Qawl* which is a music composed in two languages, Arabic and Persian, or Persian and Hindi, sung generally in the gathering of the mystics, and *Basit* in place of each one of Nayak Gopal's *Geet*, *Tilana* and *Naqsh* forms of Persian ornate music in place of his rival's *man*, and *nigar* in place of Gopal's *alap* and *Tarana* for his *sut* and *Basit* for his *Chhand* to the bewilderment of Nayak Gopal and to the hilarious joy of the court assembly. Then he sang from his compositions and inventions so that

1. *History of Indo-Pak Music*, Dacca, 1962, pp. 2-3.

advised to explore a new field. The mythology of the Indians is as interesting and as capable of poetic interpretation as the traditional tales of the Persians; and the *Hasht Bihisht*, in which Khusrau allowed himself to incorporate a number of Indian stories, is the best of his romances. But the Mussalmans of his day had not discovered the poetry that lay enshrined in the *Ramayana* and the *Mahabharata*; Khusrau could not have forestalled Faizi any more than Alauddin could have forestalled Akbar; and the *Panj Ganj* is condemned by the staleness of its themes rather than the style of its story-telling. Nothing that was in Khusrau's power to write could have ever equalled the literary excellence of the *Khamseh*; but he could have told us different and better tales."

Such a taste for telling better tales hardly behoves a poet. For him story is not the main part of the poem. It is only a vehicle to express emotion. In the depiction of this emotion Khusrau has no doubt excelled many others. It will be wrong to expect from him a composition based on the Indian epics. The whole cultural background of the time was surcharged with the new influences that had flowed from Central Asia and Khusrau adopted that cultural trend to the taste of the people with whom he lived. It is his genius that created before them a picture of the world that was far but still near, that was past but still living, that was a dreamland but also an actuality in the new atmosphere of pleasure and plenty. He was building a new tradition, winning a new mythology, gathering the treasures of old heritage, and picking up the pearls from the hoary legacy of the past so as to leave behind a cultural patrimony for the new empire that was under way and for the new ethnic group that was evolving in the process of history. Khusrau went deep into the old lore and recaptured those strains and muses that were to characterise generations of the Muslims who were to follow in history and claim for themselves an individuality and character of their own.

However, as it was left to Alauddin Khalji to integrate the different parts of the Subcontinent into a mighty empire, so had fortune bestowed the genius to Amir Khusrau to gather together the new trends and build them up into cultural pattern for the empire. The Persian language was not foreign to him, nor the older traditions strange. They were there as the heritage of the nobles but in this age when the power of the nobles was shattered and the common people had forged ahead, Amir Khusrau brought those traditions near to the home of the common man. He developed an intense love for the land, its rivers, its flowers and birds, and all those customs that the people represented. All of them found due place in his works. His stories have an appeal as they take place in the surrounding of his own land. He has not hesitated even in using the local names and he revels in the description of *pan* (betel leaf), the manner it was prepared and eaten. He exemplifies the habit by referring to his own maternal grandfather and describes the pomp and show that accompanies elephant riding, horse mounting, boat rowing, or palanquin service. He had a great fascination for his native city of Delhi and a deep

feet the rumblings of an approaching revolution, which was soon to cast everything into the furnace and mould it anew. Human life is always full of humour and tragedy, if we will but see it in the proper perspective. Khusrau, however, was prevented from making a poetic use of his material by the very purpose of his work ; and this made the production of a real poem impossible. There is here, as elsewhere, no lack of verbal ingenuity and verbal trickery and quaint turns of thought and figures of speech, that delighted his contemporaries but are wearisome to our modern taste. Of these superficial beauties Khusrau has always enough and to spare ; but the desire of earning the material rewards for an official poem beguiled the poet, who could appreciate every human emotion from the grossest passion to the highest spiritual ecstasy, into wasting his energies on a topic which no genius could prevent from being dull and wearisome."

This criticism of the weakness of the theme hardly behoves a historian if he really desires to reconstruct the whole picture of the life of the time. It is but for this work that we have got before us the whole panorama of the actual life led by the nobles of the time. The luxury may be a waste, the passion may be blind, the intrigues most sordid but the poet has to present before us a true picture of the society in which he lives. It is only here that we get a vivid description of the Delhi of his time, its fort, mosque, tank, and a graphic account of the Mongol invaders and the whole accoutrement of the royal entourage. The work is of extreme importance to build up the cultural history of the time. On the other hand Prof. Habib has a word of praise for *Dewal Rani Khizr Khan*, not because of poet's excellence, but because of the romantic story narrated with all the details of human love and human tragedy. This story of romance may have appeal for its human pathos but the story, even if new, is not of unusual character. It is the way how the whole romance has been woven into a pictorial drama of human affair that appeals to human mind. While the *Qiran al-Sa'dain* brings forth actual happenings of life, the *Dewal Rani Khizr Khan* presents the tragedy of human love. In both it is the poet that comes out superb in the way of depiction. History is told, not as history, but for recreating the whole atmosphere along with a deep insight into human failures and successes. It is in capturing this spirit of man that the greatness of Amir Khusrau lies.

Similarly Prof. Habib has been influenced by the criticism of the jealous contemporaries of Khusrau for borrowing from Nizami's *Khamseh* the whole composition of *Panj Ganj*. Prof. Habib (*Ibid*, p. 76) writes :

According to the general opinion of the later critics Khusrau has neither equalled nor surpassed Nizami but he is beyond doubt the best of Nizami's many imitators. A man of his talents was sure to fare well in everything that he undertook. But the plan of the *Panj Ganj* was unfortunate. Nizami had sucked all the blood out of the old Persian legends, and Khusrau would have been well

common people. There was a complete overhaul in the structure of the nobility. In fact the old *chehelgan* (group of forty nobles) gradually slipped out of history. And the policy of Alauddin Khalji curbed the power of the intriguing nobles. He was a monarch of the earth to gather together the territories of the four corners under his firm grasp and adopt measures for a new socio-economic order in which the welfare of the people was the chief concern. The privileges of the few were taken over and redistributed among the people. For the first time, after many centuries, the people of the whole of the Subcontinent were brought face to face with one another. The north and the south mingled together in the happy communion of ideas and mutual cultural exchange. The monarchy had found wider support beyond the Turks among the people, both Hindus and Muslims. The character of the Delhi monarchy fundamentally changed. As it was a sinecure of the ablest, so far the maliks who aspired for the *masnad* came from the Turkish stock. But that position no longer held good in the time of the Khaljis. Newly converted Muslims like Malik Kafur and Khusrau Khan could rise to the topmost position and manouvre also to occupy the throne. It was a new experiment and an entirely a new chance for the local population to forge ahead and assert themselves. It was under this circumstance that Amir Khusrau partakes of the new spirit of the people, learns the local language of the mass, becomes adept in the new cultural traits and gives expression to the flowering of the new cultural phenomenon. Amir Khusrau sings in Hindi, creates new melodies and invents new instruments for the better expression of the musical tune. He sets the pace for a new cultural integration and himself becomes the foremost exponent of the new tendencies.

Now he reaches the perfection of his art and it is in this period that he tries his hand at the romantic *masnavis*, collectively called *Panj Ganj*. In the beginning of this new age he composed *Miftah al-Futuh* and towards the end the *Tughlaq Namah*. If to them we add his *Khazain al-Futuh*, *Dewal Rani Khizr Khan* and *Nuh Sipihr*, we could complete the whole history of the Khalji period and the early years of the reign of the Tughlaqs. However, the great professor Muhammad Habib would not give due credit to the value of these works for historical material and because of some themes, not liked by him, he has underrated their merit. About *Qiran al-Sa'dain* Prof. Habib writes :

".....the dull records of one of the most stupid reigns of mediaeval India was hardly the proper theme for Khusrau's muse. An artist in a position to express his views would have, no doubt, found much to depict the tragedy of a handsome young Emperor of eighteen drinking himself to death in spite of the futile advice of a futile father taken out of a silly, old textbook on politics ; the ambition and incompetence of the *wazir* ; the intrigues of the Turkish nobility, who combined some of the best and some of the worst traits of human nature ; and below their

1. See his *Hazrat Amir Khusrau of Delhi*, Bombay, 1927, pp. 51-52.

was too deep-rooted in the mind of his contemporaries and Khusrau was never tired of singing its glory. After all it was the duty of the poet to hold fast to the pillar of strength. In order to make it popular and lovable among the people Khusrau left no stone unturned. This institution of monarchy was not an end in itself. It had to be nursed, educated and brought to achieve the highest ideal of the society. This concept is nowhere better described than in the sincere advice of the father Bughra Khan to his son Kaiqobad in *Qiran al-Sa'dain*. It does not matter whether Bughra Khan did actually give that advice or not but here Khusrau is presenting a contemporary picture of the ideal of monarchy and his manner of offering the advice can be compared with what we later read in Barani's account of Balban's advice to Bughra Khan or his own uncle's advice to the great Sultan Alauddin Khalji as recorded in *Tarikh-i-Firoz Shahi*. Khusrau was fully aware of the game of contemporary politics. Whether his own contempt for Nizamuddin, the nephew of the powerful noble Fakhruddin, the Kotwal of Delhi, was put in the mouth of Bughra Khan or not, it was absolutely clear that Nizamuddin was trying to undermine the power of the Ilbari Turks and snatch the throne for himself. Bughra Khan stood up to the occasion and now emerged from his self-chosen pleasure of Bangala to save the Delhi monarchy for his house. It was strange to read a monarch of luxury giving advice to his young son, who again is immersed in the pleasures of plenty, to get up from the stupour of sensualism, gather the royal strength, snatch the real power in his own hand, keep an eye on the intrigue, do away with the plotters, and maintain a balance between the *sagi* (wine cup) and the *masnad* (throne). Father, holding the wine cup in his hand, is thrilled to touch the cheek of his young son in affection, who lets his own cup slip down from his hands, and for a moment the universe is stilled to hear the advice. The occasion is sought again and again. The older king bends down before the majesty of his own son, not simply because the Delhi *masnad* was too sacred and too high, but only to see the fulfilment of fatherly affection by placing the son on the throne by his own hand. It was more a human love that succeeds than the royal crown which has no value before the fatherly love. This shrewd solution of a crafty political problem is Khusrau's own ingenuity. It is at this moment that Khusrau chooses to deliver his message and puts it in the words of the father but the advice was too late to follow. No sooner had the royal camps rounded their tents and the young king galloped homeward, the light of wisdom faded away. The attraction of the youthful bosom of the young damsels was more overpowering than the distant call of royal duty. The immediate pleasures had intoxicated the young mind and the young son soon caught the mortal disease. The Ilbari Turks had enjoyed the privilege long enough. With the departure of Kaiqobad came the end of the Balbanid Sultans of Delhi but Khusrau lingered on to sing the glory of still greater monarch in the personality of Jalaluddin Khalji.

History had taken on to a new page. The blue blood of the Ilbari Turks was no more to support the Delhi monarchy. The accursed Khaljis rose from among the

the story in a fashion that preserved history with all the poetic fancy, imagination, charm and human sympathy. Historical works in Persian poetry had been produced before and after the time of the Khusrau. *Taj al-Ma'asir* of Hasan Nizami is a literary piece of merit but here the object is pure historical narration with all the exaggeration of tale telling or hero-worship. *Futuh al-Salatin* of Islami is a simple versification of historical accounts. They lack the human part of the appeal and Khusrau's gift of weaving the story in the style of a *masnavi*. It will be wrong to take Amir Khusrau's works as pure history although the main kernel is based on historical events. The object of our poet does not appear to be a flattery of Kings as is usually believed. He was given a theme and he caught hold of that subject to present it with all the creative genius of a poet. In his presentation he brings forth a picture of the whole panorama of his time. It is not just the historical events that survive in his poems but the whole surrounding with all the moving characters that tread the path of human canvass. Amir Khusrau revivifies the world of his time-whether in luxury or in deep sensuous emotion, or further away in the din and bustle of the battle cry, or far off distant place away from the beloved ones, or in the happy communion with nature, in tune with the blooming flowers, or in passion aroused by the moods of spring or rainy season, or in the affectionate embrace of father and son, or risen high in the sublime mysticism of his great Master-everywhere and on every occasion Amir Khusrau has left his impress on the poetry of his time.

Amir Khusrau was not a man of politics nor did he wield the sword with that agility that could win renown for him and favour high military post. But as he belonged to the Age of Power Expansion, by his own profession he kept himself very near to the throne and on occasion took to sword as in the Battle of Defence waged by Khan Muhammad Shahid against the Mongo's. He was the upholder of the ideal of monarchy but monarch to him was he who wielded authority, upheld the social order and carried forward the spirit of expansion to the nook and corner of the world of his imagination. The conqueror was the great hero, and hence laudable praise for Ghiyasuddin Balban, Jalaluddin Khalji, Alauddin Khalji and Ghiyasuddin Tugh'laq. He revelled in the description of conquests and thrilled his audience with their accounts. At the same time he had a human heart, a deep pathos for agony and extreme ability to recreate an atmosphere of sorrow and pain over the loss of the beloved one. While *Khazain al-Futuh* is a work of the first kind, the *marsiya* (elegy) that he wrote on the *shahadat* (martyrdom) of Khan Muhammad, the eldest son of Ghiyasuddin Balban, is a memorable piece of master poetry that moved the whole royal court when Khusrau recited it after his return from the Mongol captivity. The tragedy was no doubt great for Balban and for Turkish monarchy but it was made greater and acuter by Khusrau's poems. When it is realised that it foredoomed the power of the Ilbari Turks in this land, its effect is greatest on the mind of the historians who had learnt to build the story of expansion and never even dream of such a stunning blow from the Mongols. Although individual heroes were dead, Khusrau's hero never died. The royalty

It is through his poetry that Amir Khusrau conveyed his message to his fellow countrymen and to the world at large. Although a Turk by ancestry, like many other contemporaries of this land, he had chosen Persian as the chief medium of expression because this was the language that had become the main vehicle of cultural exchange in the Central Asian countries. Since the days of the Samanid rulers of Khurasan Persian had been resuscitated and reintroduced in the royal courts. Perhaps it may not be wrong to say that during the *Khilafat-i-Abbasiya*, with the rise of the eastern Muslim kingdoms, the civilisation that had been associated with the *Shahanshahiyat* of old Persian zone came back once again and provided a new base for the development of Perso-Islamic culture. When the Ghaznavids built up the mighty Central Asian empire, it was the Persian language and Persian tradition that moved the hearts of the people. No wonder that this heritage received new impulse under the Ghaznavid patronage and in cities like Lahore, the poet Masu'd Sa'd could open his heart in beautiful Persian poetry. Where-else could such a *saltanat* find its cultural base? After all this entire zone had remained under a direct influence of a succession of Persian development. Nay, the whole of this area shared in the building up of what is remembered as the great Persian sphere of culture. When the Arabs exerted their influence in the early centuries of the Hejira and brought to bear on western Iran the blessings of Islam, the older native traditions found suitable shelter in the eastern zone and it is these traditions that shot up with the rise of the new kingdoms. They were a part of their past and in their upsurge the people living in these kingdoms discovered their own identity. Hence the practice of referring to these traditions was not a question of writing in a foreign language but rather it represents a movement¹ that led to a renaissance of the older traditions of the region that had for centuries past bathed in the spirit of the Khosroes, Kaiqobads and Anushirwan the Just. The production of the *Shahnamah* in the Ghaznavid period makes bold the rise of the new spirit, to the realisation of which the eastern people made no less a contribution than the western people who have carried on the tradition to modern Iran. It is from that forgotten past that the cultural heritage of the countries of Central Asia is primarily derived. It is that tradition that nursed Amir Khusrau and it is from that very source that he derived his main inspiration. Earlier still Nizami had drunk deep into the works of Firdausi and his own *Khamsah* takes this tradition a stage further. Amir Khusrau could not remain uninfluenced from this master Persian poet but the greatness of our poet is, not in just producing his own *Khamsah* following the footsteps of the great Master, but rather in adding new themes in the form of historical *masnavis* to Persian literature. And the beauty of these new works lies in the fact that he was not working on past historical events but that he had chosen the most contemporary events of his time and woven

1. Both Dr. Wahid Mirza (*The Life and Works of Amir Khusrau*, Introduction) and Dr. Ghani (*History of Persian Literature in the Pre-Mughal Period*) refer to contemptuous attitude of the modern scholars for the Persian poetry of this land. This complex can be hardly maintained in view of the present construction.

Amir Khusrau's Influence on Contemporary Culture^{*}

Abul Hasan, better known as Amir Khusrau, was a brilliant star on the newly rising horizon of Muslim India. The "Hindustan", so often mentioned in the works by Khusrau, of the mediaeval Muslims was a world apart from the ancient age, when, with the release of the new forces after the advent of Islam, the ethno-cultural complex of the Indo-Gangetic valley considerably changed as a result of direct contact with the valley of the Oxus and Jaxartes and because of the cultural influences that flowed from Western Asia. The insular geography of old "India" was broken and her people were face to face with the movement of population that pulsated in the "heart" of Asia. The growth of the new ethnic population was the result of the interplay of all those events that made up history in that epoch and the cultural evolution was deeply affected by the influences that were working as a result of external pressure. It is in this wider geo-cultural context, going beyond the limits of the Subcontinent, that the new history can be properly visualised and understood. In this epoch of phenomenal change impingement of various cultures and cultural growth due to cultural contact marked the new movement, new ideas and new tendencies. How these changes integrated into a pattern is a long story but if one name from that period is to be selected, who combined in himself the main character of the age, there will hardly be any difference of opinion that he can be no other than Amir Khusrau. He rises far above his contemporaries in the sheer bulk of contribution that he made, in the variety of cultural activities that he personally pushed forward and in the vivid manner that he has preserved for the posterity the whole picture of the contemporary scene. Above all he presents himself as a human who has a love for the world around him and a respect for the values that were so dear to his people. Apart from his poetry he was a man of the age who instilled into his people sympathetic love for the land and its culture to which they had come to belong. It was a new culture growing from the fusion of several strains coming from different directions. Amir Khusrau not only represented in himself a blend of these various elements but also gave a sweet expression to its different forms and sang its glory in melodies of his own invention.

* This Chapter was earlier published in an *Amir Khusrau*, Critical Studies, Karachi, 1975.

honest and straight forward to speak a lie, and we can safely rely upon his word. He is exact in details and dates and enables us to make a fairly complete chronology of Alauddin's reign. In spite of the artificiality of his style, his descriptions have vivid touches of an eye witness. As a soldier he felt quite at home in military affairs, in the construction of siege-engines and the tactics of the battle-field. A careful examination of *Khahain al-Futuh* will enable us to obtain a fairly good idea of the art of war in the early middle ages. Even where he tells us nothing new, he serves to confirm the accounts of others. He did not sit and brood in a corner. He mingled with the highest and the greatest in the land and when he took up his pen, it was to write with first hand knowledge of affairs. The section on the Deccan campaigns are a permanent contribution to Indian historical literature."

This acknowledgement of Prof. Habib shows the historical acumen of Khusrau. Of course he wrote in a style that was current in his time and he followed a methodology of the chroniclers that had evolved in the Muslim world. But in this work we get not only the campaigns of Alauddin Khalji, his administrative and economic reforms but a concept of the royalty that was distinctive of the age. Alauddin is depicted as a Second Alexander, as the emperor calls himself in his coins and inscriptions. At the same time Khusrau was aware of the place of Khalifa in the Muslim world. He narrates how the Abbasid Khalifat was destroyed by the Mongols but he is overwhelmed with the conquest of Alauddin Khalji and hence according to him the emperor restored the power and prestige of the Khalifah. Therefore Amir Khusrau does not hesitate in applying the title of Khalifa to the ruling sovereign, although Alauddin does not assume this title in his own coins. Whether he assumed it or not in the eyes of the people he deserved that title and hence Khusrau befittingly uses it for him. With this prose composition Khusrau came closest to the historical narrative of the mediaeval age.

and in spite of its rhyme and metre, the *Miftah al-Futuh* will be found invaluable by a student of military history of India." This remark of Prof. Habib is very apt. The work is appealing to a military historian but other details of contemporary life are absent in his work. Here Khusrau, who has come near to the court, has been enamoured by the military successes of the king and these he is chronicling in the fashion of the mediaeval chroniclers.

However, in the second *masnavi*, *Nuh Sipihr*, Khusrau goes beyond the narration of the events of the reign of Mubarak Shah Khalji and present before us a description of the Country, its climate, seasons, flowers, birds, animals, sciences, religions and languages. There are many other social events that found due place in the work. The *masnavi* is not just a chronicle of events but is rather a record of the beauties of the Country, excellences together with the ruling sovereign and his expanding power. From the time of Jalaluddin Khalji to that of Mubarak Khalji the Muslim power in the subcontinent was expanding and no historian or poet of the time could be blind of this glory or expansion. It brought fame and renown to the emperor, added a plume to his victorious majesty and increased the treasures and prosperity of the people. Hence the Country was turned into a land of plenty and the picture presented to us by Khusrau in *Nun Sipihr*, is the current notion of the country as a land of milk and honey, far superior to any other country in the world.

In the third *masnavi* of this sub-class, *The Tughlaq Namah*, Khusrau not only presents to us the character of the first Tughlaq sovereign but also the whole scene who he was able to do away with Khusrau Khan and re-establish the sovereignty of the Turkish nobility. The *masnavi* is not just a chronicle of events, nor even a praise of the reigning monarch, but a fulfilment of the current ideal of monarchy, which in the opinion of the contemporary people could not rest in the White hands of a locally converted Muslim but must adorn a noble Turkish family—a sovereign who should occupy the throne with the consent of the people who mattered and who could restore the order and privileges of those who had founded the Delhi Sultanate. This old concept of monarchy is vividly brought forth in this work. Here Ghiyasuddin Tughlaq is treated as an ideal monarch who sat on the throne of Delhi to re-establish the social order which was disturbed by the rise of people like Malik Kafur and Khusrau Khan.

In the last category of Khusrau's historical work falls *Khazain al Futuh*—a prose composition that describes the campaigns of Alauddin Khalji in the fashion of the *Fath Namah* that was usually undertaken under the orders of the ruling sovereign by the court historians. After giving the inherent defect of the court historians, Prof. Habib remarks¹⁰ *Khazain al Futuh* is for the critical student a book of solid worth. Amir Khusrau exaggerates and we can make allowance for his exaggerations. He leaves blanks which other historians enable us to fill up. But he is too

This criticism of Prof. Habib relates more to the luxurious and sensuous life of the time than to the narration of Amir Khusrau. Whatever fault we may find with the general tenour of life of the time, should not prejudice our mind against a poetic narration of the fact. From the point of view of socio-cultural history this *masnavi* is of utmost importance as it brings before us the sordid pleasures of plenty in which Turkish nobility of the time was deeply immersed after the death of the stern emperor Ghiyasuddin Balban. It is but for this *masnavi* of Amir Khusrau that we have a chance to dive deep into the evils of the society that brought an end to the reign of the Ilbari Turks. At the same time we get at the wise political ideals of the time that were known and learnt by the Princes and Kings but they could not rise above their immediate pleasures and follow those ideals in actual practice. The *Qiran al-Sa'dain* has treated the subject on a human level of affection between father and son and presented a picture of the contemporary society in which their love is shown to be supreme, their concept of royal responsibility noble, their understanding of the political situation wise but their involvement in the temporary pleasures was so great that neither they could save themselves nor the royalty for the house of the Ilbari Turks.

The second *masnavi* of this type *Dewal Rani Khizr Khan* has been given a better place by Prof. Habib. He writes ".....unlike the *Qiran al-Sa'dain* and *Nuh Sipahr*, which could never rise above the level of mere court annals, it had a human theme and the march of events endowed it with a tragic grandeur." "Here again Prof. Habib is judging the *masnavi* from the angle of human love depiction rather than from that of the wealth of historical details supplied in the work. Here the historical events take a different course and the misfortune of the pleasure loving prince, not so well adapt in the human affairs of politics that was required at that time, brings him to tragic fate. Khusrau has vividly brought forth the game of politics and how in that game Khizr Khan could not come up to the expectation of his father Alauddin Khalji. While he falters and fails in the political career, his love story also rises and fails with pitiful end of the prince. The poet has stressed on the human story of love because of the nature of *masnavi* but history is perspicuously clear and vivid.

The second sub-class of the historical *masnavis* begins with *Miftah al-Futuh*, which in the opinion of Prof. Habib, "is distinguished by its solid historical worth. Khusrau had a genuine affection for the veteran soldier, Sultan Jalaluddin, whose reign he chronicled and gives us here a clear and detailed account of his four campaigns. The poet himself was an officer acquainted with military tactics; Jalaluddin's sobriety and good sense made flattery unnecessary; and Khusrau thought that he would please his master best by adhering to truth. There is thus presented to us a volume which might have with advantage been in simple prose. But Khusrau's verse does not lack simplicity and directness of expression,

I escaped alive from this painful calamity. I was taken prisoner and the fear of death left no blood in my thin and feeble body—”

Such *Qasidas* have a personal touch and show relationship of the poet with great personages with whom he had direct contact. Here the whole attitude of the poet was that of hero-worship. The hero as the benefactor was the prime mover and hence his praise must be sung.

In the second stage came the historical *masnavis*, in which Khusrau brings in all the creative genius of a poet to describe a historical event or events with all the lively details of contemporary life and thought. They again fall in two sub classes- (a) these *masnavis* like *Qiran al-Sa'dain* and *Dewal Rani Khizr Khan*, which are centred on one main theme given by the patron, to be related in a poetic form; (b) those *masnavis*, like *Miftahul Futuh*, *Nuh Sipahr* and *Tughlaq Namah*, in which the object is to narrate the historical events of the reign of a particular monarch.

With regard to the first masnavi Prof. Mohammad Habib writes: “The *Qiran al-Sa'dain* (Conjunction of the Two Lucky Planets), his first volume, was composed at the order of Miuzzuddin Kai-Kabad and has all the colourless inspidity of a government publication. The metre is soft and sweet and Khusrau’s power never flags, while some of the *ghazals* are remarkable for their poetic beauty. Nevertheless, the dull records of one of the most stupid reigns of mediaeval India was hardly the proper theme for Khusrau’s muse. An artist in a position to express his views would have, no doubt, found much to depict—the tragedy of a handsome young Emperor of eighteen drinking himself to death in spite of the futile advice of a futile father taken out of a silly, old textbook on politics; the ambition and incompetence of the *Wazir*; the intrigues of the Turkish nobility, who combined some of the best and some of the worst traits of human nature; and below their feet the rumblings of an approaching revolution, which was soon to cast everything into the furnace and mould it a new. Human life is always full of humour and tragedy, if we will but see it in the proper perspective. Khusrau, however, was prevented from making a poetic use of his material by the every purpose of his work; things had to be surveyed from the official, not the artistic, viewpoints and this made the production of a real poem impossible. There is here, as elsewhere, no lack of verbal ingenuity and verbal trickery and quaint turns of thought and figures of speech, that delighted his contemporaries but are wearisome to our modern taste. Of these superficial beauties Khusrau has always enough and to spare; but the desire of earning the material rewards for an official poem beguiled the poet, who could appreciate every human emotion from the grossest passion to the highest spiritual ecstasy, into wasting his energies on a topic which no genius could prevent from being dull and wearisome.”

Amir Khusrau as a Historian

Amir Khusrau's fame rests primarily on his contribution to Persian poetry. In the opinion of the contemporary historian, Ziauddin Barni, he was 'the greatest of all poets, ancient and modern; for whereas other poets had excelled in one or two forms of verse—the *qita*, the *qasida*, the ghazal, the *rubai*, or the *masnavi*—Khusrau was pre-eminent in all.' But his contribution in other fields of art is no less important. Although he has not presented before us any new historical philosophy, yet his account of the contemporary historical events is most lively and informative. His works place at our disposal not only the whole scene of contemporary life but also the whole course of the evolution of social history. By using the contemporary theme for his historical *masnavis* Amir Khusrau has opened unique field in Persian literature. From his narrative it is possible to get a true picture of the political scene in which a new concept of the ideal of monarchy was growing in the Muslim World.

In the first stage Khusrau started writing *Qasidas* in praise of his patrons. These *Qasidas* were not just encomiums of the master but they refer to some of the achievements of the heroes. About his first patron, Alauddin Kishli Khan, Khusrau says: "For two years I sang his praises in some of the most ornate odes, one of which others could compose only in a year(?). I was constantly present in the garden of that cypress and refreshed his court with the soft breezes that blow from the lily of my tongue."

Such *Qasidas* he wrote in praise of several other nobles, princes and kings. But the most remarkable elegy that he wrote was a memorial to Khan Muhammad Shahid, the eldest son of Ghiyasuddin Balban, full of pathos and human touch. To quote from Dr. Wahid Mirza's translation :

"Know ye how this year near Multan the right wing of the believers broke before the infidel onslaught? How shall I describe that calamity from which even the Angel of Death sought to flee away? Or how shall I depict the heroic attacks of the Ghazi like the attacks of Haidar-i-Karrar on the Khaibaris? But how can one avert the divine decrees that issue from God himself?

The blood of the martyrs drenched the soil like water, while cards tied the faces of the prisoners like flowers in a breath. Their heads jostled in the knots of the saddle-straps and their throats choked in the nooses of the reins. Although

PUBLICATIONS OF THE
IRAN PAKISTAN INSTITUTE OF PERSIAN STUDIES

1. Catalogue of the Manuscripts in the Ganj-bakhsh Library of Iran Pakistan Institute of Persian Studies, Volume I, by Mohammad Hossein Tasbihi.
2. Life and Works of Shaikh Baha al-Din Zakariyya Multani with supplement of Khulāsāt al-Arifin, edited & composed by Dr. (Mrs.) Shamim M. Zaidi.
3. Catalogue of the Manuscripts of Khwaja Sana Allah Kharabati by Mohammad Hossein Tasbihi.
4. Two Twin Calendars, Two Old Years & Only One City by Dr. Ali A. Jafarey.
5. Masnavi Mehr-o Mah by Jamali Dehlavi, introduction & annotation by Sayyid Hossamoddin Rashedi.
6. Shish Jihat, A Persian Hexagon by Rup Narayan, edited by Dr. Ali A. Jafarey.
7. Dad-i-Sokhan by Siraj al-Din Ali Khan Arzu, edited & annotated with an introduction by Dr. Sayyid Muhammad Akram.
8. Contemporary Persian Poets of Pakistan, Volume I, From Girami to Irfani by Dr. Syed Sibte Hasan Rizvi.
9. Persian Studies in Pakistan by Dr. Ali A. Jafarey.
10. A History of Iran Pakistan Medical Relations by Prof. H. Nayyar Wasti.
11. Catalogue of the Manuscripts in Ganj-bakhsh Library, Volume II by Mohammad Hossein Tasbihi.
12. Persian Poetry in Baluchistan by Dr. Inamul Haq Kausar.
13. Rajtarangini (A History of Kashmir), edited & annotated by Dr. Sabir Afaqi.
14. Risalah-i-Qudsiyyah by Khwaja Mohammad Parsa, edited & annotated by Malik Mohammad Iqbal.
15. Libraries in Pakistan by Mohammad Hossein Tasbihi.
16. Catalogue of Manuscripts in the Ganj-bakhsh Library, Volume III by Mohammad Hossein Tasbihi.
17. Pak-Iran, a Common Culture by various Scholars.
18. Riaz al-Arifin edited & annotated by Sayyid Hossamoddin Rashedi.
19. Modern Trends in the Persian Language by Prof. A. Shakoar Ahsan.
20. Persian Poems of Shibli Nu'mani, edited and annotated by Dr. Mohammad Riaz.
21. Qiran al-Sa'din, by Amir Khusrau Dehlavi, Introduction by Prof. Ahmad Hasan Dani.

A Publication of the Iran Pakistan Institute of Persian Studies



Serial No. 21

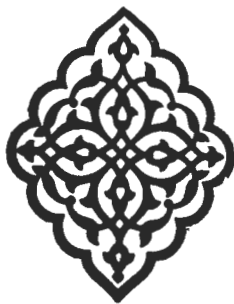
LITERATURE

No. 9

QUAID-I-AZAM BIRTH CENTENARY
QIRĀN AL-SA'DAIN

BY
AMIR KHUSRAU DEHLAVI

INTRODUCTION BY
PROF. AHMAD HASAN DANI
*Dean, Faculty of Social Sciences
Quaid-i-Azam University, Islamabad*



IRAN PAKISTAN INSTITUTE OF PERSIAN STUDIES
ISLAMABAD, PAKISTAN

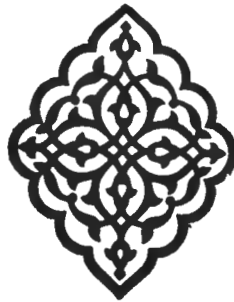
1976

QUAID-I-AZAM BIRTH CENTENARY QIRĀN AL-SA'DAIN

BY
AMIR KHUSRAU DEHLAVI

INTRODUCTION BY
PROF. AHMAD HASAN DANI
*Dean, Faculty of Social Sciences
Quaid-i-Azam University, Islamabad*

کتابخانه جامعہ اسلامیہ



IRAN PAKISTAN INSTITUTE OF PERSIAN STUDIES
ISLAMABAD, PAKISTAN

